کتاب: شرح گلستان فارسی
مؤلف: شیخ محمد اکبرآبادی
موضوع

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

کاشف دقائق و معضلات رافع شبهات و خدشات این به اهل جهان موسوم

شرح گلستان فارسی

از تصنیف منیف صاحب جلالت منیه مالک مقامات علیه استاد قدیم العهد حضرت ولی محمد

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بزیور طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ثنائے کہ معبود مطلق را شاید در تصور ہیچکس نیاید بل ہر ثنائے کہ از زبانہا بہ نسبت ہر کہ بر آید بجناب او رجوع نماید بل ہر صامت در ثنا او ناطق ست و مصداق این مقال کلام معجز نظام اوست کہ خبر صادق ست بل اوست کہ درین مقیدات بے انتہا علی الدوام بثنا خود زبان میکشاید و بانواع اثنیہ بالسنہ مختلفہ قولاً و فعلاً و حالا ابد الآباد و خود را می ستاید اعرف عرفا سید انبیا محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم کہ بلا احصی ثناء علیک بعجز و قصور از ثنا او اعتراف فرمودہ بمشاہدہ این محامد بودہ است کہ بعین اثنیہ بلفظ انت کما اثنیت علی نفسک اشارت نمودہ و چون وی صلی اللہ علیہ وسلم باوجود کلیت و جامعیت بلاحظہ تعین و تقید خود معترف بعجز و قصور شد ما را کہ جزوی از اجزای ذات اوئیم اعتراف بعجز واجب و ضرور شد پس باید کہ از ثنا معبود مطلق باز گردیم و بنعت رسول برحق دمساز اوست کہ بصورت جسمانی از جمیع انبیا و رسل موخر و پستر ست و اوست کہ بہیئت روحانی بر ہمہ مقدم و پیشتر بل اوست کہ در اول بصور دیگر انبیا برای ارشاد خلائق رسیدہ و در آخر بصورت خاص رہنمای عالمیان گردیدہ بل خود در صور خلائق مشہود این و آنست و بظاہر و باطن موجود در عالم جسم و جان صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ اما بعد میگوید فقیر ولی محمد کہ در سوالف ایام کہ مشغول بشرح

مثنوی معنوی بودم و از روح پر فتوح حضرت مولوی رح استفادہ اسرار و معارف می نمودم عزیزی از مخلصان بنام محمد حیات درخواست نمودہ بود کہ اگر بعد فراغ ازین شرح بشرح کتاب گلستان کہ اکثر مردمان در ادراک معانی بسیارے از عبارات آن دور از راہ صواب اند و آنچہ بفہم ایشان در آمدہ خلاف مدعا کتاب پرداختہ آید و حل مشکلات و توضیح مبہمات و تفصیل مجملات کما ینبغی ساختہ آید ہر آئینہ نفع عام و فائدہ تام خواہد بود چون نسخ گلستان از بسکہ تصرف و تحریف ناسخان دیدہ بود بجائے رسیدہ بود کہ اگر صد نسخ فراہم آوردہ بطلب عبارت اصل نشینند از اول تا آخر یک صفحہ تمام بعبارت مصنف نہ بینند دل خطرہ شرح آن را درباطن جا نداد و درخواست مشار الیہ در آن وقت بسمع قبول نیفتاد و چون بعد فراغ از شرح مثنوی معنوی بمدتے بحسب اتفاق نسخہ صحیحہ کہ از نسخہ خالی از تصرف و تحریف مقابل شدہ بود بدست آمد بخاطر رسید کہ اگر اکنون بشرح این کتاب فیض انتساب پرداختہ آید موجب انشراح بواطن طالبان ست و باعث انبساط خواطر راغبان مامول از ناظران با انصاف ہمین کہ اگر جاے سہو و خطاے یابند باصلاح بکوشند یا باغماض بپوشند و مسئول از ناسخان دور از اعتساف چنین کہ عبارائی کہ مخالف عبارات نسخ متداولہ سقیمہ یابند بر سہو کاتب یا بر سقم نسخہ حمل کردہ تبراشش و خراش نرسانند و مطابق عبارات نسخ متداولہ نگردانند

واللہ ولی التوفیق و منہ الہدایہ

قولہ منت خدای عز و جل - منت بالکسر نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسے و اینجا بمعنی اخیر ست کہ ہندش ہنوز اخوانند و آنچہ در نسخ سقیمہ بزیادہ لفظ مر و کلمہ را واقع شدہ تصرف ناسخان ست قولہ کہ طاعتش موجب قربت است حرف کاف براے بیان علت منت است یعنی منت خداے عز و جل بر بندگان براے آنست کہ طاعتش موجب قربت ست یعنی طاعت او سبحانہ بر عباد بسبب ایجاد واجب ست و اینکہ ایشان را بسبب طاعت قرب خود عطا فرماید منت ست بر ایشان مثلاً زید کہ بنائے را بتعمیر بناے

معین کنند و اجرتش تفویض او نماید تعمیر آن بنا بران بنا واجب بود و چون زید آن بنا را بسبب تعمیر بقرب خود مشرف ساز و منت زید ست بر بنا **قوله و بشکر اندرش مزید نعمت** این فقره که معطوف ست بر فقرهٔ سابق نیز بیان علت منت ست یعنی شکر نعمت بر منعم علیه در مقابلهٔ نعمت واجب ست و اینکه او سبحانهٔ بسبب شکر از دیاد نعمت فرماید منت ست بر وی **قوله از دست و زبان که برآید + کز عهدهٔ شکرش بدر آید +** عهده بضم خدمتی و کاری که بر کس معین شود و لفظ زبان بواو عاطفه آوردن اشعار ست برین که شکر محض بزبان نیست بدیگر اعضا هم میتوان کرد بخلاف حمد که مخصوص بزبان ست چون بالا فرمودند که در هر نفسی دو نعمت موجود ست و بر هر نعمتی شکری واجب و در آنجا افزونی نعمت بر شکر ثابت شد درین بیت میفرمایند که هیچکس از عهدهٔ شکر او بدر نتواند آمد چرا که شخص در یکدم نتواند کرد مگر یک شکر و آن نتواند شد مگر در مقابلهٔ یک نعمت پس یک نعمت افزون باشد با آنکه نعمتهای دیگر که در آن دم باو رسیده اند طلب شکر از وی میکنند پس شکر نعمتها علی التفصیل محال بود و اگر اجمالاً بشکر جمیع نعمتها که در آن دم بوی رسیده اند زبان کشاید و بگوید که الحمد لله علی نعمایه پس درین صورت از عهدهٔ شکر نعمتها بدر آمدن میتواند لیکن در وقتی از اوقات نه در جمیع از منهٔ حیات چرا که در جمیع اوقات از عهدهٔ شکر نعمتها آن زمان بیرون آید که تا نفس آخر جز بلفظ شکر زبان نگشاید و اگر خاموش نشیند حالت شکر از دل خود مفارق نه بیند و این هم محال ست پس هیچکس از عهدهٔ شکر بیرون نتواند آمد و آنچه میر نور الله در نفی شکر اجمالی نوشته که بر نیامدن از عهدهٔ شکر در شکر اجمالی بجهت آنست که توفیق شکر اگرچه اجمالاً بوده باشد نعمتی ست و هر نعمتی شکری میخواهد پس بر توفیق شکر شکر باید کرد و بعد ازان بر توفیق آن شکر شکری دیگر واجب میگردد و این به تسلسل مفضی میشود و تسلسل خود محال ست انتهی سهو ست زیرا که توفیق شکر مقدم ست بر شکر پس داخل باشد در آن نعمتها که شکر بران میگوید و چون توفیق شکر شکری دیگر نمیخواهد هرگز تسلسل لازم نمی آید چنانچه بادنی تامل ظاهر میگردد و سهو

دیگر آنست که مطلق تسلسل را محال شمرده و نه چنانست زیرا که تسلسل در امور متعاقبه یا مجتمعه غیر مترتبه محال نیست تسلسل که محال ست آنست که در امور مجتمعه مترتبه بود چنانکه مذهب حکما ست اگرچه متکلمین مطلق تسلسل بحال داشته اند به برهان تطبیق و حق مذهب حکما ست و نیز برهان ایشان را شکسته ست اول برهان شان نقل کرده میشود بعد ازان نقضش مرقوم میکرد و پس بشنو که مسطور ست در مواقف که ثانی آنست که فرض کنیم معلولی از معلولات تا غیر نهایه جملهٔ و از ما قبل او بمتناهی تا غیر نهایه جملهٔ دیگر پس تطبیق دهیم هر دو جمله را ازان مبدا پس اول باول و ثانی به ثانی و هلم جرًّا پس اگر باشد در برابر هر واحد از زائده یکی از ناقصه باشد ناقصه مثل زائده و هذا خلف والا یافته شود در زائده جزئی که یافته نشود در برابر او در ناقصه چیزی و نزد آن جز منقطع شود ناقصه پس باشد متناهی و زائده زیاده نخواهد بود بر وی مگر بمتناهی و زائد بر متناهی بمتناهی متناهی ست پس لازم می آید انقطاع آن هر دو و تناهی آن هر دو و هذا خلف و هو العمدة انتهی و درینجا شارح قدس الله سره میفرمایند که این عمده ست در ابطال تسلسل بجهت جریان وی در امور متعاقبه در وجود مثل حرکات فلکیه و در امور مجتمعه برابر ست که باشد در میان آنها ترتب طبیعی مثل علل و معلولات یا وضعی مثل ابعاد یا نباشد در آنجا ترتب اصلا مثل نفوس ناطقه مفارقه و نیست این دلیل نیز موقوف بر بیان بودن علت با معلول پس استدلال کرده شود باین دلیل و تناهی این امور کلها انتهی کلام قدس سره و نقضش آنست که گوئیم که این دلیل در جمیع مواد جاری نیست زیرا که جاری نمیشود در جمیع امور متعاقبه چرا که جلود در قول حق تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب جلود متعاقبه غیر متناهیه اند پس اگر جاری شود این دلیل در اینها لازم آید تناهی جلود و آن مستلزم انتهاء عذاب و انقطاع عقاب ست و هیچ یک از متکلمین با آن قایل نیست بلکه گوئیم که ضبط نکرده ست مر آنها را وجود مگر بر سبیل بدلیه پس متصف نشده اند جمیع احاد بوجود در نفس الامر در حالیکه مجتمع باشند

بلکہ یافتہ نشدہ است در خارج و در ہر زمان مگر یکے پس متصور نیست تطبیق آنہا در
چرا کہ ممکن نیست تصور دو جملہ در واحد و احاد کہ سابق اند بر ان واحدہا می آیند لجدا گو امور ہمیہ
اند مثل مراتب یکے ازان امور موجود ست
در جمیع این مراتب معدوم و این در تطبیق کافی ست پس حکم امور متعاقبہ حکم مراتب اعداد باشد
پس میگوییم چنانکہ گفتہ است شارح قدس سرہ در جواب نقض بمراتب اعداد کہ امور متعاقبہ
نباشند ذہاب آنہا در تطبیق مگر باعتبار وہم لیکن او عاجز ست از ملاحظہ آن امور ہمہ غیر متناہیہ
پس انقطاع پذیرند آن امور بانقطاع وہم از تطبیق آنہا پس آنچہ گفتہ اند حکما چنانکہ ذکر
کردہ است شارح قدس سرہ خلاصہ قول ایشان را کہ آنہا وقتی کہ موجود نباشند در خارج معا
تمام نمیشود برہان چرا کہ در وقوع احاد یکے ازان دو جملہ در برابر احاد جملہ دیگر نیست در وجود خارجی
الی آخرہ شامل باشد مر مراتب اعداد و امور متعاقبہ را و ناظر نیست بسوی مراتب اعداد فقط چنانکہ
متوہم میشود و ہمچنین این دلیل جاری نمیشود در جمیع امور مجتمعہ غیر مرتبہ برائے
تناہی پس لازم می آید از جریان این دلیل در آنہا کہ آن صفات متناہی شوند
و شک نیست موجود اند محض مثل مراتب اعداد بلکہ میگوییم کہ امور
مجتمعہ غیر مرتبہ استدلال کردہ اند حکما بر عدم جریان آنہا چنانکہ ذکر کردہ است شارح
قدس سرہ خلاصہ قول ایشان را کہ تمام نمیشود تطبیق وقتیکہ باشند احاد موجود و معا و نباشد
در میان آنہا ترتب بوجہی از وجوہ چرا کہ لازم نمی آید از بودن اول در برابر اول بودن ثانی
در برابر ثانی تا آن قول کہ مگر ملاحظہ کند عقل ہر واحد را از جملہ واحد اولی و اعتبار کند آنرا
در برابر ہر واحد از جملہ دیگر لیکن عقل قدرت ندارد بر استحضار چیزی کہ نہایت نداشتہ باشد
بر سبیل تفصیل نہ دفعہ نہ در زمان متناہی تا متصور شود در انجا تطبیق و ظاہر میشود خلف بلکہ
منقطع میشود تطبیق بانقطاع وہم و عقل انتہی و حاصل آنکہ در تطبیق اجتماع در وجود و ترتب
ہر دو ضروری اند و در ہر واحد از امور متعاقبہ و مجتمعہ غیر مرتبہ احدہما مفقود ست پس آوردن

مصنف

مصنف قول خود را قد ضبطہا وجود و در مقام قد اجتمعت فی الوجود نفع نمیکند پس جاری نشد
این دلیل مگر در اموری کہ مر انہا را وجود بالفعل باشد و ترتب پس نباشد این دلیل عام بلکہ
خاص چنانکہ مذہب حکما ست پس قول مصنف و انت تعلم الی آخرہ یعنی و تو میدانی کہ
دلیل عام ست بجہت قائم بودن او در ہر چیزی کہ ضبط کردہ است آنرا وجود قولی ست بحسب
زعم و آنچہ گفتہ است در رد بر حکما کہ پس تخصیص مدلول اعتراف ست بتخلف و بدرستی کہ آن
تخلف موجب بطلان دلیل ست انتہی جوابش آنست کہ اعتراف بتخلف نباشد مگر بر تقدیر
اعتقاد کردن ایشان عموم دلیل را و ایشان بری اند ازین بلکہ تخلف کہ موجب بطلان دلیل
است ظاہر نمیشود مگر بر مذہب او چنانکہ شناختی و اگرچہ اعتراف نکردہ است بآن پس آنچہ
گفتہ است در رد بر حکما رجوع کرد بسوی او پس چون دلیل متکلمین تخلف پذیرست تسلسل در
امور متعاقبہ محال نبود واللہ ہو الہادی پس درینجا بالفرض اگر تسلسل لازم آمدی آن
تسلسل نبودی مگر در امور متعاقبہ کما لا یخفی قولہ اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی
الشکور یعنی عمل کنید اے اولاد داود و عمل شکر و کم اند از بندگان من شکر کنندگان چون
بالا فرمودند کہ در برابر ہر نعمتے شکرے واجب ست این آیہ را بجہت تائید حکم لوجوب شکر آوردند
پس ربط این آیہ بعبارت مقدم بر بیت ست و گرنہ بر بیت ربطش متصور نیست قولہ بندہ
ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش + عذر بدرگاہ خدا آورد + تقصیر کوتاہی کردن و عذر بضم
بہانہ یعنی بندہ را ہمان خوب ست یا از جمیع بندگان ہمان بندہ خوب ست کہ از راہ تقصیر در شکر
عذر بدرگاہ حق بیارد و بگوید کہ ما شکرناک حق شکرک قولہ ورنہ سزاوار خداوندیش +
خود کہ تواند کہ بجا آورد + این بیت دلیل تقصیر در شکر ست کہ مقصود بیت بالاست یعنی و
اگر تقصیر در شکر نبود باید کہ سزاوار خداوندی او شکر بجا آرد و حال آنکہ سزاوار خداوندی او
کہ تواند کہ بجا آرد پس لفظ ورنہ کہ شرط است جزای آنرا باعتماد آنکہ قبیہ بیت کہ جملہ حالیہ است
بر آن دلالت میکند حذف فرمودہ اند و آنچہ در نسخ سقیمہ کس نتواند واقع است بجای خود کہ تواند

تصرف ناسخان ست قوله بگناه فاحش ممدرو سفاحش هرچه از بدی که از حد درگذرد و لفظ
گناه با اضافت ست از عالم اضافت موصوف بصفت و آنچه در نسخ سقیمه بیای تنکیری ثبت
شده تصرف ناسخان ست و آنچه میر نور الله در توجیه این نسخه نوشته که موافق محاوره قدماست
که در لفظ موصوف یای تنکیری می نوشته اند تا از مرکب اضافی ممتاز باشد و همچنان یای
خطای بهمزه و یای تنکیری ست انتهی نادرست ست زیرا که ممتاز گردانیدن از مرکب
اضافی بآوردن یای تنکیری وقتی مفید افتد که در میان مرکب توصیفی و مرکب اضافی
بی آوردن یای تنکیری احتمال التباس بود و نه چنان ست زیرا که در صفت و موصوف
احتمال هیچ یک از اضافات ثلثه نیست و آنچه گاهی بیای تنکیری می آرند برای فواید دیگر
است چون تنکیر موصوف بمدح آن یا ذم آن و مشار الیه چون در چنین مقامات تامل
صادق نکرده آوردن یای تنکیری را بجهت ممتاز گردانیدن از مرکب اضافی بخیال آورده
اگر در مقامی که یای تنکیری واقع شده باشد تامل را کار فرماید حقیقت این سخن را شاهد
ثانی قوله و وظیفه روزی بخطای منکر نبرد - منکر بضم اول و فتح سوم ناخوش و
ناشناخته و نام فرشته که در گور سوال کند و اینجا بمعنی اول ست و لفظ خطا نیز بکسر همزه است نه
با یای تنکیری چنانچه در نسخ سقیمه واقع شده و ازدیاد لفظ خواران بعد لفظ روزی هم از تصرف
ناسخان ست قوله ای کریمی که از خزانه غیب - گبر و ترسا وظیفه خور داری
خزانه بکسر گنجینه و گبر آتش پرست و ترسا قوم عیسی قوله فراش باد صبا را گفته
لفظ گفته بهای مختفی است و همچنین لفظ فرموده که مقابل اوست و اضافت فراش بسوی
باد اضافت مشبه به است بمشبه یعنی باد صبا را که مثل فراش ست گفته قوله و دایه ابر بهاری
را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد - بنات بفتح یا جمع بنت که بکسر
بمعنی دختر باشد و نبات بفتح نون جمع نبت که بفتح روییدگی بود و مهد بفتح گاهواره و اضافت
دایه بسوی ابر و اضافت بنات بسوی نبات و اضافت مهد بسوی زمین اضافت مشبه به ست

بمشبه و همچنین اضافات آینده که اضافت اطفال باشد بسوی شاخ و اضافت کلاه بود
بسوی شگوفه قوله بقدوم موسم ربیع - قدوم بضم پیش آمدن و موسم بفتح اول و کسر سین مهمله هنگام و وقت
و ربیع بفتح بهار که فصلی ست از فصول اربعه و آن مدت بودن آفتاب است در بروج ثلثه حمل و ثور
و جوزا و بعد از ان فصل تابستان ست و آن مدت بودن آفتاب است در بروج ثلثه دیگر که سرطان و اسد و سنبله
است و بعد از ان فصل خریف است و آن مدت بودن آفتاب است در سه برج دیگر که میزان و عقرب و قوس باشد
و بعد از ان فصل زمستان ست و آن مدت بودن آفتاب ست در سه برج دیگر که جدی
و دلو و حوت باشد قوله عصاره تاکی بقدرت او شهد فایق شده - عصاره بضم آنچه
بفشاردن بیرون آید مانند رب و جز آن و آنچه ماند از ثفل و اینجا بمعنی اول ست و تاک انگور
و فایق بلند و غالب قوله نخل باسق گشته - باسق بکسر سین مهمله بمعنی بلند از بسوق که
بضم بالیدن درخت باشد و منه قوله تعالی والنخل باسقات قوله ابر و باد و مه و خورشید
و فلک در کارند + الی البیتین مدلول لفظی این هر دو بیت در غایت وضوح ست
لیکن مقصود در غایت خفاست چه فهمیدن آن موقوف بر علم توحید و تحقیق ست و فقیر بجهت
طالبان تحقیق باجمال بیان میکند اول سخنی چند که موقوف علیه بیان مقصود ست باید گفت
تا تفهیم مقصود آسان شود پس بشنو که ذات حق که هستی مطلق ست جز در تعینات و تقیدات
که مظاهر اسما اند بلکه عین اسما در خارج موجود نیست و در هر مظهر که ظهور کرده آن مظهر را دو
حیثیت پیدا شده یکی حیثیت حقیقت و وجوب دوم حیثیت خلقیت و امکان از حیثیت اول
معبود ست و محتاج الیه و از حیثیت دوم عبد ست و محتاج است از یکسو ممکن و واجب
از یکسو ست + و از یکسو عابد و معبود یکسو ست + پس از حیثیت وجوب مصدر صفات الوهیت
و ربوبیت باشد چون خالقیت و رازقیت و غیر آن و از حیثیت امکان منشا صفات مالوهیت
و مربوبیت باشد چون مخلوقیت و مرزوقیت و غیر آن و چون این مقدمات دریافتی پس
بدانکه در بیت اول و مصرع ثانی بیت دوم اشارت بمرتبه ربوبیت و معبودیت ابر و باد و ماه و خورشید ست

ولمرتبه مربوبیت وعبودیت انسان ودر مصرع اول بیت دوم اشارت بمرتبه مربوبیت وعبدیت
امور مذکوره است وبمرتبه ربوبیت ومعبودیت انسان وچون تفصیل موجب تطویل بود بر همین قدر
اکتفا کرده شد قوله صفوة آدمیان صفوة برگزیده قوله شفیع مطاع نبی کریم + شفیع
خواهش گر وصاحب شفعه واینجا بمعنی اول است مشتق از شفاعت که خواهش کردن باشد
ومطاع بضم فرمان برده شده ونبی بمعنی آگاهنده وخبر دهنده مشتق از نبا که بمعنی خبرست وکریم
جوانمرد قوله قسیم جسیم بسیم وسیم + قسیم ووسیم هردو بمعنی خوبروی در صراح ست قسمة بفتحتین
روی وقسام بفتح خوبی انتهی ونیز در صراح ست وسیم ای حسن الوجه انتهی وجسیم تن آور در صراح
است جسامة بالفتح تن آور شدن فهو جسیم انتهی ودر اینجا کنایت از صاحب هیبت وعظمت باشد
وبسیم بها اگر از بسم باشد مناسب است چنانچه میر نورالله نوشته در صراح ست بسم لب شیرین کردن
پس بسیم کنایت از خوشخو وخوش خلق بود وشیخ عبدالرسول بمعنی خوبرو نوشته وهمچنین جسیم را بمعنی
خوبرو مرقوم ساخته وگفته که هر چهار نعت مصرع ثانی بمعنی خوبرو ونیکوروست قوله بلغ العلی بکماله
یعنی رسید بلندی قرب را بسبب کمال جامعیت خود مر اسما وصفات را یا رسید بلندی ونهایت
نبوت را که ختم آن باشد بسبب کمال معرفت خود قوله کشف الدجی بجماله + یعنی رفع کرد وبرداشت
تاریکی جهل خلائق را بالعلم ومعرفت خود که جمال روح است قوله حسنت جمیع خصاله +
یعنی نیکو بود همه خصلتهای او قوله که چون یکی از بندگان گنهگار + حرف کاف بیانیه
است متعلق بقول سابق یعنی در خبرست که چون یکی از بندگان تا آخر وآنچه در نسخ سقیمه هرگاه
که یکی از بندگان واقع شده بزیادة لفظ هرگاه بالای کاف وحذف کلمه چون از تحت آن
تحریف است قوله دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق عز وعلا بردارد +
انابت رجوع وبازگشتن از گناه واجابت جواب دادن وقبول کردن دعا واینجا بمعنی ثانی است
وعز بفتح عین مهمله وتشدید زای معجمه مفتوحه صیغه ماضی ست از عزة بمعنی ارجمند شدن وگرامی شدن
وکمیاب شدن ودشوار شدن ودرشت شدن وقوی کردن واینجا بمعنی اول یا ثانی است و

وعلا نیز صیغه ماضی ست از علو بمعنی بلند شدن وبر بلندی برآمدن وبلندی وآنچه در نسخ سقیمه
جل واقع شده بجای عز تحریف است قوله ایزد تعالی وتقدس دروی نظر نکند بازش
بخواند باز اعراض کند بازش بتضرع وزاری بخواند حق سبحانه تعالی فرماید یا
ملائکتی لقد استحییت من عبدی ولیس له غیری فقد غفرت له دعوتش را اجابت کردم
وحاجتش بر آوردم یعنی ای فرشتگان من تحقیق شرم داشتم از بنده خود ونیست مر اورا
هیچ کسی سوای من تحقیق بخشیدم من اورا باید دانست که از اینجا معلوم میشود که توبه در یکبار
بی وجود تکرار قبول نیست واز ظاهر روایات دیگر مستفاد میگردد که هر که یکبار توبه زبان کشاید
حق سبحانه گناهان اورا عفو فرماید پس این خبر با خبار دیگر متناقض باشد ووجه توفیق همان
خواهد بود که درین حدیث بیان حال کسی ست که در نوبت اول به ندامت تمام توبه نکند و
در باطن او اندکی از لذت گناه باقی مانده باشد وچون ندامت تمام وجود نگرفته باشد
توبه اش قبول نفتد وهرگاه که در نوبت دوم نیز آن لذت زائل نشد وندامت کلی صورت
نگرفت توبه وی بشرف قبول نه پیوست وچون در نوبت سوم تضرع وزاری بخواند وندامت
کلی صورت گیرد توبه اش قبول افتد وعبارت مصنف قدس سره که در اول ترجمه حدیث شریف
واقع شده که چون یکی از بندگان گنهگار نیز موید این توجیه است پس درین حدیث بیان حال
جمیع گنهگاران توبه کار نیست بلکه حال یکی از توبه کاران وبعضی از ایشان ست فافهم قوله
عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف در صراح ست عکف باز داشتن قوله تعالی
والهدی معکوفا یقال ما عکفک عن هذا ای ما منعک الاعتکاف فی المسجد باز داشتن خود را
در مسجد عکوفه بر چیزی مقیم بودن وروی آوردن صله بعلی قوله تعالی یعکفون علی اصنام لهم
ویقال فلان عاکف علی فرج حرام وگرد چیزی برگشتن انتهی پس میتواند که عاکف در اینجا مشتق
از عکف باشد یعنی باز دارندگان خود را در کعبه جلال ومیتواند که مشتق از عکوف بود بمعنی گرد چیزی
برگشتن یعنی گرد کعبه جلال گردندگان وتقصیر کوتاهی کردن چنانکه بالا نیز نوشته شده ومعترف

اقرار کننده قوله که ما عبدناک حق عبادتک میتواند که حرف کاف بیانیه باشد برای
بیان اعتراف یعنی اعتراف ایشان نیست ومیتواند که لفظ زیرا که را اختصار فرموده باشند
پس تعلیلیه باشد برای اثبات حکم سابق یعنی اینکه گفتیم که عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت
معترف اند دلیل بران قول ایشان ست که ما عبدناک حق عبادتک یعنی نپرستیدیم ترا
چنانکه حق پرستیدن ست واین قول نظر بآنست که عارف هر عبادتے که میکند آن را لایق
جناب کبریای وی سبحانهٗ تعالی یا نظر بانکه احسان در عبادت بحکم الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه الحدیث که لایق عارف ست آنست که حق را سبحانهٗ به بیند پس اگر در وقت عبادت
قصد مشاهدهٔ ذات مطلق من حیث الاطلاق نماید این مقصود هرگز بدست نیاید واگر در مقیدات
که مرایا و مظاهر ذات اند دیدنش طلب کند درین صورت اگرچه دیدارش ممکن ست البته در حجب
لیکن چون مقیدات که موجود اند متناهی اند ذات مطلق در آنها از حیثیت بے نهایتی
خود ظهور نتواند کرد ونیز ظهور ذات در آنها نتواند بود مگر بحجب بعضے صفات نه بحجب جمیع
چرا که صفات را حدے ونهایتے نیست پس چون رویت معبود چنانکه باید هیچکس را ممکن نمی نماید
ناچار عارف بقول ما عبدناک حق عبادتک زبان کشاید قوله واصفان حلیهٔ جمالش
بتحیر منسوب - واصف صفت کننده وحلیه بکسر پیکر وزیور وصفت وآرائش وتحیر حیران
شدن باید دانست که حیرت دو قسم ست حیرت علم که منشاء آن علم باشد وحیرت جهل که منشاء
وی جهل بود در نفحات الانس در احوال ذوالنون مصری قدس سرہ مذکور ست که هم وی
گفته التفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة شیخ الاسلام گفت حیرت
دو است حیرت عام وآن حیرت الحاد وضلالت است وحیرت دیگر در عیان ست انتهی ومولوی
عبدالغفور در حاشیه که برین کتاب ست مرقوم فرموده اند که نفس ذات حق سبحانهٗ مشعور به هیچکس
نیست پس غایت معرفت هیچکس را حاصل نبود آرے غایت معرفت که شخص را حاصل شود
آنست که معنی وجهی از حق سبحانهٗ بر دل وی مستولی گردد وفرو گیرد وی را چنانکه تعبیر ازان

نتوان

نتوان کرد وحظ بنده از دریافت ذات غیر ازین نیست ولازم این دریافت اجمالی ست حیرت
ازین جهت گفت حقیقت معرفت حیرت ست واین حیرت را حیرت محموده گویند زیرا که شخص
در عین مشاهده دریافت ست ویک حیرت دیگر ست که آن مذمومه است وآن حیرتے ست که
شیخ الاسلام وی را حیرت ضلالت نام نهاده چه لازم این حیرت است عدم وجدان مطلوب
انتهی ومراد از حیرت درینجا حیرت علم ست که حیرت محموده باشد قوله که ما عرفناک حق
معرفتک یعنی نشناختیم ترا چنانکه حق شناختن ست وتوجیه حرف کاف که بیانیه ست که تعلیلیه
همانست که در قول سابق گذشت ومعنی معرفت آنست که در نفحات الانس از ترجمهٔ عوارف
منقول ست که معرفت عبارت ست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل در علم نحو مثلاً
بداند که هر یک از عوامل لفظی ومعنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد
وباز شناختن هر عاملے ازان علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بے توقفی ورویتے
واستعمال آن در محل خود معرفت نحو باشد وباز شناختن بفکر ورویت تعرف نحو وغافل بود
ازان باوجود علم سهو وخطا پس معرفت ربوبیت عبارت ست از باز شناختن ذات وصفات
الٰهی در صور تفاصیل احوال وحوادث ونوازل بعد ازانکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد
که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه وتعالی وتا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد
چنانکه صاحب توحید در صور تفاصیل وقایع واحوال متجدده متضاده از ضر ونفع وعطا و
منع وقبض وبسط ضار ونافع ومعطی ومانع وقابض وباسط حق را سبحانه به بیند وشناسد بے توقفی
ورویتے او را عارف نخوانند واگر با دل وهله ازان غافل بود وعنقریب حاضر گردد وفاعل
مطلق را جل ذکره در صور وسایط وروابط باز شناسد او را معترف خوانند نه عارف اگر
بکلی غافل بود وتاثیرات وافعال را حواله بوسائط کند او را ساهی ولاهی ومشرک خفی خوانند
مثلاً اگر معنی توحید را تقریر میکند وخود را مستغرق بحر توحید مینماید ودیگرے آنرا بر سبیل انکار
باو باز گرداند وگوید که این سخن نه از سر حال بل نتیجه فکر ورویت ست در حال برنجد وبروے

خشم گیرد و ندانند که این رنجش عین مصداق قول منکرست والا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز ختی
دبروے خشم نگرفتی و معرفت الٰہی را مراتب ست اول آنکہ ہر اثرے کہ یابد از فاعل مطلق جل ذکرہ داند
چنانکہ گفتہ شد دوم آنکہ ہر اثرے کہ یابد از فاعل مطلق جل ذکرہ بیقین داند کہ نتیجہ کدام صفت ہست
از صفات او سوم آنکہ مراد حق را عز و جل در تجلی ہر صفتے بشناسد چہارم آنکہ صفت علم الٰہی را در صورت
معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرہ علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکہ از جنید قدس اللہ
تعالیٰ سرہ پرسیدند کہ معرفت چیست گفت المعرفۃ وجود جہلک عند قیام علمہ گفتند زدنا ایضاحا
فرمود ہو العارف و المعروف و چندانکہ مراتب قرب زیادہ شود و آثار عظمت الٰہی ظاہر تر گردد
علم بجہل بیشتر حاصل شود و معرفت نکرۃ زیادہ گردد حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی فیک تحیرا
از نہاد عارف برخیزد انتہی الحال حقیقت معرفت چنانکہ باید انکشاف یافت و در ینجا نیز بودن معرفت
منشا حیرت کہ در قول سابق بیان یافت بظہور پیوست قولہ یکے از صاحبدلان سر بجیب
مراقبہ فرو بردہ بود۔ جیب بفتح گریبان و مراقبہ بضم اول و فتح چہارم در لغت بمعنی نگاہداشتن ست
واما در اصطلاح صوفیہ پس برچندے از انواع نگاہداشت اطلاق میکنند چنانچہ مولوی عبد الغفور
قدس سرہ در شرح رسالۂ حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سرہٗ از حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہٗ
نقل میفرمایند و عبارت ایشان اینست کہ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہٗ فرمودہ کہ مراقبہ
دو قسم ست مراقبہ حق و مراقبۂ بندہ و مراقبۂ حق دو گونہ ست یکے رعایت موجودات ست نگاہداشت
آنہا از فساد و فنا دوم دیدن او بندہ را در ہنگام فرمانبرداری و مخالفت و مراقبۂ بندہ را سہ گونہ
اعتبار کردہ اند اول ملاحظہ ذات حق بر وجہے کہ آن ملاحظہ موجب غفلت از ماسوے باشد
و آن ملاحظہ از تعظیم حق و ملاحظۂ قرب او و از تحقیر نفس خود پیدا شود دوم ملاحظہ اینکہ حق سبحانہٗ
ناظر ظاہر و باطن ست و آنچہ از ایشان صادر شود شیخ محی الدین قدس سرہٗ فرمودہ کہ این را
مراقبۃ المراقبہ خوانند زیرا کہ متعلق این مراقبہ مراقبۂ حق ست و سوم نگاہداشتن باطن و ظاہر ست
از مخالفت امر الٰہی و در مقام موافقت بود و رعایت آنچہ بر وگذرانیدہ شود از نیک و بد کہ جوب

شکرست یا تدارک انتہی و حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سرہٗ در رسالۂ مذکور کہ مشتمل بر دہ اصل ست
در اصل نہم میفرمایند کہ تاسعہا المراقبۃ وہی الخروج عن حولہ و قوتہ کما ہو بالموت مراقبا لمواہب
الحق متعرضا لنفحات الطافہ معرضا عما سواہ و عن اوصافہ و احوالہ مستغرقا فی بحر ہواہ مشتاقا
الی لقائہ قلبہ یحن ولدیہ روحہ تیان و بہ یستعین و منہ یستغیث حتی یفتح اللہ باب رحمتہ لا ممسک لہا
و یغلق علیہ باب عذاب لا مفتح لہ بنور ساطع من رحمتہ علی النفس فی لحظۃ ما لا یزول فی ثلثین سنۃ
بالمجاہدات و الریاضات انتہی و حضرت مولوی عبد الغفور قدس سرہ در شرح این عبارت
مے نویسند کہ نہم از اصول دہ گانہ مراقبہ ست و مراقبہ بیرون آمدن شخص ست از دیدن فعل خود
و توانائی خود چنانچہ بموت طبعی بیرون آید آن شخص ازان در حالیکہ چشم انتظار بہ بخششہاے حق داشتہ باشد
و پیش آمدہ باشد بوزیدن الطاف او بایں طریق کہ تخلیۂ محل کند از ماسوے و روگردانیدہ باشد
از جمیع اوصاف و احوال خود کہ بانہا فرود نیاید و اگر چہ از اوصاف و احوال علیہ باشد
و فرو رفتہ باشد در دریاے میل او و مشتاق باشد بدیدار او و دلش آرزومند او و جانش
نالہ کنان در جناب او و با و استعانت کند و از و فریادرسی خواہد تا بکشاید اللہ تعالیٰ در رحمت
خود را کہ کسے مانع او نتواند شد و بہ بندد بر و در عذاب را کہ کسے نتواند کشود و این بسبب نورے ست
کہ بر آید از مطلع رحمت اللہ تعالیٰ دبر نفس تابد و ظلمت اماری کی نفس بیک چشم زدن زائل سازد
کہ بسے سال بمجاہدت و ریاضت زائل نتوانستی شد انتہی و مخفی نماند کہ آنچہ حضرت شیخ نجم الدین
کبری قدس سرہٗ فرمودہ اند وراے آن سہ انواع ست کہ حضرت خواجہ بزرگ خواجہ
بہاء الدین قدس سرہٗ در تقسیم مراقبۂ بندہ فرمودہ پس این نوع رابع باشد پس مراد از مراقبہ
درین قول یکے از انواع چہارگانہ خواہد بود و اللہ اعلم قولہ **و در بحر مکاشفہ مستغرق**
شدہ ۔ مکاشفہ در لغت بمعنی با یکدیگر کشادہ و برہنہ کردن ست اما در اصطلاح پس صاحب ترجمہ
عوارف گفتہ کہ شہود و تجلی افعال را محاضرہ خوانند و شہود تجلی صفات را مکاشفہ و شہود تجلی ذات را
مشاہدہ و مشاہدہ حال ارواح است و مکاشفہ حال اسرار و محاضرہ حال قلوب انتہی و حضرت

خاتم الولایة شیخ اکبر محی الدین محمد رضی الله فرموده که مکاشفه تحقیق امانت ست بفهم وتحقیق زیادة
حال ست وتحقیق اشارة ست که عطا میکند آنرا محاضره ودر بیان محاضره فرموده که محاضره حضور
قلب ست بتواتر برهان ونزد ما محاضره اسماست در بیان خود بچیزے که آن اسما بران چیز
اندازحقائق در وقت تجلی ودر بیان مشاهده فرموده که مشاهده رویت اشیاست بدلایل توحید
ونیز دیدن حق ست در اشیا ونیز حقیقت الیقین ست که شک دران نبود انتهی ومخفی نماند که انچه
حضرت شیخ اکبر رضی الله عنه در بیان مکاشفه ومحاضره ومشاهده فرموده اند غیر آنست که صاحب ترجمه
عوارف گفته وما را قول حضرت شیخ رضی الله عنه سندست اے عزیز اگرچه درینجا ضرور نوشتن
معنی مکاشفه بود لیکن چون در قول سابق معنی مراقبه بیان یافت ودرین قول به بیان معنے
مکاشفه در آمدیم تقریب معنی محاضره ومشاهده نیز بیان کرده شد تا بر معنی آن هر دو نیز وقوف
حاصل شود ومستغرق بضم اول وکسر پنجم غرق شونده قوله اے برتر از خیال وقیاس و
گمان ووهم + وز هرچه گفته اند وشنیدیم وخوانده ایم + خیال بفتح قوتے از قوی
نفسانیه که آنرا متخیله نیز خوانند وقیاس اندازه کردن چیزے بچیزے مانند وے در حکم یقال
قاس به وقاس علیه کذا فی الصراح ووهم بفتح وسکون رفتن دل بسوے چیزے بے قصد
آن کذا فی الصراح ونیز قوتے از قواے نفسانیه که آنرا واهمه نیز گویند یعنی اے خداوند تعالی
که برتری از ادراک قوت خیال واز قیاس واز گمان واز ادراک قوت وهم واز هرچه گفته اند
در وصف تو واز هرچه شنیده ایم از واصفان بے واسطه یا بواسطه واز هرچه خوانده ایم در
کتب پس قول او وز هرچه گفته اند معطوف باشد بر قول او از خیال وقول او شنیدیم معطوف
بر قول او گفته اند وقول او خوانده ایم معطوف بر قول او شنیدیم وچون خاص را مقابل عام
مے آرند از عام مراد آن دارند که وراے خاص باشد چنانکه گوئی درجه حیوان فروتر از درجه
انسان ست پس مراد از قول او وز هرچه گفته اند که عام ست شنیده وناشنیده را باید دانست
که درین بیت بیان تنزیه حق ست سبحانه امانه تنزیه از تقیید که اطلاق بشرط لاشی ست چه قایل

اینچنین تنزیه نیستند مگر اهل ظاهر که اکثر متکلمین باشند واکثرے از حکما بلکه تنزیه هم از تقیید وهم از
تنزیه که اطلاق لابشرط شی ولابشرط لاشی ست که معتقد صوفیه علیه باشد وچون بیان اطلاق
بشرط لاشی واطلاق لابشرط شی ولابشرط لاشی موجب تطویل بود عنان قلم ازان مصروف
داشتیم اگر خواهی در کتب تصوف خصوصاً مصنفات حضرت مولوی جامی قدس سره مثل شرح
رباعیات ولوائح وغیر آن ببین قوله مجلس تمام گشت وبآخر رسید عمر - الی آخره بیان
بے نهایتی صفات ست

در محامد بادشاه اسلام - قوله ذکر جمیل سعدی که در افواه عالم افتاده است
جمیل چیزے نیکو وافواه جمع فوه که بفتحتین معنی دهن ست وانچه در نسخ سقیمه بجاے لفظ عالم
عوام واقع شده است تبدیل ناسخان ست ولفظ افتاده بضم اول ست چنانچه میر نورالله نوشته
که در محاوره بجاے فتاده او فتاده نیز افتاده است وتا ضمه بر حرفے نبوده باشد اشباع آن
بواو امکان ندارد که حقیقت اشباع کشیدن همان حرکت ست اگر بفتح اول میبود اشباع بواو
صورت نمیگرفت انتهی پس انچه در افواه عوام بفتح اول افتاده ست غلط ست قوله وصیت
سخنش که در بسیط زمین فرو رفته صیت بالکسر آوازه وبسیط جاے فراخ وبمعنی سطح چنانچه
از عبارت محقق طوسی در تحریر اقلیدس ظاهر میشود وآن اینست که السطح او البسیط ماله طول
وعرض فقط ومنتهی بالخط انتهی وضد مرکب ودرینجا بمعنی ثانی است قوله وقصب السبق
حدیثش که همچون شکر میخورند قصب السبق معلوم نیست که عبارت از چیست اگر در فرهنگے
نظر خواهد آمد آن زمان معنیش رقم پذیر خواهد شد ودر نسخ سقیمه قصب الجیب واقع شده ست
بجاے قصب السبق وهمچون نیشکر بجاے همچون شکر وشیخ عبدالرسول نظر باین نسخه نوشته که
که قصب الجیب بکسر جیم کاہے ست خوش مزه که پارهٔ شیرینی وارد ودر حدود ملتان بسیار میشود
ونیز از قنیه که قبل نوعے از نیشکر واز موید الفضلا نقل کرده که نوعی از خرماست قوله ورقعه
منشاتش که چون کاغذ زر میبرند منشات صیغهٔ مفعول ست براے واحد مونث از باب

افعال معنی نوپیدا کرده شده و کاغذ بدال مهمله فارسی ست و بذال معجمه معرب آنست و کاغذ زر
عبارت از تمسک یا عبارت از کاغذ هنڈوی که صرافان نوشته از شهرے بشهرے ارسال دارند
یا عبارت از کاغذے که در آن زر نگاهداشته باشند چنانچه زرہاے نذر را در کاغذ پیچیده می آرند
قوله بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد۔ فضل زیادتی و افزونی و بلاغت
چیره زبانی قوله قطب دائره زمان۔ قطب مرکز پرکار و ستونه آسیا و چرخه و انسان کامل
که امور موجودات وابسته تدبیر و تصرف او باشد و چون کره بنفس خود حرکت کند بعد از اتمام
دوره هر نقطه که بر محیط آن کره فرض کنند دائره رسم کند الا دو نقطه متقابل که آن را دو قطب کره
خوانند و دو قطب حرکت نیز گویند مثلاً در فلک اعظم همچنین در فلک البروج که حرکت اول از مشرق بمغرب
ست و حرکت ثانی از مغرب بمشرق یکے از هر دو قطب شمالی ست و دیگرے جنوبی و کوکبے
ست نزدیک فرقدان و تسمیه آن بقطب بجهت آنست که وقتے از اوقات مماس قطب شمالی
فلک اعظم بوده است و ازان سبب بحرکت شرقی آن فلک دائره رسم نمیکرد و ساکن بوده
و چون بحرکت غربی فلک البروج که کواکب ثوابت مرکوز در آنند حرکت کرده بسبب بعد از قطب
مذکور دائره رسم میکند و بعد از بست و پنجهزار و دو دویست سال یا بست و چهار هزار سال باختلاف
اهل رصد چون فلک البروج دوره تمام خواهد کرد دران وقت باز آن کواکب مماس قطب
شمالی فلک اعظم خواهد شد و دوره را گذاشته ساکن خواهد گردید و آنچه شیخ عبد اللطیف آنرا دوام
ساکن پنداشته و نوشته که کوکبے ساکن نزدیک فرقدان انتهی خطاست چنانچه دریافتی که او
بحرکت فلک خود مدام متحرک ست و دائره رسم میکند و بحرکت فلک اعظم هم دائره اسم میکند مگر بوقت تماس
بقطب وے و اکثر اهل زمان که بعلم نجوم آشنائی ندارند مثل مشار الیه آن را ساکن می پندارند بلکه بعضے از
واقفان این علم نیز که در کار آن کوکب تامل نکرده اند آنرا ساکن اعتقاد مینمایند و فقیر باوجود علم بدائره او از
راه دلیل یقینی در دو سه شب بعین الیقین هم دائره اش مشاهده نموده و بر چشم دیگران هم آشکار
کرده و چون بعد او از قطب فلک اعظم ثابت ست پس او را بر جهت قبله دلیل ساختن و در محاذات

بازوی راست داشته ناز کردن خطاست چه این در وقتے درست بوده است که او مماس قطب فلک
اعظم بوده و هر چند که این تفصیل در ینجا ضرور نبود لیکن بجهت اشتمال بر فائده نوشته شد قوله اتابک
اعظم۔ شیخ عبد الرسول و میر نور الله نوشته اند که ابو نصر سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود یعنی
ادب آموز شبے سلطان سنجر در حالت مستی سعد بن زنگی را بادشاهی داد و بعد فوت سلطان سنجر
خطاب اتابک بر اولاد او ماند مدتے سعد بن زنگی در شیراز بر تخت شاهی و سریر سلطنت حکم رانی
کرد و بعد از فوت او ابو بکر بن سعد زنگی بر سریر خلافت متمکن گشت و حضرت شیخ مصلح الدین
سعدی در وقت همین ابو بکر بن سعد زنگی بودند و او را پسرے بود مسمیٰ باسم جدش که سعد بن ابو بکر
بود و این کتاب لطافت نصاب بنام او ساخته و پرداخته شده چنانچه میفرمایند ؎ علی الخصوص
که دیباچهٔ همایونش + بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگی ست + انتهی و اغلب که حضرت شیخ تخلص خود باسم
سعدی بجهت الیقاے نام سعد ابو بکر نهاده باشند قوله شهنشاه معظم۔ شهنشاه بفتحتین مخفف
شاهان شاه از قبیل کشور خداے و کیهان خدیو میر نور الله نوشته که چون حاصل آن سلطان السلاطین ست
و قریب بمضمون رب الارباب میشود اطلاق این اسم بر غیر حضرت حق عز و علا بقول بعضے از علما
کفر ست و همانا که جناب شیخ قدس سره برین روایت مطلع نبوده اند یا آنکه پسند نموده اند یا آن روا
بعد زمان شیخ حادث شده مخفی نماند که قیاس کردن علما مذکور شاهان شاه را بر رب الارباب قیاس
مع الفارق ست چرا که اطلاق رب اگرچه بر غیر حق درست است چنانچه در صراح است که رب پروردگار
و خداوند و هو اسم من اسماء الله تعالیٰ ولا یقال فی غیره الا بالاضافة او بالالف واللام ویقال
للصاحب الرب، وللاخ الکبیر انتهی اما اطلاق رب الارباب بر غیر حق درست نیست زیرا که محالست
که غیر حق پروردگار جمیع ارباب باشد یا خداوند جمیع خداوندان بود و همه بندگان وے بخلاف
شاهان شاه زیرا که چنانچه اطلاق شاه بر غیر حق صحیح ست همچنین اطلاق شاهان شاه نیز بر غیر وے
درست است چرا که وجود چنین شاهی از بندگان که جمیع شاهان محکوم و مطیع او باشند ممکن ست پس
یقین ست که بر تقدیر عدم اطلاع و بر تقدیر حدوث این روایت بعد زمان شیخ هم لایق پسند نیست

قوله ظل الله تعالیٰ فی ارضه رب ارض عنه وارضه - یعنی سایهٔ خدای تعالی است
در زمین اُو ای پروردگار من خشنود باش از وے خشنود دار او را و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده
که ظل الله تعالیٰ فی الارض و رب الارض راض عنه از تحریف ناسخان است قوله و تحسین
بلیغ فرموده تحسین آفرین کردن و نیکو داشتن و اینجا بمعنی اول ست و بلیغ آنکه سخن را آنجا رساند
که خواهد و رسنده و اینجا کنایت از بسیار ست قوله لاجرم در صراح ست که قال الفراهی کلمة فی
الاصل بمعنے لابد و لا محالة فجرت علی ذلک و کثرت حتی تحولت الی معنی القسم و صارت بمنزلة حقا
فلذلک یجاب عنه باللام یقولون لاجرم لاتینک و لاجرم لافعلن کذا ای حقا انتهی یعنی گفته است
فراکه لاجرم کلمه الیست بمعنی لابد و لا محالة یعنی نیست چاره و نیست گردیدن پس جاری شد آن کلمه
بر آن معنی و بسیار شد تا آنکه برگشت بسوے معنی قسم و گشت بمعنی حقا پس برائے همین جواب
داده میشود از وے بلام میگویند عرب که لاجرم الی آخره یعنی حقا که هر آینه هر آینه خواهم آمد بتو
و هر آینه هر آینه خواهم کرد چنین مخفی نماند که در اینجا مستعمل در معنی اصلی ست و نیز پوشیده نخواهد بود
که استعمال این کلمه در فارسی بسکون آخر میخوانند اگرچه در عربی بفتح مستعمل ست قوله کافهٔ انام
کافه بفتح و تشدید فا بمعنی همه و جمیع و انام بفتح خلق قوله خاصه و عوام عطف تفسیری ست
و آنچه در نسخ سقیمه از خواص و عام واقع شده تبدیل ناسخان ست قوله محبت او گرانیده اند
محبت بفتح اول ست نه بضم چنانچه در عوام مشهور ست چراکه مصدر میمی بضم مستعمل نشده است
قوله الناس علی دین ملوکهم - دین بحسب لغت سه معنی دارد انقیاد و جزا و عادة پس منقول
شده است بسوے شرع در شرح فصوص الحکم که از داؤد قیصرے است مسطور ست که اعلم
ان للدین لغة مفهومات تطلق علیها بالاشتراک اللفظی و هو الانقیاد و الجزاء و العادة وقد اعتبر
فی نقله الی الشرع هذه المفهومات کلها لان الانسان مالم ینقد لاحکام الله ظاهرا و باطنا و لم یعتد
بالاتیان بالاوامر و الانتهاء عن النواهی و لم یعتقد جزاء الاعمال و لم یصدق یومه و کون الحق
تعالیٰ مثیبا للمحسنین و معاقبا للکافرین و العاصین لم یکن مؤمنا بالحق و نبیه فالدین شرعا جامع

للمعانی

للمعانی الثلث انتهی یعنی بدان بدرستیکه مر دین را از روے لغت مفهومات ست که گفته میشود
آن دین بر آن مفهومات باشتراک لفظی و آن مفهومات یکے انقیاد ست و دوم جزا و سوم عادة
و تحقیق اعتبار کرده شده است در نقل آن دین از لغت بسوے شرع در عرف تمامی این هر سه
مفهومات زیراکه انسان تا وقتیکه منقاد نشود مر احکام حق را ظاهرا و باطنا و عادت نکند بآوردن
اوامر و ترک نواهی و اعتقاد نکند جزاے اعمال را و تصدیق نکند روز آن جزا را و بودن حق تعالیٰ
را ثواب دهندهٔ نیکوکاران و عتاب کنندهٔ کافران و گنهگاران نباشد آن انسان گرونده بحق و
نبی او پس دین در حالیکه عبارت از شرع ست جامع ست مر معانی سه گانه را چون این دانسته
پس بدانکه دین درینجا مستعمل بمعنی عرفی نیست بلکه بیکے از معانی ثلثه لغوی ست که عادت باشد
چراکه محبت کافهٔ انام بسبب نظر کردن شهنشاه بعین عنایت نباشد مگر بودن ایشان بر عادت و
خوی وی چنانچه حضرت مولوی معنوی رضی الله عنه در دفتر اول همین معنی ارشاد فرموده اند که
زانکه لطف شاه خوب باخبر + کرده بود اندر همه ارکان اثر + خوے شاهان در رعیت جا کند
چرخ اخضر خاک را خضرا کند + شه چو حوضی دان حشم چون لولها + آب از لوله رود در کولها
چونکه آب جمله از حوضی ست پاک + هر یکے آبی دهد خوش ذوقناک + ور در آن حوض آب شور ست
و پلید + هر یکے لوله همان آرد پدید + زانکه پیوستست هر لوله بحوض + خوض کن در معنی
این حرف خوض + اگرچه در ماقبل و مابعد این ابیات این قول را ذکر نه فرموده اند لیکن درین
ابیات نظر مبارک بسوے همین قول ست پس ترجمه این قول چنین باشد که آدمیان بر عادت
و خوے بادشاهان خود اند و آنچه شیخ عبدالرسول از دین معنی عرفی مراد داشته و در ترجمهٔ این قول
نوشته که یعنی آدمیان بر کیش و مذهب بادشاهان خود اند انتهی سهو ست چراکه مقام متحمل اینمعنی نیست
اگرچه قول مذکور متحمل اینمعنی هست و لهذا حضرت مولوی رضی الله عنه در دفتر دوم همین معنی را نیز
ارشاد فرموده اند که ع تو حریصے بر رشاد مهتران + تا بیاموزند عام از سروران + احمدا دیدی که
قومی از ملوک + مستمع گشتند گشتی خوش که بوک + این رئیسان یار دین گردند خوش + بر عرب اینها

سرانداز در حبش + بگذرد این صیت از بصره و تبوک + زانکه الناس علی دین ملوکهم چون
این مقام مقتضی معنی عرفی نباشد دین را بر معنی عرفی حمل کردن قدم در راه خلاف مقصود حضرت
شیخ نهادنست قوله گلی خوشبوی در حمام روزی + رسید از دست محبوبی بدستم
تا آخر ابیات میتواند که ازین ابیات ظاهر آنها مراد باشد که در حمام گل سرشوی خوشبوی از دست
محبوبی بدست حضرت شیخ قدس سره رسیده باشد و درینصورت احتمال ست که مراد از گل همین گل
معروف بود و از بو نیز همین بوی معروف پس خادمان محبوب گل را با گل یکجا داشته خوشبو
کرده باشند و بجهت سرشستن محبوب که موی در سر داشته باشد یا بجهت شستن زلف وی در
حمام آورده باشند و از دست وی بدست حضرت شیخ رسیده باشد و احتمال ست که از گل همان
محبوب مراد بود و از بوی گل بوی معنوی چون گل سرشوی که بوی گل صوری نداشت از دست
محبوب بدست حضرت شیخ رسید باستشمام بوی دل آویز معنوی محبوب ست و مدهوش گشتند و
میتواند که ظاهر این ابیات مراد نباشد بلکه بزبان اشارت تکلم فرموده باشند و درینصورت مراد
از حمام بدن شریف باشد و از گل قطعه لحم صنوبری که در پهلوی چپ واقع ست و از راه مجاز
دل و قلب نام دارد چنانکه نام قبر بران حفره که جسد موتی در وی نهند بمجاز نهاده اند وگرنه
درحقیقت قبر نام عالم مثال ست که مرده در آنجا زنده میشود و جواب سوال منکر و نکیر میدهد و مراد
از محبوب و گل حق مطلق ست که این قطعه لحم صنوبری یکی از تعینات اوست و از دست او
بدست شخص میرسد و بوی دل آویز که گل دل دارد عبارت ست از روح که بوی خوش
حق مطلق ست چه محل روح اوست و حیات اعضا از دست و نیز توجه با و موجب ظهور انوار
حقانی ست و سبب حصول جمعیت جاودانی یا مراد از گل قلب حقیقی که عبارت ست از حقیقت
جامعهٔ انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست و آن اگرچه از حلول در اجسام
منزه است اما میان او و میان این قطعه لحم صنوبری نسبتی هست و لهذا چون میخواهند که بآن
حقیقت جامعه متوجه شوند توجه باین لحم صنوبری مینمایند و ازین توجه کیفیت غیبت و بیخودی رخ
بنماید

مینماید و شستن گل دل با گل برین تقدیر ظاهر و پیدا است و بر تقدیر اول بحکم آنکه مطلق را
با مقیدات معیت ذاتی ست نیز لائح و هویدا است اگر کسی گوید که ذوق و جدان حاکم ست
بآنکه مراد از گل همان محبوب باشد که این گل خوشبو از دست او بدست شخص رسیده است نه غیر وی
و بر تقدیر ثانی گل غیر محبوب ست گوئیم که مغائرت حقیقت جامعه با حق مطلق اعتباریست نه حقیقی
چه او مظهر ذات حق ست و مظهر عین ظاهر ست نه غیر و میتواند که معنی ظاهریه و باطنیه هر دو مراد باشند
و این ابیات تمثیل بیت بالاست که - زانکه که ترا بر من مسکین نظر ست + الی آخره یعنی چنانچه
آن گل خوشبو بمصاحبت گل کمالی یافته بود همچنین از نظر الطاف تو آثار من مشهور تر از آفتاب ست
قوله اللهم متع المسلمین بطول حیاته متع بفتح میم و کسر و تشدید تا امر ست از تمتیع یعنی برخوردار ی
دادن یعنی یا الله برخورداری ده مسلمانان را بدرازی حیات او و انچه در نسخ سقیمه بطول بقائه و حیاته
واقع ست بزیادهٔ لفظ بقاء تصرف ناسخان ست قوله و ضاعف ثواب خیراته - ضاعف
بضاد معجمه و کسر عین مهمله و سکون فا امر ست از مضاعفه یعنی دوچند گردانیدن و ثواب پاداشت
یعنی دوچند گردان پاداش نیکی های او و انچه در نسخ سقیمه ثواب جمیله و حسنات واقع شده
تحریف ناسخان ست قوله و ارفع درجة اودّائه و ولاته اوداء جمع دود دوست از وِد بمعنی
دوست داشتن و در اصل اوددا بود بفتح اول و ضم دال حرکت دال برداو افگندند و دال را در
دال ادغام کردند و ولات بروزن قضات و غزات جمع ولی است یعنی و برتر ساز مرتبه دوستان
و محبان او و انچه در نسخ سقیمه اولیاء واقع ست بجای اودائه تحریف ناسخان ست قوله و دمر
علی اعدائه و وشاته و مر امر ست از تدمیر که بمعنی هلاک کردن باشد و غلات جمع غالی ست
که اسم فاعل باشد از غلو بمعنی از حد درگذشتن در هر چیز و وشات جمع واشی از وشا بمعنی دروغ گفتن
و آراستن سخن بدروغ یا از وشایة بمعنی سعایة کردن یعنی ببدی سگالیدن و سخن دروغ را آراستن
و وشاته عطف ست بر اعدائه یعنی و هلاک کن غلو کنندگان را از دشمنان و سخن چینان و بدروغ
بدگویان او را که در دشمنی و سخن چینی و بدگوئی او از حد درگذشته اند و انچه در نسخ سقیمه و دمر علی اعدائه

ووشماته واقع شده تحریف ناسخان ست وانچه در بعضے دیگر علی اعدائه وشماته واقع شده غلط است
در تحریف وانچه میر نور الله در توجیه کلمهٔ علی نوشته که تدمیر هلاک کردن وانچه در کتب لغت ظاهر
میشود انیست که متعدی بنفسه واقع میشود وبے صله مستعمل میگردد پس استعمال آن بکلمهٔ علی بطریق
تضمین معنی غضب وسخط ومثل آن خواهد بود انتهی بنائے فاسدست بر فاسد وانچه شیخ عبد الرسول
دمر علی اعدائه وشماته ودر ترجمه این عبارت نوشته که وهلاک بیار بر دشمنان وبدخواهان او بر نادرستی
کلمهٔ علی مطلع هم نشده است قوله اللهم امن بلده واحفظ ولده امن صیغهٔ امرست
از ایمان بمعنی بے بیم گردانیدن وگردیدن واحفظ صیغهٔ امرست از حفظ بمعنے نگاهداشتن یعنی
یا الله بے بیم گردان شهر او را ونگاهدار فرزند او را قوله لقد سعد الدنیا به دام سعده
سعد اول صیغه ماضی ست اگر بفتح عین ست پس مشتق است از سعود بمعنی نیک بخت شدن واگر
بکسر عین ست پس مشتق ست از سعادت بمعنی مذکور وسعد ثانی بسکون عین اسم ست بمعنی نیکبختی و
حرف با که در لفظ به ست یا برائے سببیت ست ویا برائے تعدیه یعنی نیک بخت شده است که
دنیا دولت وسلطنت باشد بآن ممدوح که ابوبکر بن سعد زنگی باشد یا نیکبخت کرده است
دنیا آن ممدوح را همیشه باد نیکبختی آن ممدوح ونسبت اسعاد بسوے دنیا همچو نسبت انبات ست
بسوے ربیع درین قول که انبت الربیع البقل یعنی رویانید فصل ربیع تره وسبزی را وانچه میر نور الله
در ترجمه دام سعده نوشته که همیشه باد نیکبخت کردن او دنیا را انتهی افادهٔ آن میکند که سعد را مصدر
شمرده است واز عبارت صراح صریح مستفاد میگردد که بمعنی نیکبختی ست ومصدر یا سعود ست یا سعادت
وآن عبارت انیست که سعد نام مردے وبتے ونیکبختی وسعود مصدر منه وجمع ع بفتحهما سعودة
خلاف نحوست واستسعد به اے تیمن به واستسعده اے عده سعید اسعاده نیکبخت شدن خلاف
شقاوت ع کافه فهو سعید وسعد فهو مسعود انتهی وانچه در ترجمه لقد سعد الدنیا به نوشته که آن نیکبخت
شده است دنیا بآن ممدوح انتهی افاده آن میکند که حرف با در کلمه به برائے سببیت باشد وبس
وحال آنکه احتمال تعدیه هم دارد چنانچه از ترجمه فقیر دریافتی وانچه شیخ عبد الرسول در ترجمه دام سعده

نوشته که همیشه باد نیکبختی دنیا بتاویل عالم یا شد ومحتمل که ضمیر سعده راجع بود بسوے بادشاه چنانچه
ضمیر ابده یعنی همیشه باد نیکبخت کردن آن ممدوح دنیا را انتهی در توجیه اول تکلفے ست بے ضرورت
وتوجیه دوم مثل توجیه نور الله محل اعتراض ست که سعد مصدر نیست بلکه سعود ست یا سعادت چنانچه
دریافتی ودر نسخ سقیمه این قول را موزون کرده سه مصرع دیگر بهم رسانیده اند باین روش که

لقد سعد الدنیا به دام سعده + وایده المولی بالویة النصر + کذلک تنشا لینة هو عرقها + وحسن نبات الارض
من کرم البذر + وچون در نسخ صحیحه این سه مصرع نبوده اند واز تصرفات ناسخان بوده بترجمهٔ آنها نپرداختم

ونیز دران نسخ بعد آن مصاریع چند کلمات فارسی زیاده کرده اند وآن انیست که ایزد تعالے

خطهٔ پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل وهمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت
نگاهدارد قوله اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست ـ باید دانست که اقلیم بر دو گونه است
یکے عرفی وآن عبارت از قطعه زمینے ست که مردم آنرا اقلیم گویند چنانچه روم وتوران وایران
وهندوستان دوم حقیقی وآن عبارت ست از قطعه سطح زمین میان دو نصف دائره که بایکدیگر
متوازی باشد وبا خط استوا واین بنابر آنست که دانشوران معمور را هفت بهره ساخته اند وهر یکے
را اقلیم نام نهاده بعضے از خط استوا آغازند چنانچه بطلیموس در مجسطی آورده وجمهور دوازده درجه
وچهل دقیقه از شمال خط استوا گذاشته قسمت کنند وانجام بطور مشهور جائے ست که عرضش پنجاه درجه
وسی ویک دقیقه باشد وبر موازات خط استوا هفت خط ممتد بر نزد بعضے وهشت نیز وجمهور بود
وقطعهاے هفتگانه که ازین خطوط پدید آید هر یک را اقلیم گویند وهر اقلیم که بخط استوا نزدیک است
دراز ترست بلکه طول اول هر اقلیم بزرگترست از طول آخر او وانچه گفته اند که طول هر اقلیم از مشرق
تا مغرب است این برابری اطوال در شمارهٔ درجات ست نه در مقدار آن چه هر دائره که بخط استوا
نزدیک ست درجاتش بزرگتر ازان دائره است که بعید اوست وطول اول نخستین اقلیم یازده هزار
وهشت صد وپنجاه وشش میل تقریبا برگذارده اند وطول آخر او یازده هزار ودو صد وسی وطول
آخر اقلیم هفتم یکهزار وششصد وبیست وهفت فرسخ وتفصیلش آنکه در رساله میر علی قوشجی مسطورست که

زمین کردی ست و اب باکثر سطح آن محیط ست و عمارات بر کمتر از یک ربع ست از سطح آن و آن ربع را ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالم ست پس سطح دائره معدل النهار بر سطح محیط زمین دائره احداث کند و آنرا خط استوا خوانند و چون دائره دیگر فرض کنند بر سطح زمین که بدو قطب خط استوا گذارد زمین باین دو دائره بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعے بقدر نصفی از دائره عظیمه و عرضش بقدر ربعے از دائره عظیمه و ازین چهار ربع یک ربع شمالی مسکون ست اما تمام آن معمور نیست بلکه بعضے ازان در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانات دران تواند بود و آن موضعے ست که عرضش زیاده از تمام میل کلی بود و دران مقدار آن معمور نیز موانع عمارت از کوهها و دریاها و رودها بسیارست و در میان دریاها نیز جزائر معموره و غیر معموره بسیارست و تفصیل آن از کتب مسالک و ممالک معلوم شود و در جانب جنوب از خط استوا اندک عماراتے یافته اند اما از غایت کمی آنرا در حساب نے آرند و مبدا عمارت را در طول منجمان از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها ازان مبدا او در جهت توالی بروج باشد و بعضے هندوان از جانب مشرق گرفته اند تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و مبدا عمارت از جانب مشرق موضعے است که آنرا گنگ دژ خوانند و از جانب مغرب جزیرهاست که وقتے معمور بوده و اکنون خراب ست و آنرا جزائر خالدات خوانند و از آنجا تا ساحل دریاے مغرب ده درجه بوده ست و منجمان بعضے مبدا عمارت از جزائر خالدات گرفته اند و بعضے از ساحل دریاے مغرب و جمهور اهل صناعت معظم معموره را در عرض بهفت قسم کرده اند هر قسمے در طول از مشرق تا مغرب و در عرض چند انکه تغیر عادت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا درازی روز از دوازده ساعت زیاده نشود و مبدا اقلیم اول نزد جمهور انجا بود که درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتے بود و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از خط استوا تا آنجا بجهت کمی عمارت داخل اقالیم ندانند و بعضے آنرا داخل اقالیم دارند و مبدا اقلیم اول خط استوا را گیرند و وسط اقلیم اول باتفاق آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت باشد و عرض شانزده درجه و نصف و ثمن و مبدا اقلیم دوم آنجا بود

۵ میل کلی که عبارت [illegible] نهایت بیست و سه درجه و سی دقیقه و [illegible] میل کلی [illegible] شش درجه و بیست و نه دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد ۱۲ منه

که نهار اطول سیزده ساعت و ربعے باشد و عرض بیست درجه و ربعے و خمسے و مبدا اقلیم سوم انجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض بیست و هفت درجه و نیم و مبدا اقلیم چهارم آنجا بود که نهار اطول چهارده ساعت و ربع بود و عرض سی و سه درجه و نصف و ثمن و مبدا اقلیم پنجم آنجا بود که نهار اطول چهارده ساعت و نصف و ربع بود و عرض سی و نه درجه و عشر درجه و ثمن و مبدا اقلیم ششم آنجا بود که نهار اطول پانزده ساعت و ربع باشد و عرض چهل و سه درجه و ربع و ثمن و مبدا اقلیم هفتم آنجا بود که نهار اطول پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض چهل و هفت درجه و خمس و وسطش جائے بود که نهار اطول شانزده ساعت باشد و عرض چهل و هشت درجه و نصف و ربع و ثمن و آخرش نزد جمهور جائے بود که نهار اطول شانزده ساعت و ربع باشد و عرض پنجاه و سه درجه و از آنجا تا نهایت عمارت بجهت کمی عمارت داخل اقالیم نکرده اند و بعضے در اقالیم داخل دارند و آخر اقلیم هفتم آخر عمارت گیرند انتهی کلامه شیخ ابو الفضل در جلد اخیر اکبر نامه که مسمی بآئین اکبری ست مینویسد که گزیدان عدد هفت را دو وجه برگویند نخست آنکه دانش پژوهان پیشین بآزمون دانسته اند که هر قسمے از بسیط زمین با یکے از سیارگان پیوند خاص دارد چنانچه اقلیم اول بزحل ازان بیشتر ساکنان آن زمین سیاه چرده جعد سو دراز سال کاهل در کار باشند دوم بزعم فارسیان بمشتری و بطور رومیان بآفتاب سوم بطور اول به بهرام و بقول دوم به تیر چهارم بروش اول بخورشید و بطرز ثانی به برجیس پنجم باتفاق بناهید ششم بطریق اول به تیر و بآئین ثانی بقمر هفتم بروش اول قمر را و بطرز ثانی بهرام را دوم آنکه در باستان فرمان روائے همگی معموره در تصرف داشت از پیش بینی و آگاه دلی براے هر پوری از فرزندان هنگامه بخشی جدا ساخت انتهی و چون این را دریافتی پس بدانکه مراد از اقلیم درینجا عرفی است نه حقیقی زیرا که فارس بموجب زیج الغ بیگی مشتمل بر شش شهرست یکے کازرون که عرضش بیست و نه درجه و پانزده دقیقه است دوم نوبندجان که عرضش سی درجه و ده دقیقه است سوم فیروزآباد که عرض او بیست و هشت درجه و ده دقیقه است چهارم سیراف که عرض او بیست و

و نه درجه و صفر دقیقه است پنجم شیراز که عرض او بیست و نه درجه و صفر دقیقه است ششم اصطخر که عرضش
سی درجه و صفر دقیقه است و عروض شهرهاے مذکوره داخل عرض اقلیم سوم اند چه عرض اقلیم
مذکور از بست و هفت درجه و سی دقیقه تا سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه و سی ثانیه ست و اقلیم
مذکور منحصر درین شهرها نیست بلکه ورائے اینها شهرهاے بسیار دارد پس فارس که عبارت از شهرهاے
مذکوره ست اقلیم عرفی بود چه ظاهر از اضافت اقلیم بپارس اضافت بیانیه است و اگرچه از قبیل
اضافت کل بجز میتوان شمرد لیکن مصرعه ثانی که — تا بر سرش بود چو توئے سایه خدا + مانع ست
ازین کار اگر تمام اقلیم سوم سلطنت ابو بکر بن سعد زنگی بودی بر اضافت کل بجز محمول میشد چرا که
بادشاه دفع آسیب دهر از سلطنت خود میتواند کرد نه غیر و انچه میر نور الله نوشته که اقلیم هفتم حصه
ربع مسکون که آنرا فارسی کشور خوانند دال ست بر آنکه اقلیم حقیقی مراد داشته و تو دریافتی که
مراد اقلیم عرفی ست و انچه نوشته که هر یکے ازین اقالیم سبعه بیکے از سبعه سیاره منسوب ست چنانچه
هندوستان بزحل و خراسان بشمس و ترکستان بمریخ انتهی هندوستان وغیره از اقالیم سبعه حقیقیه
نیست بلکه از اقالیم عرفیه اند چه اقالیم هند از اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم فراهم آمده ست
پس نباشد مگر عرفی و همچنین خراسان چه شهرهاے خراسان چنانچه در زیج الغ بیگی ست اکثر داخل
عرض اقلیم چهارم اند و بعضے در آخر اقلیم سوم پس از دو اقلیم فراهم آمده باشد غرضکه مشار الیه
بے تحقیق نوشته است و بتقلید او شیخ عبد الرسول هم گمراه گشته است پس این اقلیم نه از اقالیم
سبعه باشند نه بیکے از سبعه سیاره منسوب چه بزحل مثلاً منسوب نیست مگر اقلیم اول چنانچه سابق
بیان یافت و هندوستان که مجمع چهار اقلیم ست چگونه باو نسبت دارد و انچه شیخ عبد الرسول نوشته
که پارس نام ولایتے ست در غایت شهرت و آن چار شهر ست شیراز و سپاهان و کرمان و یزد
انتهی غلط است هم در تعداد شهرها و هم در نامهاے آنها چه شهرهاے فارس شش اند نه چار چنانچه
از زیج الغ بیگی نقل کرده شد و نامهاے چهار گانه که مشار الیه ذکر کرده از انجمله شیراز موافق زیج
مذکور ست و سه دیگر مخالف و ے دهر اگرچه بحسب لغت بمعنی روزگار مرادف زمان ست و بمعنی همیشه

مرادف سرمد لیکن بحسب اصطلاح حکما معنی هر یک جدا است چه زمان عبارت ست از وعاء وجود
متغیر سیال که مسبوق بود بعدم متقدر مستمر و آن وجود و عدم مر متغیرات راست ازان رو که
آن متغیرات متغیرات اند و دهر عبارت است از وعاء وجود صریح که مسبوق بود بعدم صریح
که بالاتر ست از تقدر و لاتقدر و آن وجود و عدم مر ثابتات راست ازان رو که آن ثابتات
ثابتات اند و سرمد عبارت ست از وعاء وجود ثابت که متقدس ست از عروض تغیر مطلقاً و
متعالی ست از سبق عدم علی الاطلاق که بهیچ وجه عدم بروے سابق نیست نه از روے مرتبه
نه از روے زمان نه از روے دهر و آن وجود مر حق راست سبحانه و چنانچه دهر ارفع و اوسع است
از زمان همچنین اعلی و اجل و اقدس و اکبر ست از دهر بروش دیگر فرق درینها آنست که نسبت
متغیر بسوے متغیر زمان ست و نسبت ثابت بسوے متغیر دهر و نسبت ثابت بسوے ثابت سرمد
اما درینجا مراد معنی لغوی ست که روزگار باشد **قوله امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک**
مانند آستان درت مأمن رضا + بسیط ضد مرکب و جاے فراخ و بمعنی سطح و چنانچه سابق
نوشته شد و اینجا بمعنی اخیر ست و مأمن جاے امن و رضا بالکسر خشنود شدن یعنی مثل آستان
در تو جاے امن رضا در تمام روے زمین کسے ندیده است یعنی خشنودی بندگان را از حق
در آستان در تو خوف معارضه ناخشنودی نیست پس اضافت مأمن بسوے رضا از قبیل اضافت
حافظ باشد بسوے محفوظ یا معنی آن بود که آستان در تو مسکن رضاست هر که آنجا در آید خشنودی
بالو ملازمت نماید و او را از روے نمودن ناخشنودی در پناه خود دارد پس اضافت مأمن بسوے
رضا از قبیل اضافت مکین باشد بسوے مکان و حاصل هر دو تفسیر آنست که در آستانه ممدوح
چیزے یافته نشود که موجب ناخوشنودی بنده گردد از حق و انچه شیخ عبد الرسول در ترجمه مأمن
رضا نوشته که یعنی جاے امن امام علی موسی رضا که دران جاے شریف و مشهد منیف هر گناهگار که
در آید سوخته نکنند و بجرم نگیرند انتهی غلط فاش ست زیرا که درینصورت معنی آن بود که مأمن
امام علی موسی رضا اگرچه بسیار اند اما هیچ مأمنی مانند آستان در تو نیست و این عرف و باطل است

ومتضمن بے ادبی تمام بجناب حضرت امام ویا معنی آن بود که مکانہاے مشابہ با من امام علی موسی رضا اگرچہ بسیار اند اما آستان در تو در مشابہت از ہمہ زیادہ تر ست و ہمینی اگرچہ بسبب تشبیہ بدرجہ بطلان نہ رسیدہ است لیکن از عیب بے ادبی جاے خلاص ندیدہ زیرا کہ آستانہ ممدوح را مشابہ مشہد امام گفتن کمال بے ادبی ست ممکن نیست کہ حضرت شیخ مصنف ارادہ این معنی فرمایند

ذکر سبب تالیف کتاب - قولہ یک شب تامل ایام گذشتہ میکردیم - تامل بروزن تحمل فکر کردن وانچہ در نسخ سقیمہ واقع شدہ کہ شبے در ایام گذشتہ تامل میکردم تحریف ناسخان ست قولہ و بر عمر تلف شدہ تاسف میخوردم - تلف بروزن خلف ہلاک شدن و تاسف بروزن تکلف دریغ خوردن قولہ و سنگ سراچہ بالماس آب دیدہ مے سفتم - سراچہ خانہ خرد و الماس بالفتح نام گوہر یست نفیس کہ جز بار زیز نشکند و بہندی آنرا ہیرہ گویند و جنسے از پولاد قیمتی جوہر دار و بمعنی تیغ ہم آید و نیز آبگینہ را گویند و اینجا بمعنی اول است چون میخواہند کہ در چیزے سخت کہ آہن در و کار کردن نتواند سوراخ کنند ریزۂ الماس در نوک مثقب مے چسپانند از ینجہت سفتن سنگ سراچہ بآب دیدہ فرمودند قولہ اے کہ پنجاہ رفت و در خوابی + مگر این پنجروزہ دریابی - پنجاہ کنایت از سال بسیار و پنجروزہ کہ صفت عمر ست و موصوفش محذوف کنایہ از عمر اندک یعنی از عمر بسیار گذشت و اندک باندہ است اگر این را دریابی ممکن ست و یافتن آن گذشتہ محال پس باید کہ این ممکن را مجال تا نجاہد قولہ خجل آن کس کہ رفت و کار نساخت - یعنی از دنیا رفت و بسبب غفلت از مرگ کار عقبی نساخت قولہ کوس رحلت زدند و بار نساخت - رحلت بکسر کوچ درین مصرع اظہار تعجب است یعنی و عجب آنکہ یاران و خویشان او کوس رحلت زدند و از دنیا رفتند و او از مرگ ایشان ہم متنبہ نشد و سامان سفر آن جہان نکرد قولہ خواب دوشین و بامداد رحیل + باز دارد پیادہ را ز سبیل - دوشین منسوب بسوے دوش کہ شب گذشتہ باشد و رحیل

کوچ و سبیل راہ و لفظ بامداد معطوف است بر لفظ دوشین و دوش عبارت از شب جوانی و بامداد کنایہ از صبح پیری یعنی ہر کہ در شب جوانی از رحلت مرگ غافل ماند و در صبح پیری ہم قدم در غفلت افشاند و در تہیۂ اسباب آخرت نکوشید پیادہ وار از ہمراہی سواران راہ عقبی کہ سالکان طریق ہدیٰ اند باز ماند و راہ جنت نیافتہ محروم از حضور در عذابات دوزخ افتاد و غرض آنکہ ہر کہ در شب جوانی غافل ماندہ کاش در صبح پیری بیدار شدی و اسباب آخرت بہم ساندی تا بہمراہی سواران بجنت در آمدی وانچہ در نسخ سقیمہ - خواب نوشین بامداد رحیل واقع شدہ بایراد نوشین بجاے دوشین و حذف حرف عاطف تحریف ناسخان ست قولہ ہر کہ آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگرے پرداخت + لفظ پرداختن چون بحرف با مستعمل میشود بمعنی موافقت کردن باشد چنانکہ گوئی دیشب بمطالعہ کتاب پرداختم و چون بکلمہ از استعمال مے باید بمعنی خالی کردن باشد چنانکہ گوئی دل را از غیر حق پرداختم و چون تنہا مستعمل شود بمعنی آراستن باشد چنانکہ حضرت شیخ مصنف در بوستان فرمودہ اند کہ - چو این کاخ دولت بپرداختم + و اینجا میتوانند کہ حرف با کہ در صدر لفظ بدیگرے واقع ست صلہ پرداخت باشد پس پرداختن بمعنی موافقت کردن بود و فاعل پرداختن منزل و فاعل ساختن ہر کہ و میتوانند کہ پرداختن اینجا بمعنی خالی کردن باشد چنانچہ میر نور اللہ نوشتہ پس حرف با کہ در صدر لفظ بدیگرے ست صلہ پرداختن نبود بلکہ بمعنی براے بود و صلہ پرداختن محذوف باشد و درینصورت فاعل پرداختن و ساختن لفظ ہر کہ بود یعنی رفت و منزل را از خود براے دیگرے خالی کرد قولہ وین عمارت بسر نبرد کسے + بسر نبردن بمعنی آخر نرسانیدن یعنی باخر نرسانید یا سر بمعنے معروف باشد یعنی بر سر خود برداشتہ با خود نبرد قولہ دوستی را نشاید این غدار + غدار بالفتح غین معجمہ و تشدید دال مہملہ بیوفا قولہ عمر برف ست و آفتاب تموز + اندکے ماندہ خواجہ غرہ ہنوز + تموز بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج سرطان کہ آن را رومیان تموز ماہ گویند و غرہ بالفتح غین معجمہ و تشدید را مہملہ مغرور و فریفتہ

ومراد از آفتاب تموز که آفتاب گرما باشد موت است یعنی وقت رسیدن آفتاب گرما که موت باشد
اندکے ماندہ ست قوله اے تہیدست رفته در بازار + ترسمت پر نیاوری
دستار + پر بضم با فارسی ست یعنی بسیار وضد خالی واینجا بمعنی اول ست یعنی اے آنکه
نقد اعمال صالحه بدست نداری وتہیدست ببازار محشر که نعیم بہشت در آنجا بیاد لکه اعمال بیفروشند
رفته بسیار بر تو میترسم که دستار بخانه نیاوری یعنی بعزت وحرمت در بہشت نیائی بلکه بدست
سرہنگان دوزخ افتی وبعد دیدن عذاب وچشیدن عقاب قدم در بہشت نہی پس گویا بہشت و
نعیم را بمعاوضه جنس عزت وآبرو خرید کردی مثل شخصے که تہیدست در بازار رفته باشد وبہیچ وجہ
بجہت خریدن مایحتاج خود دستار بفروشد وسر برہنه بخانه بیاید ودر لفظ میترسم اشارت ست که
این حکم از راه جزم ویقین نیست بلکه از راه غلبه ظن ست یعنی غالب چنانست که تہیدست را چنین
صورت روے دہد چه اگر او را در اول کار شفاعت شفیعی دریابد او نیز ہمچو نیکوکاران بسوے
جنت شتابد وانچه در نسخ سقیمه در مصرع ثانی باز ناوری واقع شده بجاے پر نیاوری تحریف
ناسخان ست قوله ہر که مزروع خود خورد بخوید + وقت خرمنش خوشه باید چید +
مزروع کاشته وخوید گیاه تازه خید بکسر معرب آن وخرمن بکسر توده غله بالیده بکاه آمیخته
وانچه در نسخ سقیمه بخورد خوید واقع شده تبدیل ناسخان ست ودرین بیت تمثیل بیان حال
آنکس ست که کشت اعمال صالحه کند واز ان اعمال منافع دنیوی از حق یا از خلق مطلب
دارد که بخوید خوردن مزروع عبارت ازانست وچنین کس جزاے اعمال خود را در آخرت
نخواہد یافت که انما الاعمال بالنیات وناچار در حشر محتاج شفاعت دیگران خواہد بود که خوشه
چیدن وقت خرمن اشارت بآنست قوله بعد از تامل انمعنی مصلحت چنان دیدم
که در نشیمن عزلت نشینم - یعنی تامل درہمین سرخی نوشته شد ومصلحت نیکی ونشیمن بنون
مکسور ویاے مجہول آشیان مرغان وجاے نشستن وآن مقام که ہمیشه آنجا باشند وعزلت
بضم یکسو شدن قوله ودامن از گفت فراغ در چینیم - فراغ بفتح در روبرو بالا ونزدیک وپیش

وبمعنی گنج ہم آمده واینجا بمعنی بر استعمال یافته یعنی برخود چینیم واین لفظ جز بترکیب مستعمل نمیشود قوله زبان
بریده بکنجے نشسته صم بکم + صم بضم صاد مہمله وتشدید میم جمع اصم بفتح بمعنی کر وبکم بضم باے
موحده وسکون کاف جمع ابکم بمعنی گنگ وایراد جمع در محل مفرد در کلام قدما بسیار واقع شده چنانچه
میر نور الله نوشته وبے واو عاطفه آوردن بجہت موافقت قرآن ست قوله یکے از دوستان
که در کجاوه انیس من بودے ودر حجره جلیس - کجاوه آنچه بر پشت شتر بندند وبران سوار
شوند وبتازی ہودج گویند وانیس یار وہمدم وجلیس ہمنشین وہم صحبت وانچه در نسخ سقیمه در کجاوه
ہم انیس من بود ودر حجره ہم جلیس واقع شده تحریف ست قوله چندانکه نشاط ملاعبت کرد
جوابش نگفتم وسر از زانوے تعبد بر نگرفتم نشاط بفتح شادمانی نمودن ملاعبت بوزن
مناسبت با یکدیگر بازی کردن وتعبد بر وزن تجدد پرستش نمودن وبندگی کردن وانچه در نسخ سقیمه واقع
شده که چندانکه نشاط ملاعبت کرد وبساط مراغبت بگسترد از تصرفات ناسخان ست قوله کسے از
متعلقان بر حسب واقعه مطلع گردانید - حسب موافقت گمان بردن وشمردن واینجا بمعنے
اول ست وواقعه اینجا مشتق از وقوع ست که بمعنی افتادن وفرود آمدن مرغ از ہوا باشد ومطلع
صیغه مفعول ست از اطلاع بمعنی وقوف دادن کسے را بر سر خود یعنی بر موافقت آنچه از غیب
بر دل فرود آمده بود مطلع گردانید وانچه در نسخ سقیمه لفظ نمش بعد لفظ واقعه واقع شده از تصرفات
ناسخان ست قوله که فلان عزم کرده ست ونیت جزم که بقیه عمر معتکف نشیند
عزم بالفتح عزیمت وآہنگ کردن ودل نہادن برچیزے وجزم بفتح جیم وسکون زاے معجمه
بریدن صفت نیت ست ومراد جازم یا بطریق مبالغه بود چنانکه در زید عدل این دو وجه میگویند وعمر
بالفتح والضم زندگی وزیستن ومعتکف صیغه اسم فاعل ست از اعتکاف بمعنی باز داشتن وانچه در نسخ
سقیمه لفظ آورده بعد لفظ جزم واقع شده از تصرفات ناسخان ست قوله گفتا بعزت عظیم و
حرمت قدیم - عزت ارجمند شدن وگرامی شدن وکمیاب شدن ودشوار شدن وقوی کردن
واینجا بمعنی اول یا ثانی ست وعظیم بزرگ وحرمت بزرگ شدن وضد حلت یعنی قسم بعزت خداے بزرگ

وقسم بزرگی خداے قدیم **قوله بعادت معهود وطریق مالوف** - معهود اسم مفعول ست از عهد
بمعنی منزلے که همیشه بوے بازمیگردند از هر کجا که رفته باشند نگاهداشت وپیمان ودامان وزمان
وباران پس باران واینجا مشتق یا از معنی اول ست یا از معنی ثانی وطریق راه ومالوف خوگرفته شده
مفعول ست از الفت بمعنی خوگرفتن **قوله وکفارت یمین سهل** - کفارت بفتح وتشدید آنچه بر سوگند
یا روزه یا ظهار دهند وکفارت یمین طعام دادن ده مساکین ست از اوسط آنچه باهل خود میدهد
یا پوشانیدن لباس مرده کس را یا آزاد کردن بنده مومن یا کافر واگر هیچ یک ازین سه چیز نتواند
سه روز پیهم روزه دارد ونزد امام شافعی تتابع شرط نیست وظاهر ست که سه روز روزه داشتن
سهل ست بنسبت کفارت روزه وظهار که دو ماه متتابع روزه داشتن ست ویمین سوگند وسوے
دست راست وقوت **قوله ونقص راے اولوا الالباب** - نقص بفتح نون وسکون قاف
وضاد معجمه شکستن وراے دیدن بدل وبینائی دل کذا فی الصراح واولو بمعنی صاحب لیکن تنها
استعمال نمی یابد والباب بفتح جمع لب ست بضم لام وتشدید با بمعنے خرد ولب که بمعنی مغز بادام
وجوز ومانند آن بود وبمعنی میانه هر چیزے ودل وے باشد جمع آن لبوب است **قوله ذو الفقار
علی** - ذو الفقار که صاحب شرفنامه وصاحب منتخب گوید بفتح فاست وبعضی بکسر آن نوشته نام
تیغ امیر المومنین علی ست کرم الله وجهه این شمشیر پیش عاص بن منبه بود که روز بدر کشته شد بحضرت
رسالت پناه صلے الله علیه وسلم منتقل گشت وآنحضرت بامیر المومنین عطا فرمودند **قوله که گوهر
فروش ست یا بیلور** - بیلور بباے تازی کسے که سرمه وشانه وغیر آن از جواهر مصنوعی بفروشد
وآنچه در نسخ سقیمه بجاے بیا ورشیشه گر واقع شده تحریف ست **قوله دو چیز طیره عقل ست
دم فرو بستن** - طیره بفتح طاے مهمله خفت وطیش تقال فلان فی طیره وطیره ای طیش وخفته
وطیش اینجا بمعنی خفت ست وآنچه در نسخ سقیمه بتاے مثناه فوقانیه واقع شده تحریف ست ومعنی
ندارد **قوله فی الجمله زبان از مکالمت او درکشیدن طاقت نداشتم** - کلمه فی الجمله چنانچه
بمعنی من وجه استعمال یافته در محاوره قدما بمعنی مجمل سخن وحاصل کلام مستعمل شده است واینجا

بهمین معنی ست ومکالمت بروزن معاملت بایکدیگر سخن گفتن **قوله ور وے از محادثت
او گردانیدن** - محادثه بروزن مکالمه مرادف اوست **قوله وارادت صادق** - ارادة
مبتدا است وصادق خبر یعنی مرید صادق یا بطریق مبالغه بود از قبیل زید عدل وآنچه در نسخ سقیمه
لفظ داشت بلفظ صادق واقع شده تصرف ناسخ نهمان ست **قوله چو جنگ آوری با کسے
بر ستیز** - ستیز صیغه امر ست ولفظ بر متقدم واقع شده وبا کسے متعلق ست بما بعد خود نه بما قبل
قوله که از وے گزیرت بود یا گریز - گزیر بالضم چاره **قوله وتفرج کنان برون
رفتیم** - تفرج کشایش یافتن **قوله در فصل ربیع که موکب برد آرمیده بود وایام
دولت ورد رسیده** - ربیع بهار وآن مدت بودن آفتاب ست در سه بروج ربیعی که
حمل وثور وجوزا است واین یکے از فصول اربعه ست واز سه فصول باقیه یکے صیف ست
که موسم گرما باشد وآن مدت بودن آفتاب ست در سه بروج صیفی که سرطان واسد وسنبله
است ودیگر خریف ست که موسم خزان بود وآن مدت بودن آفتاب ست در سه بروج خریفی
که میزان وعقرب وقوس ست ودیگر شتاست که موسم سرما بود وآن مدت بودن آفتاب ست
در سه بروج شتوی که جدی ودلو وحوت ست واین چهار فصل که مذکور شد در آفاق مائله است
که عرض آن از میل کلی بیشتر واز تمام آن کمتر بود وجه فصول آن آفاق که عرض آن مساوی
میل کلی بود یا از تمام آن بیشتر زیاده از چهار ست وتفصیلش طولی دارد وآفاق مائله آفاقے است
که نه معدل النهار ونه قطب او بر سمت الراس آن مواضع بود ودور فلک بحرکت اولی در آنجا
حمائلی باشد مائل از سمت الراس ودر آفاق استوائیه که معدل النهار بر سمت الراس آن مواضع
بود ودور فلک بحرکت اولی ودر آنجا دولابی باشد فصول سال هشت میشوند دو صیف یکے از
حمل تا نصف اول ثور دوم از میزان تا نصف اول عقرب ودو خریف یکے از نصف آخر
ثور تا آخر جوزا دوم از نصف آخر عقرب تا آخر قوس ودو شتا یکے از سرطان تا نصف اول اسد دوم از
جدی تا نصف اول دلو ودو ربیع یکے از نصف آخر اسد تا آخر سنبله دوم از نصف آخر دلو تا آخر حوت وموکب نوعے

ازرفتار وجمع سواران وانجا بمعنی اخیرست وبرد بفتح سرماد ورد بفتح گل وانچه در نسخ بقیمه و
آوان دولت ور در رسیده واقع شده تحریف ناسخان ست قوله اول اردی بهشت
ماه جلالی - اردی بهشت که صاحب فرهنگ جهانگیری وشیخ واحدی باول مضموم ثانی
زده ودال مکسور وياے مجهول تحقیق نموده وحکیم کرمانی وصاحب لسان الشعرا بفتح تام ماهے ست
از ماههاے شمسی ولفظ جلالی صفت ماه نیست بلکه وصف مجموع اردی بهشت ماه واقع شده
چه طریق معهود انیست که در شهور شمسی لفظ ماه از نام ماه ے آرند چنانکه فروردین ماه وآذر ماه
وتیر ماه وجلالی تاریخ سال ست منسوب بجلال الدین سلجوقی در زمان حضرت شیخ مصنف علیه
تاریخ مشهور بود چنانچه درین زمان تاریخ الهی شایع ست وتاریخ اول سال ست که درآن

فصل تاریخ هجری

سال حادثه عظیم واقع شود مثل ظهور ملتے یا دولتے یا طوفانے یا زلزله وابتدا ازان سال
کنند واوقات حادثات دیگر نسبت بآن سال ضبط نمایند وازتواریخ آنچه مشهورست تاریخ
هجریست وآنرا هلالی وعربی نیز گویند وتاریخ رومی ست وآنرا اسکندری نیز گویند وتاریخ
یزدجردی ست وآنرا قدیمی نیز گویند وتاریخ جلالی ست وآنرا ملکشاهی نیز گویند
وتاریخ الهی ست وآن بملاحظه سال جلوس بادشاه وقت میباشد واگرچه وضع آن در سال
جلوس اکبر بادشاه است وتاریخ هندی ست آن را سمت هم گویند اما تاریخ هجری مبدا آن
روز پنجشنبه اول ماه محرم آن سال بوده است که پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
از مکه بمدینه هجرت فرموده است واهل شرع اول ماههاے این تاریخ از دیدن ماه نو شناسند
تا گذشتن سی روز یا بست ونه روز وهیچ ماه از سی روز زیاده وازبست ونه روز کمتر نبود
وباستقرا معلوم شده که تا چهار ماه پیاپی سی سی روز تواند بود وزیاده نے وسه ماه متصل بست و
نه روز تواند بود وزیاده نے وهر دوازده ماه را سالے گیرند پس سال وماه ایشان قمری حقیقی
باشد بجهت آنکه مدار آن بر تقویم حرکت قمرست وآنچه منجمان بکار دارند سال وماه قمری اصطلاحی
ست که آنرا شهر وسطی خوانند ومدت ماه بست ونه شبانروز ودوازده ساعت وچهل وچهار دقیقه باشد

که مابین دو اجتماع وسطی ست ومدت دوازده اجتماع وسطی را سالے گیرند وآن سیصد وپنجاه و
چهار روز وهشت ساعت وچهل وهشت دقیقه باشد ومحرم را سی روز گیرند وصفر را بست ونه و
همچنین یکماه را سی ویکماه را بست ونه روز گیرند تا آخر سال که مجموع سیصد وپنجاه وچهار روز باشد
وچهل وچهار دقیقه را جمع کنند تا بسالے پانصد وبست وهشت دقیقه حاصل آید واین خمس و
سدس شبانروزی بود از جهت آنکه سدس بست وچهار ساعت چهار ساعت بود وچون بست و
چهار ساعت خمس صحیح نمیداشت بست وچهار را در شصت که اجزاے ساعت مستوی است ضرب
کردیم حاصل آمد یکهزار وچهارصد وچهل واین را بر پنج قسمت کردیم بیرون آمد خارج قسمت
دوصد وهشتاد وهشت باز بر شصت که اجزاے ساعت ست قسمت کردیم بیرون آمد خارج قسمت
چهار ساعت وچهل وهشت دقیقه واین خمس بست وچهار ساعت باشد با چهار ساعت که
سدس بست وچهار ساعت ست جمع کردیم حاصل آمد هشت ساعت وچهل وهشت دقیقه
وچون پانصد وبست وهشت دقیقه را بر شصت قسمت کردیم خارج شد هشت ساعت وچهل
وهشت دقیقه مذکور وازین قاعده معلوم شد که سال تامه عربی سه صد وپنجاه وچهار روز و
خمس وسدس شبانروزی ست پس از جهت آسانی که کسر دقیقه درو نباشد کمتر عددے
جستیم که آنرا خمس وسدس صحیح باشد وآن سی اند چه وقتیکه اجزاے شبانروزی جز فرض
کنیم خمس وسدس او یازده باشد از جهت آنکه خمس سی شش ست وسدس او پنج وشش و
پنج یازده باشد که علامت یازده روزست که در سی سال ست پس سال قمری سه صد وپنجاه
وچهار روز ویازده جزو شبانروز حاصل آید که خمس وسدس شبانروزی ست واین را محفوظ
اول نام نهیم ونگاه داریم در سال دوم یازده جزو دیگر حاصل آید این محفوظ دوم نام نهیم
پس هر دو محفوظ برهم افزائیم تا بست ودو جزو حاصل آید وچون ضابطه اهل نجوم حساب انست
که هرچه از نصف خود بگذرد درست گیرند وبست ودو از پانزده که نصف سی ست زیاده بود [illegible]
اگر گرفتیم وآن یک روز را کبیسه خوانیم وبر ایام سال افزودیم پس مده ایام سال دوم سه صد وپنجاه

و پنج روز باشد و در سال سوم یازده جزو دیگر حاصل آید که آن محفوظ سوم باشد بر بیست و
دو مذکور افزودیم شد سی و سه سی از وی طرح کردیم سه نگاه داشتیم تا در سال چهارم یازده
جزو دیگر حاصل آید بران سه محفوظ افزودیم چهارده شد چون از نصف کمتر بود نگاه داشتیم
در سال پنجم بیست و پنج شد چون از نصف بیشتر بود یک روز گرفتیم پس سال پنجم سه صد و پنجاه و
پنج روز باشد برین ترتیب کسور نگاه میدارند تا در سی سال یازده روز از خمس و سدس شانزده
حاصل گردد مجموع کبیسه درین حروف جمع ست بهزیجح اودطو این بطور انکسانی ست که
تا کسر زیاده از نصف نشود یک روز نگیرند اما بطور کسانی که کسر چون بنصف رسد یک روز گیرند مجموع
کبیسه درین حروف ست بهزیجح اودط حاصل آنکه در هر سی سال یازده بار بجهت کبیسه
ذی الحجه را سی روز گیرند و آن در سال دوم و پنجم و هفتم و دهم و سیزدهم و پانزدهم یا
شانزدهم علی اختلاف القولین و هژدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و ششم و بیست و
نهم باشد و بجهت آسانی حفظ در حروف که نوشته شد جمع کرده اند و اما تاریخ رومی که مبدا ار
آن روز دوشنبه بوده است بعد از وفات اسکندر بن فیلقوس بدوازده سال شمسی محمد تقی
فارسی در حل التقویم گفته که مدار این تاریخ بر رصد ابرخس ست و مدت سال شمسی حقیقی که
عبارت از نقل شمس ست از نقطه مفروضه مثل اول حمل تا عود او بهمان نقطه بحرکت خاصه خود
بحسب رصد او سه صد و شصت و پنج روز ست و ربعی بلا زیادة و نقصان و نام ماههای
رومی اینست تشرین الاول تشرین الآخر کانون الاول کانون الآخر شباط اذار نیسان
ایار حزیران تموز آب ایلول و روزهای چهار ماه سی سی باشد و آن تشرین الآخر و نیسان و
حزیران و ایلول ست و ایام هفت ماه دیگر غیر شباط سی و یک باشد و شباط در سه سال متوالی
بیست و هشت باشد و در سال چهارم بسبب اجتماع ارباع مذکوره یک روز جهت کبیسه اعتبار
نموده بست و نه روز گیرند و سالهای این تاریخ بنا بر رصد ابرخس شمسی حقیقی باشد و ماههای
ایشان باتفاق شمسی اصطلاحی و در زیج الغ بیگی ست که سالها و ماههارا این تاریخ شمسی اصطلاحی ست

تفصیل تاریخ رومی

چه سه صد و شصت و پنج روز و ربعی را بی زیادة و نقصان سالی گیرند الی آخره و نصیر الدین طوسی
نیز در سی فصل نوشته که تاریخ رومی را سال و ماه شمسی وضعی ست چه سال سه صد و شصت و پنج روز
و ربعی شبانروزی باشد الی آخره پس شمسی اصطلاحی گفتن ایشان سالها این تاریخ را باعتبار
رصد بطلیموس ست که مدت سال شمسی حقیقی که نقل شمس ست از نقطه مفروضه تا عود او بهمان نقطه
بحسب رصد او سه صد و شصت و پنج روز ست و ربع شبانروزی الا کسری پس اگر بنای این
تاریخ بر رصد ابرخس است چنانچه صاحب حل التقویم گفته سال ایشان شمسی حقیقی باشد و ماه
اصطلاحی و اگر بنایش بر رصد بطلیموس ست سال و ماه هر دو اصطلاحی بود و الله اعلم بحقیقة الحال
و اما تاریخ یزدجردی پس مبدا آن روز سه شنبه ست اول جلوس یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم
بوده است و نام ماههای ایشان اینست فروردین ماه اردی بهشت ماه خرداد ماه تیر ماه مرداد ماه
شهریور ماه مهر ماه آبان ماه آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفندارمذ ماه و نام روزها اینست اورمزد
بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خورداد مرداد دی باذر آذر آبان خور ماه تیر گوش
دی بمهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دی بدین دین ارد اشتاد آسمان زامیاد
مارسفند انیران و نام خمسه مسترقه اینست اهنود اشنود اسفندارمذ دهشت هشتوهیش و سالها و
ماههای این تاریخ شمسی اصطلاحی ست چه سه صد و شصت و پنج روز را سالی گیرند و ماههارا
سی سی روز گیرند و خمسه مسترقه را در آخر آبان ماه بعضی در آخر اسفندارمذ ماه افزایند و چون ربعها
که در سنوات حاصل میشود اعتبار ننموده طرح مینمایند ازین جهت مبدا سال این تاریخ در فصول
دایر است و ثابت نیست و آنچه میر نور الله نوشته که چون تفاوت در سنه الهی و سنه جلالی
بغایت قلیل ست تخلف در فصول نمیشود و بهار در وقت خود می آید بخلاف تاریخ قدیم که بدان
حساب درین وقت فروردین ست و حال آنکه خریف شروع شده بایستی ربیع میشد لهذا اکثر
تاریخ قدیمی را مطروح ساخته و منشا تفاوت آنست که قدما سال کبیسه را که خمسه مسترقه در
هر سالی افزوده سالی زیاده میکنند اعتبار نکرده اند و متاخرین سال کبیسه را اقرار داده اند

تفصیل تاریخ یزدجردی

که بدان تفاوت فصول بوقت خود میرسد انتهی معلوم نیست که این عبارت از سهو کاتب تحریف
یافته است یا مشار الیه خود براه غلط شتافته زیرا که منشاء تفاوت افزودن و نا افزودن خمسهٔ
مسترقه نیست و سال کبیسه با فزودن خمسه مسترقه نام نیافته است بلکه باجتماع ارباع سال
چهارم سال کبیسه نامیده شده و کدام کس گفته که متاخرین خمسه مسترقه را جمع کرده یک سال
زیاده میکنند و قدما اعتبار نکرده اند بلکه متقدمین و متاخرین همه پنج روز در آخر آبان ماه یا
اسفندارمذ ماه در هر سال زیاده میکنند غرضکه تخلف در فصول بسبب این تاریخ قدیمی بسبب طرح نمودن ربعها
است و منجمان که در تاریخ جلالی بجهت آنکه عدد ایام در اوراق تقاویم مختلف نشود ماهها را سی سی
روز گیرند و خمسه مسترقه در آخر اسفندارمذ ماه گیرند به چهار سال بجهت ارباع یکروز کبیسه میگیرند بعد
از شش یا هفت نوبار یکبار کبیسه به پنج سال میگیرند چنانکه خواهی دانست بنابر آن
تخلف در فصول نمیشود و اما تاریخ جلالی منسوب بسلطان جلال الدین ملک شاه بن الپ ارسلان
سلجوقی ست و مبدا آن بقول مشهور روز جمعه دهم ماه رمضان سنه ۴ صد و هفتاد و یک هجری ست
و بنای این تاریخ بر رصد مقدم الصناعة بطلیموس حکیم و متاخرین ست و مدت سال شمسی
حقیقی بحسب رصد او چنانچه گذشت سه صد و شصت و پنج روز ست و ربع شبانروزی الا کسری
و اول سال را روزی گیرند که پیش از نیم روز آن روز آفتاب در حمل تحویل نموده باشد و
اگر تحویل حمل بعد از نیم روز بود مدخل سال روز دیگر باشد که بعد از وست و همچنین مدخل ماه
را روز تحویل آفتاب از برجی ببرجی گیرند اگر تحویل در نیمهٔ اول روز بود و الا روزی که بعد
از آن باشد و بعضی اول فروردین ماه که اول سال ست روزی گیرند که در نیم روز آن روز
آفتاب در حمل باشد و همچنین اول هر ماه پس سالها و ماههای ایشان شمسی حقیقی باشد و منجمان
ماهها را سی سی روز گیرند تا عدد ایام در اوراق تقاویم مختلف نشود پس ماهها برین تقدیر شمسی
اصطلاحی باشد و اسامی ماههای این تاریخ همان اسامی ماههای یزدجردی ست الا آنکه
این ماهها را بالجلالی مقید کنند و آن ماهها را بالقدیمی و خمسه مسترقه را در آخر اسفندارمذ ماه گیرند و

تفصیل تاریخ جلالی

بهر چهار سال یکروز کبیسه گیرند و لیکن بسبب آنکه کسر از ربع کمتر ست چون شش بار یا هفت بار بچهار
سال کبیسه آید یکبار کبیسه به پنج سال افتد اما تاریخ الٰهی پس وضع آن در سال جلوس
جلال الدین محمد اکبر بادشاه ست که بچهار صد و هفتاد و هفت سال موخر ست از تاریخ جلالی و بعد اکبر بادشاه
بهر بادشاه وقت نسبت میکنند و سال و ماه این تاریخ شمسی حقیقی ست چه سال مدت نقل آفتاب ست
از نقطهٔ اول حمل تا باز رسیدن بهمان نقطه و آن از سی صد و شصت و شش روز بیش نیست و اول
فروردین ماه الٰهی که نوروز و سر سال ایشانست روزی بود که پیش از نیم روز آن روز آفتاب
از حوت انتقال کرده در نقطهٔ اول حمل تحویل نموده باشد و اگر بعد از نیم روز تحویل نماید نوروز
روزی بود که بعد از آن باشد و همچنین تحویل آفتاب در هر برجی مدخل ماه شمارند و ماه مدت
بودن آفتاب ست در یک برج و آن از بیست و نه روز کمتر و از سی و دو روز بیشتر نباشد و
نام ماهها بعینه نام ماههای قدیمی و جلالی ست الا آنکه آنها را بالقدیمی و جلالی مقید سازند و اینها را
بالٰهی و لفظ مرداد را باز دیاد الف امرداد ساختند و نام روزها هم بعینه نام روزهای قدیمی ست
و اما تاریخ هندی پس تواریخ اهل هند بحدی مختلف ست که احصای آن نتوان کرد و معمول
اهل هر حدی دیگر ست و آنچه در ولایت ما بکار دارند و معمول اهل هند ست سنبت ست و
ابتدای آن از جلوس بکرماجیت ست که بادشاه ایشان بوده پیش از تاریخ هجری به ششصد
و نود و نه سال تامه قمری و یک ماه دو روز و سال این تاریخ شمسی ست و ماه قمری و روز وضعی
که هر دوازده درجه بعد قمر را از شمس شبانروز اعتبار میکنند و آنرا تتهی نامند یعنی چون قمر از شمس
بعد از اجتماع دوازده درجه دور شود یک گذشته باشد و دوم ابتدا شده و همچنین به بعد بیست و
چهار درجه سوم و بعد سی و شش درجه چهارم و برین قیاس تا آخر ماه بشمارند که از اجتماع
تا اجتماع سی تتهی حاصل آید و آن پانزده را شکل پچه و پانزدهم را پونو گویند و بعد از آن
شروع از یکی کرده بشمارند تا اجتماع دیگر که پانزده باشد تا اجتماع دیگر و آنرا کرشن پچه گویند
و بجای پانزدهم سی ام نویسند و آنرا اماوس خوانند و چون سال شمسی از دوازده ماه قمری

تفصیل تاریخ الٰهی

تفصیل تاریخ هندی

زیاده است بده روز و پنجاه و سه گهڑی یعنی بعد از هر سه سال و گاهے بعد از دو سال یکماه کبیسه کنند و آن سال را سیزده ماه گیرند و نام ماه هاے ایشان مشهور و معروف ست چون در تفصیل تواریخ براے عوام فائده عام بود از اطناب اجتناب کرده شد قوله بلبل گوینده بر منابر اغصان منابر جمع منبر بکسر جاے بر داشتن سرود و جزآن مشتق از نبر بمعنی آواز بر داشتن سرود گوے و اغصان جمع غصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله بمعنی شاخ درخت و غصون نیز جمع اوست و بلبل مبتدا است مضاف بسوے گوینده که صفت ست و بر منابر اغصان خبر اوست که حرف رابط بود مقدر و آنچه در نسخ سقیمه غضبان واقع شده بجاے اغصان تحریف ناسخان ست قوله بر گل سرخ از نم او فتاده لآلی + همچو عرق بر عذار شاهد غضبان + لآلی بالمد و الفتح جمع لولو بمعنے دُر و مروارید و عذار بکسر فسار و نشان فسار بر روے ستور و خط ریش اما در فارسی کنایه از رخساره میکنند و غضبان بفتح غین و سکون ضاد معجمتین خشمگین قوله شب را ببوستان یکے از دوستان اتفاق مبیت افتاد و مبیت بفتح مصدر میمی ست بمعنے در جاے ماندن یعنی شب بایکدیگر گذراندن و آنچه در نسخ سقیمه با یکے از دوستان واقع شده بزیادت لفظ با تصرف ناسخان ست قوله گفتی خرده مینا بر خاک ریخته است - خرده ریزه و مینا شیشه یعنی برگهاے سرخ و سفید گلها و اوراق سبز درختان که بر زمین افتاده بودند در صفا و براقی بحدے بودند که گویا ریزهاے شیشه سرخ و سفید و سبز بر خاک ریخته ست قوله و عقد ثریا بر تاکش آویخته - عقد بالکسر رشته مروارید و ثریا پروین و آن شش ستاره است یا هفت باهم مجتمع بصورت خوشه انگور و قاضی عیاض رحمه الله گفته که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام یازده ستاره میدیدند و این از خصائص آنحضرت بوده و تاک انگور قوله روضة ماء نهرها سلسال - روضه مرغزار و نهر و نیز بفتح یکم و سکون دوم جوی و سلسال آبے که او شیرینی و سردی زود بحلق فرو رود و روضه مبتدا است و ماء مبتدا ثانی ست مضاف بسوے نهر که مضاف ست بضمیر که راجع ست بسوے روضه و سلسال خبر مبتدا ثانی است

و جمله خبر مبتدا اول ست یعنی مرغزارے ست که آب جویهاے آن سرد و شیرین ست قوله دوحة سجع طیرها موزون - دوحه بفتح درخت و سجع بفتح سین مهمله آواز کبوتر و امثال آن و سخن با قافیه گفتن و اینجا بمعنی اول ست و طیر جمع طائر بمعنی پرنده و موزون صیغه مفعول ست از وزن بمعنی سنجیدن و ترکیب این مصرع نیز همچو ترکیب مصرع اول ست دوحه مبتدا است و سجع مبتدا ثانی مضاف بسوے سجع که مضاف ست بضمیر که راجع است بسوے دوحه و موزون خبر مبتدا ثانی ست و جمله خبر مبتدا اول ست یعنی هر درخت درختے ست که آواز پرندگان آن سنجیده و پسندیده است و آنچه شیخ عبد الرسول سجع را بر معنی دوم حمل کرده و از موزون موافق مراد داشته و نوشته که دران مرغزار درختها ست که سخن با قافیه جانوران او موافق وزن و خوش نماست انتهی ناخوش و ناپسندیده است قوله آن پر از لاله هاے رنگارنگ + وین پر از میوه هاے گوناگون + میر نور الله نوشته که اصل ترکیب رنگارنگ و گوناگون اینست که واو عاطفه را بالف بدل کرده مجموع را حکم یک لفظ داده اند و از همین عالم ست تگاپو که اصلش تگ و پو است و تگادو که اصلش تگ و دو ست و نیز زر و ارود و اد و ده از انجمله ست زناشوهری بمعنی زن و شوهری و شبانروز بمعنی شب و روز که بنون نویسند غلط ست چنانچه در نسخ معتبره دیده شد که این نیز ازین قبیله ست انتهی مخفی نماند که الف شبانروز را بدل واو عاطفه شمردن و نوشتن نون را غلط دانستن غلط ست زیرا که لفظ شب را گاهے بالف و نون هم مے آرند چنانچه شبانگه یعنی وقت شب و چنانچه امشبان یعنی امشب و در مثنوی معنوی در دفتر سوم در قصه فرعون این هر دو لفظ در یک بیت واقع شده اند و آن اینست بیت شد شبانگه باز آمد شادمان + کامشبان حمل ست و دور اند از زنان + و در یک بیت دیگر تنها لفظ امشبان واقع شده و آن اینست بیت بعد ازان گفت از براے جان تان + حمله در میدان نخسپید امشبان + پس در لفظ شبانروز در نیست مگر حذف واو عاطفه پس این لفظ از قبیل زناشوهری و دیگر الفاظ مذکوره نباشد و آنچه گفته که در نسخ معتبره دیده شد که این نیز ازین قبیله ست پیش این دو بیت مثنوی هزاران نسخ معتبره

بے اعتبار اند ومعلوم نیست که تصنیف کنندگان آن نسخ کدام کس اند بقیاس خود گفته باشند اگر
گفته باشند قوله گسترانید فرش بوقلمون - بوقلمون رنگارنگ قوله بامدادان که خاطر
باز آمدن بر نشستن غالب آمد خاطر اندیشه که در دل بگذرد از خطور بمعنی گذشتن اندیشه بدل و
اضافت خاطر بسوی باز آمدن اضافت بیانیه باشد و آنچه در نسخ سقیمه بر رای نشستن واقع
شده بزیاده لفظ رای تصرف ناسخان ست قوله دیدمش دامنی گل وریحان وسنبل
ضیمران فراهم آورده ضمیر شین راجع بجانب دوست که در باغ وی شب کرده بود وریحان
بفتح شاه اسپرم که ناز بو باشد وسنبل معروف وضیمران نوعی ست از ریحان دشتی شیخ عبد اللطیف
نوشته که بفتحتین گیاهی ست ومیر نور الله نوشته که بفتح ضاد معجمه وسکون میم وفتح یا تحتانی
قوله گفتم گل بستان را وگل تا بستان را چنانکه دانی بقای وفائی نباشد گل اول
بضم کاف فارسی ست بمعنی معروف وگل ثانی بکسر کاف فارسی است بمعنی معروف یعنی لای که بتازی وحل خوانند
وآنچه در نسخ سقیمه واقع شده که گل بوستان را چنانکه دانی بقائی نباشد وعهد گلستان را وفائی نه از تحریفات ناسخان نست
قوله گفتم برای نزهت ناظران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن نزهت بضم دوری
از ناخوشی ست وآنچه در نسخ سقیمه برای نزهت ناظران وفسحت حاضران کتاب گلستان تصنیف
توانم کرد واقع شده تحریف است قوله که باد خزان را بر اوراق او دست تطاول
نباشد - خزان بفتح نام فصلی از فصول اربعه که خریف باشد که تفصیلش گذشت واوراق درختان در
دران فصل می ریزد وروز هشتم از شهریور ماه واینجا بمعنی اول ست وتطاول بفتح تای فوقانیه
وضم واو ستم ودراز دستی قوله وگردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل
نکند عیش بفتح زندگانی وچون عیش مستلزم راحت ست مراد راحت باشد از قبیل ذکر ملزوم
واراده لازم وربیع بهار که فصلی ست از فصول اربعه چنانچه سابق تفصیل یافت وطیش بفتح طای
مهمله سبکی وخطا کردن تیر از نشانه وچون هر دو معنی مستلزم غم وغصه است مراد از ان غم وغصه خواهد بود
پس در اینجا نیز مثل عیش ذکر ملزوم واراده لازم باشد وآنچه میر نور الله نوشته که طیش سبکی وخطا کردن

تیر از نشانه ورفتن عقل چون در هر معنی اضطراب مندرج ست درینمقام اضطراب که ضد عیش است
مراد باید داشت انتهی مخفی نماند که اضطراب وقتی ضد عیش تواند بود که از عیش بطریق لزوم سکون
وعدم حرکت مراد دارند ودر لزوم سکون مر زندگانی را تامل ست واگر از عیش همین زندگانی اراده
کنند پس در حکم بضدیت اضطراب عیش را سخن ست با آنکه حکم مندرج بودن اضطراب در سبکی نیز محل تامل
ست عجب ضحکه مشار الیه دست وپا زده است اما گوهر مقصود بدست نیاورده قوله بچه کار آیدت ز گل طبقی
طبق بتحریک پاره از شب وروز واستخوان تنک که میان دو پیوند استخوان باشد وپس یکدیگر
واداد از بره وبچه وباران عام وحال مردم وگروه مردم وملخ کذا فی الصراح واینجا بمعنی
گروه ست یعنی گروهی وجماعتی از گل تراچه کار آید قوله حالی که من این حکایت بکردم
دامن گل بریخت ودر دامن من آویخت - حالی بیای مجهول یعنی وقتیکه من
این حکایت بکردم در محاوره قدما حالی ووقتی هر دو بیک معنی مستعمل میشود وبر زبان اهل
این زمان جز لفظ وقتی شیوع ندارد وآنچه در نسخ سقیمه این سخن بگفتم واقع شده بجای
این حکایت بکردم وکلماز افزوده اند بر لفظ دامن گل وچنگ در دامنم نوشته اند بجای
در دامن من همه از تحریفات ناسخانست قوله که الکریم اذا وعد وفی - یعنی کریم وقتیکه
وعده کرد وفا میکند وکاف درینجا برای علت ست یعنی در دامن من آویخت یعنی گفت
که تصنیف کردن گلستان بسبب وعده ضرور شد زیرا که کریم خلاف وعده نکند واین بر تقدیر ست
که کاف مذکور جزو قول مذبور بود ومقوله آن شخص واگر کاف جزو قول مذکور نیست بلکه
لفظ حضرت شیخ ست پس بیانیه باشد یعنی در دامن من آویخت ای درخواست تصنیف کرد
وگفت که الکریم الخ قوله فصلی همدران روز اتفاق بیاض افتاد - بیاض سفید ونام
شکل نهم علم رمل ودر استعمال بمعنی نوشتن آمده وآنچه در نسخ سقیمه فصلی دو همان روز واقع شد
بزیادت لفظ دو وایراد همان بجای همدران تحریف ناسخانست قوله در حسن معاشرت
وآداب محاورت - معاشرت بضم یکم وفتح چهارم آمیزش کردن باهم کذا فی الصراح و

آداب جمع ادب بفتحتین یعنی نگاہداشت حد ہر چیز ومجادرت برہمان وزن با یکدیگر ہمسایگی کردن
قوله در لباسے که متکلمان را بکار آید ومترسلان را بلاغت بفیزاید۔ متکلمان سخن
گویندگان یعنی در تقریر مفید شود ومترسلان نامه وپیغام فرستندگان یعنی در تحریر نفع بخشد و
بلاغت چیره زبانی قوله فی الجمله ہنوز از گل بوستان بقیتے موجود بود۔ لفظ فی الجمله
دربنجا نیز بمعنی مجمل سخن وحاصل کلام مستعمل ست وانچه در نسخ سقیمه مانده بود واقع شده بجاے
موجود بود تحریف ست قوله وتمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه یعنی این
تمام شدن کتاب که بحسب حقیقت ومجاز ست گویا تمام شدن نیست وتمام آنگه شود بحسب معنی وحقیقت
که پسندیده آید وانچه در بعضے نسخ سقیمه وبحقیقت تمام آنگه شود واقع شده بتقدیم لفظ بحقیقت بر تمام
آنگه شود ودر بعضے دیگر وتمام آنگه شود که بحقیقت وقوع یافته بتقدیم حرف کاف بر لفظ بحقیقت
از تحریفات ناسخانست قوله حرز زمان کهف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء
عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن
اتابک الاعظم۔ حرز بکسر حا وسکون راے مهملتین وزاے معجمه جاے استوار وتعویذ و
زمان روزگار وکهف بالفتح پناه وغار وامان زینهاری وبے بیمی ومؤید بضم میم وفتح همزه وفتح
وتشدید یا قوت داده ومنصور یاری داده شده وعضد بفتح عین مهمله وضم ضاد معجمه بازو وقاهره
غالب وچیره وسراج بکسر چراغ وملت گروه وباهره غالب ومفخر بفتح جاے فخر واتابک ادب آموز
واعظم بزرگ تر واین فقرات در مدح شاهزاده است که سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی باشد وچون
بجهت ذکر نسب قصد ایراد نام شاه فرمودند بعد مدح شاهزاده مدح شاه میفرمایند قوله
شهنشاه معظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم سلطان البر
والبحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد زنگی۔ شهنشاه بالفتح مخفف
شاهان شاه چنانچه بالا گذشت ومعظم بزرگ ومالک صاحب ملک ورقاب بکسر جمع رقبه
بفتحات بمعنی گردن وامم جمع امت بمعنی گروه ومولی صاحب وبنده از اضداد اللغات ست

وانجا بمعنی اول ست وعجم بفتحتین غیر عرب ودانه خرما واین مدح شاه ست وچون مدح شاهزاده
وشاه فرمودند بعد مدح هر دو را دعا میفرمایند قوله ادام الله تعالی اقبالهما وضاعف
اجلالهما۔ اقبال پیش آمدن وروآوردن بچیزے نقیض ادبار واجلال بزرگ قدر گردانیدن
یعنی دائم وهمیشه دارد خداے تعالی دولت آن هر دو را ودوچند گرداند بزرگی آن هر دو را وانچه
در نسخ سقیمه بعد این عبارت این فقره وقوع یافته که واجعل الی کل خیر مآلهما تصرف ناسخانست
قوله وبکرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرماید۔ کرشمه بگوشهٔ چشم نظر کردن معطوف ست
بر قول سابق یعنی تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید وبکرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرماید
قوله گر التفات خداوندیش بیاراید۔ التفات برگشته نگریستن کذا فی الصراح قوله
نگارخانهٔ چینی ونقش ارتنگی ست۔ نگارخانهٔ چینی نقش خانه که چینیان دران نقاشی
کرده باشند وارتنگ بفتح همزه وسکون راے مهمله وفتح تاے مثناة فوقانیه بنون زده وکاف
فارسی نگارنامهٔ مانی نقاش وآنرا ارژنگ هم میگویند وانچه در نسخ سقیمه ارژنگ واقع شده
بجاے ارتنگ تحریف ست وانچه میر نور الله لفظ ارژنگ آورده ونوشته که بفتح همزه
وسکون راے مهمله وفتح زاے معجمه نقاشے بود کامل مثل مانی وبعضے گفته اند که نگارنامهٔ
مانی را گویند وآن کتابے بود که مانی نقشهاے منتخبه خود جمع نموده بود از عالم مرقعی که در عرف
حال میباشد انتهی ارژنگ بمعنی نقاش کامل در جائے دیده باشد ومشهور نگارنامهٔ مانی ست
قوله علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش۔ دیباچه بکسر دال وجیم تازی بعضے گفته اند
که یک نیم چیزے را گویند ودر دیباچه کتاب یک نیمه معنی اجمال کتاب باشد ویک نیمه تفصیلی در
کتاب پس خطبه کتاب را دیباچه بدین معنی گفته اند چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی وبعضے
گفته اند که صفحه روے را گویند وچون خطبه کتاب بمنزله روے کتاب ست خطبه را دیباچه گویند
قوله دیگر عروس فکر من از جیب جمال سر بر نیارد ودیده یاس از پشت
پاے خجالت بر ندارد دگر آنکه متحلی گردد بزیور قبول امیر۔ عروس بفتح زن ومرد نوخاست

وجیب بفتح گریبان و پاس بیاے فارسی نگاهداشتن و متحلی بضم میم و فتح تاے فوقانیه و فتح
حاے مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و قبول بفتح پذیرفتن و بضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا
و اینجا بفتح ست و این عبارت توطیه و تمهید وزیر بادشاه است که مے آید یعنی هرچند این کتاب
بصورت تمام شد لیکن هنوز دو چیز باقی ست یکے در تمامیت حقیقی و آن مبین ست در قول سابق
که و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه جهان پناه و کرشمه لطف خداوندی مطالعه
فرماید و دیگر در اتصاف بجمال و خوبی و آن مبین ست درین قول که عروس فکر من از گریبان
جمال سر بر نیارد یعنی بجمال متصف نگردد و دیده نگاهداشتن عیوب خود از پشت پاے خجالت
بر ندارد یعنی خجالتش که بسبب مشاهده عیوب خود ست برطرف نشود مگر وقتے که بزیور قبول امیر زینت
و آرایش یابد پس عروس فکر عبارت از کتاب گلستان باشد نه فکر که مدلول اضافت بیانیه است یعنے
عروسے که فکر من مشاطه اوست و آنچه در نسخ سقیمه بجاے لفظ دیگر بکر واقع شده و از بے جالی
وقوع یافته بجاے از جیب جمال و پاس بیاے تحتانیه تحریر پذیرفته بجاے پاس که بباے پارسی
ست و بعد لفظ سر برندارد این فقره که دور زمره صاحبدلان متحلی نشود مرقوم گشته همه از تحریفات
ناسخانست قوله کبیر عالم عادل موید مظفر ظهیر سریر سلطنت مشیر تدبیر مملکت کهف
الفقراء ملاذ الغرباء مربی الفضلاء محب الاتقیاء افتخار آل پارس یمین الملک
فخر الدولة والدین غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابوبکر
بن ابی نصر اطال الله عمره واجل قدره وشرح صدره واضاعف
اجره که ممدوح اکابر آفاق ست و مجموع مکارم اخلاق - کبیر بزرگ موید
قوت داده شده مظفر پیروزی داده شده ظهیر پشتیبان سریر تخت سلطنت پادشاهی مشیر
بالضم فرماینده و بدست بازنماینده اسم فاعل ست از اشارت یعنی فرمودن و بدست باز نمودن
تدبیر پایان کار نگریستن و بنده را از پس خویش آزاد کردن و حدیث روایت کردن و اینجا
بمعنی اول ست مملکت بالفتح بادشاهی کهف پناه فقرا جمع فقیر که قوت یکروزه ندارد بخلاف مسکین

که قوت یکروزه دارد و نزد بعضے امر بالعکس و نیز گفته اند که فقیر کسے که ملک ندارد ملاذ بفتح
پناه گاه غربا بالضم جمع غریب ماخوذ از غربت بالضم بمعنی دور شدن از جاے خود مربی پرورنده
فضلا جمع فاضل بمعنے افزون شونده محب دوستدار اتقیا جمع اتقی بمعنی پرهیزگار افتخار نازیدن
و نازیده شدن و اینجا مراد مفتخر ست یعنی نازیده شده که باو ناز کنند آل پارس ای اهل پارس
ملک بادشاه خواص جمع خاص یمین قوت و سوگند و اینجا بمعنی اول ست غیاث بکسر فریاد رس
عمده آنچه بروے اعتماد کرده شود اطال بفتح همزه فعل ماضی ست از اطالة بکسر بمعنی دراز
کردن و اجل نیز فعل ماضی از اجلال بمعنی بزرگی دادن شرح بفتحات فعل ماضی ست
از شرح بسکون دوم بمعنی کشودن صدر سینه ضاعف فعل ماضی ست از مضاعفة بمعنے
دو چند گردانیدن اجر بفتح پاداش آفاق جمع افق که کناره آسمان باشد و مراد از آفاق تمام
ربع مسکون شیخ عبد الرسول این فقرات را که در مدح وزیر اند مدح بادشاه پنداشته است
و هما ناکه سبب پندار او دو چیز ست یکے وقوع بعضے الفاظ که موهم مدح بادشاه اند مثل لفظ
افتخار آل پارس و ملک الخواص و عمدة الملوک و حال آنکه حمل این الفاظ بر مدح وزیر دور از شعور
نیست چه وزیر را افتخار اهل پارس میتوان گفت باین معنی که جمیع اهل پارس از شاه تا گدا و وزرا
او ناز کنند که اینچنین وزیرے که ما داریم در هیچ سلطنت نخواهد بود اما صحت اطلاق ملک الخواص
و عمدة الملوک بر وزیر پس بنا بر آنست که معنی ملک الخواص چنین گویند که بادشاه خاصان
یعنی بادشاه و سردار امیران و وزیران و معنی عمدة الملک چنین گویند که اعتماد کرده شده
بادشاهان و سلطانان یعنی ایشان را بر دانائی و کاردانی او اعتماد ست و سبب دوم نام
وزیر است که بحسب اتفاق موافق نام بادشاه واقع شده و ندانسته که اگر از ابوبکر بادشاه
مراد بودے ابوبکر بن سعد زنگی مے فرمودند نه ابوبکر بن ابی نصر غرضکه مشار الیه از لفظ ابی نصر
که نص ست در مدح وزیر اغماض عین نموده است و دیگر الفاظ را که ظاهر در مدح وزیر اند بتاویل
رکیک بر مدح بادشاه فرود آورده و الفاظ محتمل را که سزاوار تاویل اند بر مدعاے خود حجت ساخته

وبالفرض اگر لفظ ابن ابی نصر نبود با آنکه در شرح مشار الیه نیز مرقوم ست دیگر الفاظ که ظاهر الدلالة
اند کفایت میکنند در حمل کردن بر مدح وزیر و آنچه میر نور الله نوشته که این فقرات نیز در مدح
بادشاه است پس مدح بادشاه سه دفعه مذکور شده دو دفعه اصالةً و یکدفعه ضمناً و مدح بادشاهزاده
یکدفعه این مقدمات را خوب ملاحظه باید نمود تا غلط نشود که تکرار تشویش طبع میکند و بعضے از
شارحین قسمی تحقیق نموده که این مدح وزیر بادشاه است چنانچه لفظ ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر
مملکت اشعارے بدین معنی دارد و از اتفاقات غریبه آنکه نام وزیر موافق نام بادشاه واقع
شده و اقتصار بر ابوبکر بی ذکر سعد بن زنگی چنانچه سابق مذکور شده مشعر بهمین مطلب است
اما افتخار آل پارس ملک الخواص عمدة الملوک و السلاطین موید تقریر سابق ست و
لفظ ظهیر و مشیر را میتوان تاویل کرد و الفاظے که موید تقریر سابق ست هم گنجایش تاویل
دارد که افتخار مردم قبیله خود باشد و در خوص ملک از غایت اعتماد و اعتقاد نسبت بانجماعه حکم ملک
داشته باشد و عمدة ملوک و سلاطین بمعنی معتمد ملوک باشد نه سردار و سرآمد ملوک والله اعلم انتهی
ازین تقریر معلوم میشود که این فقرات غالباً مدح بادشاه بود و مدح وزیر هم مجوز باشد پس نزد
مشار الیه بتحقیق نه پیوسته که مدح کیست و آنچه الفاظ سه گانه را تاویل کرده تاویل ملک الخواص
و عمدة الملوک حق و صواب ست اما تاویل افتخار آل پارس مقرون بصواب نیست زیرا که از اهل
پارس مردم قبیله وزیر مراد نتوان داشت آرے اگر مردم قبیله وزیر فرد کامل اهل پارس
باشند مطلق بفرد کامل منصرف شود و نه چنانست بلکه فرد کامل در اغنیا نباشند مگر سلاطین
کما لایخفی و از قول او و اقتصار بر ابوبکر بی ذکر سعد بن زنگی الی آخره معلوم میشود که در نسخه
که بوے رسیده است لفظ بن ابی نصر نبوده است و اقتصار را که دال بر مدح وزیر دانسته است
بر تقدیر اقتصار نکته شریف ست اما چه فائده که مشار الیه بر مدح وزیر اقتصار نکرد و عجب ست
که چنین نکته بخاطر در آید و با آن تجویز احتمال دیگر گراید و آنچه در نسخ سقیمه السلطنت والمملکت
معرف بلام واقع شده چنانکه هر دو فقره عبارت عربی گردد و فارس واقع شده بلفا بجاے

پارس

پارس و یمین الملوک وقوع یافته بجاے یمین الملک و ملک الخواص موخر افتاده از یمین
الملوک و لفظ باربک بالاے فخر الدوله افزوده اند از تحریفات ناسخانست قوله برخے
از بندگان و حواشی حواشی جمع حاشیه یعنی گرد برگرد قوله که اگر در اداے برخے از آن
تغافل و تکاسل روا دارند - برخ بفتح پاره و تکاسل بفتح تاے فوقانی و ضم سین مهمله
کاهلی کردن قوله در معرض خطاب آیند و در محل عتاب - معرض جاے پیش آمدن
و جاے پیش آوردن و اینجا بمعنی اول ست و خطاب سخن در روے گفتن و اینجا مراد سخن گفتن
بخشم ست و محل جاے در آمدن و عتاب خشمگینی پیدا کردن و ناز کردن و اینجا بمعنی اول ست
قوله و اداے انچنین خدمت در غیبت اولیتر ست که در حضور که این
به تکلف نزدیک ست و آن از تصنع دور غیبت بفتح اول مقابل حضور و تکلف
بفتحتین و لام مشدد مضموم بخود گرفتن کارے بے فرمودن و رنج بر خود نهادن و اینجا بمعنی
ثانی ست و تصنع روش نیکو نمودن از خود و خویشتن آراستن زن و اینجا بمعنی اول ست
و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که این تصنع نزدیک ست و آن از تکلف دور و دعائے که
در اوقات مرجوه گفته میشود باجابت مقرون باد تقدیم تاخیر در لفظ تکلف و تصنع و ازدیاد
عبارت مذکوره تحریف و تصرف ناسخانست قوله پشت دوتاے فلک راست
شد از خرمی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را + پشت مضاف ست بسوے دوتا
که صفت اوست و فاعل راست شدن پشت و لفظ زادن لازم ست و مادر مضاف ست
بسوے ایام و دین اضافت بمعنی فی ست یعنی پشت افلاک که آباے علوی اند ازین
غم خمیده بود که در ارباب مناصب فرزندی بوجود نیامد که کهف فقرا باشد و ملاذ غربا
و مربی فضلا بود و محب اتقیا و فخر دولت و دین بود و غیاث اسلام و مسلمین و ازان وقت
که تو از شکم امهات سفلی که عناصر اند و در هر زمان مادر موالید ثلثه بزادی و متولد گشتی از
خرمی راست شد که آرزوے افلاک بحصول انجامید و میتوان گفت که پشت بسوے دوتا مضاف

نبود بلکه موقوف باشد ولپشت دوتا لفظ مرکب بود مضاف بسوے فلک از قبیل اضافت
مفعول بسوے فاعل ودرینصورت فاعل راست شدن همین مرکب باشد که مضاف ست
بسوے فلک یعنے کسے که پشت او را فلک از غم تنگدستی وغیرآن دوتا کرده بود از وقت
که تو از شکم ایام که بمنزلهٔ مادرست بزادی ودرجهان پیدا شدی از خرمی راست شد
که بانعام واکرام تو تنگدستی وغیرآن ازوے برطرف گشت پس راست شدن را اگرچه
بوقت زادن نسبت فرموده اند لیکن مراد وقت رسیدن ست باوج مناصب وباحوال
محتاجان پرداختن واگر گوئیم که راست منسوب ست بهمین وقت زادن هم میتواند بآن
معنی که از وقت تولد ممدوح ببرکت قدم میمنت لزوم او غم ستمدیده فلک برطرف شد و
بحسب این توجیه دوم اضافت مادر بسوے ایام اضافت مشبه بمشبه به ست چنانچه میر نوراللہ
نوشته لیکن مشارالیه معنی مصرع اول را تحریر نداد تا معلوم شود که معنی مصرع مذکور درین
اوبچه صورت نقش بسته وآنچه شیخ عبدالرسول بر تقدیر این توجیه نوشته که یعنی پشت کسے
که از جور فلک ورنج دهر دوتا بوده ست راست شد از مسرت وخوشحالی از ان باز که هیچو
تو فرزندے بزاد مادر براے زمانه انتهی سهو است زیرا که مشارالیه لفظ مادر را موقوف خوانده است
ولپشت را مضاف وحال آنکه موقوف خواندن مادر مخل فصاحت ست وصدور چنین عبارت
از زبان فصاحت بیان حضرت شیخ بس بعید کما یشهد به الذوق واضافت پشت اگرچه
خلل در فصاحت عبارت نمیندازد ست لیکن وقف آن نظر بمعنے بهتر ست از اضافت
قوله حکمت محض ست اگر لطف جهان آفرین - حکمت در لغت دانستن حقیقت هر چیز است
ودر اصطلاح دانستن هر چیز چنانکه هست وعمل بمقتضاے آن چنانکه خیر را خیر داند وبآن درآویزد
وشر را شر داند وازو بگریزد واگر معاملت بعکس کند پس او عارف ست نه حکیم واگر حقیقت هر چیز
چنانکه هست نداند پس او جاهل ست قوله خاص کند بنده مصلحت عام را - یعنیش همانست
که میر نوراللہ نوشته که یعنے یکے از بندگان را خاص وممتاز گرداند براے صلاح عامه خلق

قوله حاجت مشاطه نیست روے دلارام را - مشاطه بفتح میم وتشدید شین زن شانه
کننده ماخوذ ست از مشط بمعنی شانه یعنے روے دل آرام را حاجت بدان نیست که کسے شانه کند
وبیاراید ودر رسم قدیم چنانچه میر نوراللہ نوشته چنان بود که دختر را زنی که در عقد نکاح توسط
میکرد شانه میکرد وموے آراست ودر عرف حال بمعنے زنے که دلالت بر نکاح کند
استعمال یافته

عذر تقصیر خدمت وموجب اختیار عزلت - قوله تقاعدے که در مواظبت
خدمت بارگاه خداوندی میرود - تقاعد بفتح اول وضم عین مهمله نشستن وسستی وکاهلی
کردن ومواظبت بروزن مناسبت بر یک کارے همیشه بودن ومراد از بارگاه بارگاه وزیر ست
زیرا که این عذر بعد مدح واقع شده است اگر عذر تقصیر خدمت شاهزاده میبود وبعد مدح شاهزاده
مے آوردند وقول آینده که دبضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده هم دلالت میکند که عذر تقصیر
خدمت وزیر ست چنانکه در آنجا خواهی دانست قوله بنابر آنست که حکماے هند در فضیلت
بوذرجمهر سخن میگفتند جز این باخر عیبش ندانستند الی آخره بوذرجمهر بجیم تازی نام وزیر نوشیروان
وابوذرجمهر وبذرجمهر بضم با نیز میگویند یعنی سبب سستی وکاهلی در مواظبت خدمت آنست که من
بموجب حکمت مثل بوذرجمهر در سخن گفتن بطی ام واکثر مردم این را همچو حکماے هند عیب میدانند
پس اگر عزلت نگزینم وبا مردم نشینم بسانیکه برین اعتقاد اند بمشاهده درنگ من در وقت سخن مرا
بعیب نسبت کنند وبسبب این عیب بینی عاصی شوند زیرا که بعیب کس نظر کردن گناه است
علی الخصوص که آن عیب عیب نبود بلکه هنر باشد وچون بسبب بازداشت ایشان از وقوع در عصیان
عزلت اختیار افتاد ناچار تقاعد در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی راه یافت ودر اختیار لفظ
ندانستند بر لفظ نیافتند اشارت ست که آن درنگ در نفس الامر عیب نبود اگر در نفس الامر عیبے بودے
نیافتند فرمودندی وآنچه در نسخ سقیمه لفظ باخر مقدم واقع شده بر لفظ جز این وبسے منقط واقع شده
بزیادت لفظ بسے وتا وے تقریر سخن کند قورع یافته بزیادت لفظ وے وحذف یاے وحذف تحریف ست

قوله به از پشیمانی که چرا گفتم - در رشیدی ست چرا بالفتح کلمهٔ استفهام و تعلیل و چرند و چریدن
انتهی و در برهان قاطع ست بفتح اول بمعنی چریدن و بکسر اول بمعنی از براے چه انتهی پس درین
لفظ اختلاف اهل لغت در میان ست و آنچه میر نور الله نوشته که لفظ چرا که در عامه بفتح جیم
شهرت دارد غلط مطلق ست بکسر جیم باید گفت چنانچه فصحاے عراق گویند چه این کلمه مرکبست
از لفظ چه که بجهت استفهام مے آید مقابل که و از لفظ را که بجهت تعلیل مے آید چنانچه درین
شعر آمده مصرع خدارا کم نشین با خرقه پوشان + یعنے براے خدا پس معنی چرا براے چه میشود
و جماعه که برین تحقیق مطلع نیستند یک لفظ میدانند و کسره اهل عراق را بر اختلاف لهجه حمل نموده
بفتح جیم که خفیف میدانند میخوانند انتهی و در نسبت غلط بفتح جیم سهویست عظیم جاییکه اختلاف
اهل لغت در میان بود هیچ یک را غلط نباید گفت و غالب که مشار الیه کتب لغت را ندیده باشد
و همین کسر خواندن اهل عراق بگوش او رسیده باشد و الا در غلط نیفتادی و بغلط گفتن فتح
جیم زبان نگشادی و آنچه دعوی ترکیب نموده ست و آنرا تحقیق پنداشته هم مستقیم نیست زیرا که
اگر این لفظ مرکب بود چنانچه مشار الیه پنداشته پس باید که هرگاه لفظ که با لفظ را که بجهت تعلیل
مے آید مرکب شود مثلاً گفته شود که این زر کرا بدهم افاده همین معنی بکند که این زر براے که بدهم و حال
آنکه لفظ کرا هرگز افادهٔ این معنی نکند و هیچکس آنرا در همین معنی استعمال نکرده است و با لفظ را که بجهت
تعلیل مے آید ترکیب نداده مرکب نمیشود دیگر با لفظ را که بجهت مفعول می آید و معنی قول مذکور
همین باشد که این زر کدام کس را بدهم و نیز اگر لفظ مذکور مرکب بود باید که گاهے لفظ چه با لفظ
را که براے مفعول مے آید نیز ترکیب بیابد پس لازم آید که گاهے بگویند چرا گفتی و اراده نمایند
که چه چیز را گفتی و حال آنکه از قول مذکور هرگز این معنی مراد نتوان داشت پس معلوم شد که
لفظ چه هرگز مرکب نمیشود نه با لفظ را که براے تعلیل مے آید و نه با غیر وے و همچنین لفظ را که
براے تعلیل مے آید هرگز ترکیب نمے یابد نه با لفظ که و نه با لفظ چه و قوے تر دلیل بر عدم
ترکیب لفظ چرا آنکه لفظ مذکور چنانکه از رشیدی شنیدی هم کلمهٔ استفهام ست و هم کلمهٔ تعلیل

و در صورت ترکیب افادهٔ معنی تعلیل هرگز نکند و از چرا که معنی زیرا که مراد نتوان داشت و دیگر معنی
از براے چه که معنی استفهام ست از وی مفهوم نشود پس ثابت شد که لفظ واحد است
بفتح جیم باشد یا بکسر آن و در عبارت برهان قاطع تخصیص نیست بر آنکه این کلمه مرکبست
از لفظ چه و از لفظ را که براے تعلیل مے آید اگرچه از ظاهر عبارت متوهم میشود بلکه کلمهٔ واحد را
بکسر اول کلمهٔ استفهام گفته است و آنچه در نسخ سقیمه پشیمانی خوردن واقع شده بزیادت لفظ
خوردن تصرف ناسخانست قوله تکلیف در نظر اعیان حضرت خداوند عز نصره که مجمع
اهل دل ست و مرکز علماے متبحر - اعیان جمع عین بمعنے چشم و چشمه و چشم زانو و چشمه
آفتاب و زر دست و مال پیدا و دیدبان و جاسوس و شخص و نفس هر چیز و گزیده هر چیز
کذا فی الصراح و اینجا بمعنی اخیر ست و نیز در صراح ست که اعیان القوم اشرافهم و نشاید که
درینجا باین معنی بود چرا که مراد شرافت اشراف در نسب ست و مقام مقتضی آن نیست حضرت
نزدیکی درگاه - عز صیغه ماضی ست از عزة بمعنی گرامی شدن و ارجمند شدن و کمیاب شدن
و اینجا بمعنی اول ست و نصر یاری کردن و مجمع جاے جمع و مرکز جاے باش مرد و میانهٔ دایره
و متبحر بضم میم و فتح تاے فوقانیه و فتح باے موحده و تشدید حاے مهمله مکسور و راے مهمله
دانشمند بسیار علم و این قول جزاے شرط محذوف ست یعنی هرگاه در وقت کلام با سایر الناس
در سخن گفتن درنگ میکنم پس چگونه باشد حال من در حضور اعیان حضرت خداوند که جاے
اهل دل و جاے باش دانشمندان بسیار علم ست یعنی در حضور ایشان جز بدرنگ بسیار
و تامل دراز تکلم نتوانم کرد و بسیار باشد که بسکوت کشد و چون چنین ست پس از تقاعد در
مواظبت خدمت چاره نیست و حاصل آنکه باعث تقاعد در مواظبت خدمت دو چیز است
یکے اختیار عزلت دوم ملاحظهٔ این امر قوله اگر در سیاق سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم
و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده - سیاق راندن و بضاعت بکسر رخت و
کالا و مزجات بضم اول و سکون زاے معجمه چیزے اندک و این قول تعلیل قول سابق است

ولفظ برائے آنکه درینجا محذوف ست یعنی در حضور اعیان حضرت خداوند بسیار باشد که تشکوت
کشد برائے آنکه اگر در سیاق سخن اگرچه نیکو وصواب باشد بحضور ایشان دلیری کنم آن سخن
گفتن پیش چنین کاملان و عاملان شوخی کردن و متاع اندک بدرگاه گرامی وزیر آوردست
وحاصل آنکه سخن گفتن بحضور ایشان موجب بے ادبی و شرمساری ست اگرچه آن سخن نیکو
نیکو وصواب بود باید دانست که در سورهٔ یوسف بزبان برادرانش خطاب بوے علیه السلام
واقع شده که قالوا یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجات فاوف لنا الکیل
وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یعنی گفتند ای عزیز رسیده است ما را وکسان ما را بنوائی
وگرسنگی وسختی و آوردیم بضاعتے اندک وبے اعتبار که در سال قحط برین طعام ندهند پس
تمام کن برائے ما کیل وتصدق کن بر ما بقبول بضاعت ما یا بزیادت از بهاے متاع بدرستیکه
خدا پاداش دهد نیکوئی آن را که از روے تفضل تصدق مے نمایند وچون حضرت یوسف
علیه السلام درانوقت وزیر بادشاه مصر بودند آوردن الفاظ آیته مذکوره درینجا دال است
برینکه این عذر عذر تقصیر خدمت وتربیت انیست آنچه سابق با علام آن وعده رفته بود
وآنچه در نسخ سقیمه بیاقت واقع شده بجاے سیاق بزیادت تا تحریف است قوله وشبه پیش
جوهریان جوے نیرزد وشبه بفتحتین آنکه مهندش پوتهه خوانند ومراد ازو در مقام
قیمت جوزر است وآنچه در نسخ سقیمه بجاے لفظ پیش لفظ در نظر واقع شده تحریف است
قوله ومناره بلند بر دامن کوه الوند پست نماید- منار بالفتح نشانها که در راه ها برپا کنند
مناره واحد منار و جماعه بالواو علی الاصل وبالهمزة ایضا منائر کذا فی الصراح والوند بفتح
نام کوه قوله هرکه گردن بدعوی افرازد + خویشتن را بگردن اندازد + سعدی
افتاده ایست آزاده + کس نیاید بجنگ افتاده- این هر دو بیت ناظر بعبارت
سابق ست که فکیف در نظر اعیان تا آخر باشد چون در عبارت مذکور اظهار افتادگی وترک
دعوی بود این هر دو بیت فرمودند قوله اول اندیشه وآنگهے گفتار + پاے بست

آمده است پس دیوار + پاے بست بباے دوم تازی لفظ مرکب ست بمعنی بنا ومصرع ثانی
تمثیل مصرع اول ست یعنی اول اندیشه باید بعدهٔ گفتار چنانکه اول بنیاد ست بعد ازان دیوار
وآنچه در نسخ سقیمه بجاے اندیشه اندیش واقع شده وبجاے بست پیش تحریف ناسخان است وآنچه میر
نور الله بر تقدیر نسخهٔ پیش نوشته که یعنی پاے دیوار که بمعنی اساس وبنیاد دیوار آمده است اول باید ساخت
بعد ازان دیوار که موقوف بران آمده واستعمال لفظ پاے بمعنی بیخ بسیار واقع شده مثل پاے بست
وپاے دامن آما پاے اضافت استعمال نمیشود ودرین مقام چون بے اضافت مستعمل شده خالی
از غرابتی دیده نمیشود لهذا او هم در استعمال انتقال نمیتوان کرد انتهی بناے فاسد ست بر فاسد و
این بیت ناظر ست بابیات سابقه که- سخن دان پرورده پیر کهن + الی آخرها قوله نخلبندی
دانم و لے نه در بستان + شاهدی فروشم و لے نه بر راه روے کنعان +
این بیت نیز ناظر ست بعبارت سابق فکیف در نظر اعیان حضرت خداوند تا آخر چون درآنجا
فرمودند که سخن گفتن من بحضور اعیان درگاه بضاعت مزجات بحضرت عزیز آوردن وشبه در پیش
جوهریان کشیدن وچراغ پیش آفتاب افروختن ومناره بر دامن کوه افراختن ست درینجا
فرمودند که سخن گفتن من بحضور ایشان همچو نخلبندی ست در بستان وهمچو دعوی معشوقی ست پیش ماه
کنعان یعنی موجب خجلت ست پس دو بیت اول بعبارت مذکور مربوط باشند بر وجهے دیگر واین
بیت مربوط بود بر وجهے ودیگر واین بیت بحر شکسته فرموده اند وشاید که بیت نبود بلکه دو فقره
باشند منثور واین احتمال راجح ست چرا که مصرع دوم موافق وزن مصرع اول نیست مگر که سهو
کاتب در مصرع مذکور راه یافته باشد وآنچه در نسخ سقیمه واقع شده که- نخلبندم و لے نه در بستان
شاهدم من و لے نه در کنعان + تحریف ناسخان است قوله لقمان را گفتند حکمت از که آموختی
گفت از نابینایان که تا جاے نه بینند پاے نه نهند- یعنی اول اندیشه باید کرد
بعد ازان سخن باید گفت چنانکه نابینایان اول جاے مے بینند بعد ازان پاے مے نهند وجاے
دیدن نابینایان عبارت ست از دیدن جا بعصا ودیدن جا بعصا دیدن ست بچشم خیال با آنکه

درحواس ظاهر هم لفظ دیدن مخصوص بحس بصر نیست اطلاق دیدن چنانکه بر احساس بصر میکنند
همچنین بر احساس لامسه مینمایند چنانکه طبیب گوید که نبضش دیدم و آن دیدن نبود مگر بحس لامسه
بلکه گاه گاه بر احساس سامعه و شامه و ذائقه نیز میکنند چنانکه صاحب نزهة الارواح گفته که
مصرع توفیقش چو روشن دیدم آواز + و این دیدن نیست مگر بسامعه و همچنین شامه و ذائقه چنانچه
شخصے بعطارے بگوید که من عطر ترا دیدم برابر عطر فلان عطار نیست و بقالے بشخصے بگوید که قند
فلانی دیده قند ما هم ببین و آنکس بعد چشیدن بگوید که دیدم قند وے از قند تو بهتر است غرضکه در
فارسی چنانکه احساس بصر را جز بلفظ دیدن تعبیر نمیکنند همچنین احساس لامسه را جز بلفظ دیدن تعبیر
نے نمایند پس چنانکه احساس بصر مخصوص بلفظ دیدنست همچنین احساس لامسه مخصوص بآنست و
دیدن مخصوص باحساس این دو نباشد بلکه شامل است مر احساس دیگر حواس ثلثه را اگرچه
احساس آنها مخصوص بلفظ دیدن نیست و درینمقام اگرچه این تفصیل حاجت نبود لیکن بجهت
اظهار غلطی عوام که لفظ دیدن را مخصوص باحساس بصر میدانند بآن پرداخته شد و آنچه میر نور الله
در شرح خود بسبب یافتن در بعضے نسخ سقیمه بجاے نه بینند نکنند آورده و نوشته که در اکثر نسخ تا
جاے نه بینند پاے نه نهند واقع شده است اگرچه دیدن درینمقام بمعنی تشخیص و تعیین است اما
جاے نکنند تخصیص تر دیده میشود انتهی سهو است چنانچه دریافتی که دیدن بچشم خیال مراد است و آنچه
در نسخ سقیمه واقع شده که گفته اند چگونه گفت تا جاے نه بینند پاے نه نهند بحذف حرف که و زیادت
لفظ گفت اند و چگونه و گفت تحریف است قوله قدم الخروج قبل الولوج خروج بضم
بیرون شدن و ولوج بضم در آمدن و قدم یا بالفتح قاف و کسر و تشدید دال مهمله باشد صیغه امر
از تقدیم بمعنی پیش داشتن یعنی مقدم و پیش دار بر آمدن را بر در آمدن یعنی اول فکر بیرون آمدن
از عهده سخن گفتن بکن بعد ازان در سخن گفتن در آ یا بیرون آمدن از مکان و در آمدن در مکان
مراد باشد درینصورت معنی آن بود که در هر مکان که در آئی اول فکر بیرون آمدن بکن که با
یا بموت ازان بیرون آمدن است بعده دران مکان قدم نه تا الفت بآن مکان روے ندهد

پس چنانکه فکر بر آمدن پیش از در آمدن بجهت خلاص از الفت ضرور است همچنین اندیشه کردن
پیش از سخن گفتن براے نجات از خطا و پشیمانی واجب یا بالفتح و تخفیف دال صیغه ماضی باشد
از قدم بضم بمعنی پیش شدن یعنی آمده است بیرون شدن از مکانی پیش از در آمدن در مکانے
دیگر یعنے چنانکه خروج پیش از دخول است همچنین اندیشه پیش از سخن گفتن ضرور است و میتوانند که قدم
بفتحتین بود بمعنے پاے مضاف بسوے خروج یعنی و پاے خروج پیش از پاے دخول است
اے خروج پیش از دخول است قوله مردیت بیازماے و آنگه زن کن + لفظ مردیت را
بسکون یا باید خواند تا خلل در وزن نیفتد قوله گرچه شاطر بود خروس بجنگ + شاطر بکسر طا
چست و چالاک و ربط بدین بیت و بیت آینده بعبارت سابق است که تکلیف در نظر اعیان حضرت
خداوند تا آخر باشد یعنی سخن گفتن من بحضور اعیان حضرت خداوند مثل جنگ خروس است با باز و
جنگ گربه است با پلنگ قوله لیک موش است در مصاف پلنگ + مصاف بفتح و تشدید
فا جمع مصف است بمعنی جاے صف و صف کشیدن و بضم با یکدیگر جنگ کردن و صف کشیدن
چون در فارسی تشدید آخر ظاهر نمیشود وزن درست افتد قوله اما اعتماد بسعه اخلاق بزرگان
آنست که چشم از معائب زیر دستان بپوشند و در افشاے جرائم کهتران
نکوشند - اعتماد تکیه کردن و سعه بفتحتین فراخی و فراخ کردن و گنجیدن و توانگرے و اینجا بمعنی اول است
و اخلاق جمع خلق که بضمتین و بالضم بمعنی خو باشد و معائب هم جمع معاب است که مصدر میمی باشد
بمعنی عیب کردن و هم جمع معیب است که صیغه ظرف باشد بمعنے جاے عیب و اینجا بمعنی اول است
یعنی از عیوب زیر دستان و افشا بکسر فاش و آشکارا کردن و جرائم بالفتح جمع جریمه بمعنی گناه و بزه
و این عبارت مربوط است بعبارت سابق یعنی فی الجمله هنوز از گل بوستان موجود بود که کتاب
گلستان تمام شد اما اعتماد بسعه اخلاق بزرگان آنست که اگر جائے درین کتاب عیب بینند
چشم بپوشند و در اظهار آن عیب نکوشند و آنچه در نسخ سقیمه عوائب واقع شده بجاے معائب
تحریف است قوله کلمه چند از نوادر اشعار و حکایت سیر الملوک ماضی - نوادر بالفتح جمع

نادر و سیر بکسر سین مهمله و فتح یای تحتانیه جمع سیرت بسکون دوم بمعنی خوی و خصلت و آنچه در نسخ
سقیمه بعد لفظ چند لفظ بطریق اختصار واقع شده و لفظ ملوک وقوع یافته بحذف لام تحریف
ناسخانست قوله درج کردیم - درج بفتح اول و سکون ثانی داخل کردن و کاغذ نبشته و
نبرد نامه و اینجا بمعنی اول ست قوله و برخی عمر گرانمایه بر و خرج - برخ بفتح بای موحده بمعنی
پاره و خرج بجیم عربی ست نه بجیم فارسی چنانچه در عوام شهرت یافته و آنچه در نسخ سقیمه لفظ کردیم
بعد خرج نیز واقع شده تصرف ناسخانست قوله موجب تصنیف کتاب گلستان
این بود - لفظ این اشارت ست بما سبق که دیدش دامنی گل و ریحان تا آنجا که دامن
گل بریخت و در دامن من آویخت قوله و بالله التوفیق والعصمة - توفیق گردانیدن
اسباب موافق مطلوب و عصمت نگاهداشتن - قوله بماند سالها این نظم و ترتیب
نظم ترتیب دادن و کشیدن جواهر برشته و رشته مروارید و گروه بسیار از ملخ و سخن در وزن گفتن
و اینجا یکی از معانی ثلثه اول ست و ترتیب در لغت گردانیدن هر شی است در مرتبه آن و در
اصطلاح گردانیدن اشیاء متعدده است بحیثیتی که اطلاق کرده شود بر آنها اسم واحد و باشد
مر بعضی را با بعض نسبت بتقدیم و تاخیر و این اخص ست از تالیف که مرادف ترکیب است
تالیف و ترکیب عبارت ست از گردانیدن اشیاء متعدده بحیثیتی که اطلاق کرده شود
بر آنها اسم واحد لیکن نسبت بتقدیم و تاخیر در مفهوم آن معتبر نیست پس ترکیب و تالیف
اعم باشد و ترتیب اخص قوله ز ما هر ذره خاک افتاده جائی + این مصرع حال ست
از مصرع اول یعنی این نظم و ترتیب سالها خواهد ماند در آن حال که ذرهای خاک ما بجائی
افتاده باشند و آنچه در نسخ سقیمه بدل افتاده جائی افتد بجائی واقع شده تحریف است
قوله غرض نقشیست کز ما یاد ماند + یعنی آنچه گفتیم که سالها این نظم و ترتیب خواهد ماند
در آن حال که ما نمانیم غرض از آن بیت آنست که این نظم و ترتیب گفتار ست که از ما یاد
خواهد ماند و آنچه در نسخ سقیمه نقشیست واقع شده بجای گفت است تحریف است

باب اول در سیرت پادشاهان

در نسخ سقیمه پیش ازین سرخی فهرست ابواب واقع شده است قبل از فهرست این عبارت نوشته اند که ایجاز
سخن را مصلحت دیدم تا مر این روضه رعنا و حدیقه علیا را چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد از آن مختصر
آمد تا بملالت نینجامد و بالای این عبارت این الفاظ بسرخی نوشته که امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب
حکایت پادشاهی شنیدم الخ آنچه در نسخ سقیمه پادشاهی را شنیدم واقع شده
بزیادت لفظ را تصرف است قوله وقت ضرورت چو نماند گریز + دست بگیرد
سر شمشیر تیز + لفظ در در اینجا محذوف ست یعنی در دست بگیرد و ایراد لفظ سر بجهت مناسبت
دست ست و مراد از سر شمشیر قبضه اوست چه شمشیر دو طرف دارد یک طرف قبضه و یک طرف
نوک و بر هر طرف چنین چیزها اطلاق سر میکنند چنانکه گوئی یک سر چوب برین دیوار ست
و یک سر بر آن دیوار با آنکه قبضه صورت سر هم دارد و باید دانست که درینجا متوهم میگردد که وقت
ضرورت مبتدا باشد و قول حضرت شیخ چو نماند گریز که شرط ست قید حکم افتد و این مستلزم
بطلان ست زیرا که این ترکیب افاده آن میکند که وقت ضرورت اگر گریز ممکن بود
شمشیر بدست نگیرد و وقت ضرورت نباشد مگر وقتی که گریز در آن وقت ممکن نبود پس
لازم آید که گریز در وقتی که ممکن نبود ممکن بود و این باطل ست و بوجه دیگر نادرستی این
ترکیب آنست که معنی مصرع اول بحسب این ترکیب آن بود که وقت ضرورت یعنی وقتیکه گریز
ممکن نبود اگر گریز نماند یعنی اگر گریز ممکن نبود پس لازم آید تقیید عدم امکان بعدم امکان و این تقیید فاسد و
بی معنی ست پس ترکیب این بیت آنست که لفظ چو حرف شرط ست و نماند فعل شرط و معنی
نماند نمی ماند و گریز فاعل اوست و وقت ضرورت ظرف ست و مصرع ثانی جزای شرط و معنی
آن بود که چون وقت ضرورت گریز نمی ماند یعنی چون در وقتی که گریز ممکن نبود گریز متصور
نمیشود ناچار شخص در دست قبضه شمشیر تیز میگیرد و آنچه میر نور الله در توجیه ثانی مصرع ثانی نوشته

که یا گویم که دست آن شخص میگیرد و سر شمشیر تیز را یعنی بضرورت دست بشمشیر تیز می آرد و جنگ میکند اگرچه سر شمشیر یعنی زبانهٔ شمشیر ست مثل سر نیزه که عبارت از تیزی آنست که نوک نیزه بوده باشد اما چون در استعمالات سر شمشیر و سر نیزه و سر تیغ مستعمل می شود و میگویند که بسر تیغ فتح بلاد کرده موافق استعمال فرموده ند مراد گرفتن تیغ ست انتهی سهو ست بچند وجه یکی آنکه دست را فاعل بگیرد گفته و این نباشد مگر مجاز چه دست آلت گرفتن است نه گیرنده و گیرنده در حقیقت شخص ست و بے ضرورت صیرورت بسوی مجاز از حقیقت دور افتادن ست دیگر آنکه سر شمشیر را در معنی زبانهٔ شمشیر حصر کرده و بر سر نیزه قیاس نموده و این قیاس مع الفارق ست زیرا که نیزه صورت قیام دارد و هر جا که می نهند قائم میباشد پس نوک آن بمنزلهٔ سر باشد و طرف دیگر مشابه پا و دیگر آنکه تیزی را عین نوک نیزه بنداشت و حال آنکه تیزی مغائر نوک ست و عارض وی میگویند که این نیزه نوک تیز ندارد یعنی نوک دارد اما تیزی ندارد و آنچه در توجیه ثالث نوشته که یا معنی چنین باشد که چون مجال گریز از راه اضطراب و اضطرار سر تیغ را بدست میگیرد چنانچه داه و غلام وقت زدن تیغی را بدست میگیرد یعنی حیله میکند و میخواهد که بدان دفع ضرر بکند اگرچه این گرفتن نفعی نبخشد بلکه دست را مجروح میگرداند اما در آن وقت آنچه از ان مقدور بظهور می آرد و این معنی مناسب تمثیل سنور مغلوب ست که از خود حیله در دفع کلب میکند انتهی غلط فاش ست زیرا که این معنی نه مناسب عبارت گذشته است و نه موافق شعر آینده چه مدعای عبارت گذشته و مصرع اول شعر آینده همانست که چون شخص از جان خود دست می شوید و از حیات ناامید میشود چون دستش بخصم نمیرسد هرچه در دل دارد میگوید و در آزار او میکوشد مثل سنور مغلوب که بر سگ حمله میکند و قصد دریدن سگ مینماید اگرچه دستش بسگ نمیرسد و درین توجیه اثبات ضرر ست از خود نه اضرار خصم و طرفه تر آنکه تمثیل سنور را هم بر دفع ضرر نموده و ندانسته که درین صورت تمثیل درست نمیشود چگونه حضرت شیخ تمثیل مخالف مدعا بیارند

قوله اذا یئس الانسان طال لسانه + کسنور مغلوب یصول علی الکلب + یئس بفتح یای تحتانیه و کسر همزه و فتح سین مهمله صیغهٔ ماضی ست از یاس بسکون همزه و فتح سین مهمله بمعنی نومید شدن و نومیدی و طال صیغهٔ ماضی ست از طول بمعنی دراز شدن و درازی و لسان بکسر زبان و سنور بکسر سین مهمله و تشدید نون مفتوح و سکون واو و رای مهمله گربه و مغلوب صیغهٔ مفعول ست از غلب بفتح بمعنی چیره شدن و یصول صیغهٔ مضارع ست از صول بفتح بمعنی حمله کردن و بر جستن و زیادتی کردن یعنی وقتیکه نومید شود آدمی دراز میگردد زبان او مثل گربه زبون کرده شده که حمله میکند بر سگ **قوله یکی از وزرا نیک محضر** گفت — وزرا بضم واو و فتح زای معجمه جمع وزیر از وزر بکسر بمعنی برداشتن بار بر پشت و غلبه کردن و گرانی و بزه و گشتواره جامه و سلاح و اینجا جمع وزیر ست بمعنی اول یعنی بردارندهٔ بار تدبیر مملکت و نیک محضر آنکه مردم را در غیبت به نیکی یاد کند در صراح ست یقال فلان احسن المحضر اذا کان ممن یذکر الغائب بخیر و آنچه میر نور الله نوشته که محضر مصدر میمی بمعنی حضور ست و کنایه از خوش سلوکی وی واقع شده باشد که حضور چنین مردی در محفل سلاطین پسندیده است نه حضور مردم مردم آزار انتهی خلاف آنست که از صراح ظاهر میشود در بیان معنی لغت نقل را پیشوا باید ساخت نه عقل را **قوله والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس** — کاظمین بظای معجمه و میم مکسور یمین جمع کاظم ست اسم فاعل از کظم بفتح کاف و سکون ظای معجمه بمعنی خشم فرو خوردن و غیظ بفتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه و ظای معجمه خشم نهان از عجز کذا فی الصراح و چون لفظ غیظ بعد کاظمین واقع شده کاظمین را از بعض معنی که خشم ست تجرید باید کرد یا غیظ را بر تاکید حمل باید نمود چنانچه در اسری بعبده لیلا چه معنی اسرا شب بردن ست چون لفظ لیل بعد لفظ اسری واقع شده اسری مبنی بر تجرید ست از لیل یا لیل محمول بر تاکید و عافین جمع عافی ست از عفو بمعنی بخشیدن یعنی جنت آماده کرده شده است برای فرو خورندگان خشم و بخشندگان از مردم و آنچه در نسخ سقیمه والله یحب المحسنین نیز بعد از این

واقع شده تصرف ناسخانست اگرچه تمته آیه ست اما حضرت شیخ نیاورده اند قوله ابنای
جنس ما را نشاید در حضرت پادشاه جز براستی سخن گفتن - ابنا بفتح همزه جمع
ابن یعنی پسران جنس و همچنان و حضرت نزدیکی و درگاه قوله که آنرا روی در مصلحت
ست و این را بنا بر وحشت مصلحت نیکو کردن و وحشت رمیدن و آنچه در نسخ سقیمه
واقع شده که آنرا روی در مصلحتی بود و این را بنا بر خبثی تحریف ست قوله دروغی
مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز - فتنه بالکسر آزمائش باید دانست که معتقد
اهل اختصاص که در میان نظر و کشف باشند آنست که صدق حسن ست و کذب قبیح لیکن
در بعضی جا اثر صدق قبیح باشد و اثر کذب حسن و این متبنی بر آنست که حسن و قبح نزد ایشان
ذاتی ست مر حسن و قبیح را نه شرعی چنانچه صاحب فتوحات یکیه خاتم الولایه حضرت شیخ
محی الدین عربی رضی الله عنه در فتوحات در جائیکه مسائل اهل اختصاص بیان میفرمایند
فرموده اند و من ترجمه آن عبارت مینویسیم تا هر کس ازان بهره یابد میفرمایند که حسن و قبح ذاتی ست
مر حسن و قبیح را لیکن بعضی ازانست که ادراک کرده میشود حسن و قبح او مگر از جانب شرع پس
میگوئیم که این قبیح ست و این حسن و این از شرع خبر ست نه حکم و زمان حلال کردن
شی نیست عین زمان حرام کردن وی و اگرچه ذات متحرم واحد ست پس حرکت از زید
در زمانی نیست عین آن حرکت که از زید در زمان دیگر باشد و نه عین آن حرکت که از عمرو
بود و قبیح هرگز حسن نبود و حسن هرگز قبیح نبود زیرا که حرکت که موصوف ست بحسن یا قبح
هرگز عود نمیکند پس دانست حق تعالی چیزی را که حسن ست و چیزی را که قبیح ست و ما
نیدانیم بیشتر آنکه گاهی باشد اثر قبیح حسن و اثر حسن قبیح مثل صدق که در بسیار مواضع
اثر آن قبیح بود و مثل کذب که در بسیار مواضع اثر آن حسن باشد انیست ترجمه عبارت فتوحات
و معتقد اخص الخواص که مدار ایشان بر کشف ست و نظر در معلومات شان دخلی ندارد
آنست که صدق در جائی حسن ست و در جائی قبیح و همچنین کذب در جائی حسن ست و در جائی

قبیح و این متبنی بر آنست که حسن و قبح نزد ایشان شرعی ست نه ذاتی و عقلی چنانچه این را نیز
حضرت خاتم الولایه رضی الله در فصوص الحکم که جز عقائد اخص الخواص دران مذکور نیست
صریح فرموده اند که فلا مذموم الا ما ذمه الشرع یعنی پس نیست هیچ مذموم مگر آنکه ذم کرده است
او را شرع و حضرت داود قیصری قدس سره در شرح این قول می نویسند که هذا تصریح منه علی
ان الحسن والقبح شرعی لا عقلی یعنی این قول تصریح است بر ینکه تحقیق حسن و قبح شرعی ست نه عقلی
و میفرمایند حضرت خاتم الولایه رضی الله در فتوحات در باب هفتاد و یکم که والله تعالی یحب الصدق
فی موطنه کما یحب الکذب فی موطنه وهذا لیس موطن حب الکذب فان الله یکرهه فی هذا الموطن
یعنی و الله تعالی دوست میدارد صدق را در محل وی چنانکه دوست میدارد کذب را در
محل وی و این نباشد محل دوست داشتن کذب زیرا که الله تعالی مکروه میدارد آن را
درین موطن و ازین مفصل تر آنست که عارف بالله حضرت شیخ محب الله اله آبادی قدس الله
سره در مناظر اخص الخواص عبارت فتوحات را بطریق ترجمه نقل میفرمایند که گفته قدس
سره مقام ادب با حق عمل کردن بحق باشد و وقوف نمودن نزدیک آن و هان تو هم مکنی
ازین قول و نگوئی که صدق حق باشد و بس بنا بر آنکه گفته میشود هنگامی که راست گفته باشد
کسی این که آن حق گفته ست چه حقتعالی حاکم ست بر صدق و کذب بحسن و قبح آن پس در موطنی مدح صدق
میکند و در موطنی دیگر مذمت آن میکند و نهی میکند ازان و ثنا میکند بر کذب و تحریص میکند مردم را بروی
و واجب العمل میگرداند آن را و در موطنی مذمت کذب میکند و واجب الاحتراز میگرداند
آنرا و ثنا میکند صدق را و امر میکند بدان پس این مقام ادب ست که نفع میکند صاحب خود را در
هر موطن پس لازم گیر آنرا در شرائع معا افعال رسول الله صلی الله علیه وسلم که جائز الاقتدا
باشند نه ممتنع الاقتدا که افعال خاص برسول باشند صلی الله علیه وسلم چه اقتدا کردن دران
افعال ادب نباشد با حق انتهی عبارة المناظر و چون این تفصیل و تحقیق دریافتی پس بدانکه مراد
از خردمندان درین قول اخص الخواص اند نه اهل اختصاص زیرا که دروغ مصلحت آمیز را به

فرمود داندنه اثر آن را اے عزیز تو هم نکنی که هر کجا اندک مصلحتے باشد در انجا دروغ باید گفت
حاشا که مراد حضرت شیخ و مراد صاحب فصوص و فتوحات چنین بود بلکه در محلی که کسے بدروغ
گفتن تو از قتل نجات یابد یا از بلاے عظیم خلاص شود چنانچه وزیر هم درچنین مقام زبان بدروغ
کشاده ست و آن بیچاره را از کشتن خلاص داده و اگر درچنین مقام هم لفظے گوئی غلط فکن
چنانکه اراده تو از ان لفظ جز صدق نبود و بفهم مخاطب چیزے دیگر در آید خوشتر و زیباتر باشد
چنانکه منقول ست از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه ولیکن در کتابے ندیده ام لطریق سمع
رسیده است که آنحضرت کرم الله وجهه در راهے بجائے نشسته بودند شخصے از خوف دشمن
گریزان در آن راه رسید و گفت یا علی اگر کسے مرا جویان و پرسان بیاید سراغ من ندهی
چون آن شخص از نظر ایشان غائب شد از آنجا برخاسته جائے دیگر نشستند ناگهان
دشمن وے در آمد و گفت یا علی کسے بچنین شکل و صورت از ینطرف رفته است فرمودند
که من از وقتیکه درینجا نشسته ام هیچکس را ندیده ام آن پرسنده فهمید که ایشان او را
هرگز ندیده اند پس بازگشت و آن شخص از دست وے نجات یافت و انچه در نسخ سقیمه دروغ
مصلحت آمیز واقع شده بحذف یا تحریف ست

حکایت دوم

حکایت یکے از ملوک خراسان الخ قوله محمود سبکتگین را سبکتگین لقب
پدر سلطان محمود غزنوی ست وانچه در نسخ سقیمه بزیادت لفظ سلطان بر لفظ محمود واقع
شده تصرف ناسخانست قوله مگر درویشے که بجا آورد یعنی تعبیر خواب بجا آورد یعنی انچه
حق دانستن تعبیر بود دانست میگویند تو این امر را از چه بجا آوردی یعنی از چه چیز دریافتی
وانچه در نسخ سقیمه واقع شده که مگر درویشے که شرط خدمت بجا آورد تصرف ناسخانست قوله
هنوز نگران ست ضمیر نگران راجع بمحمود وانچه در نسخ سقیمه چشمش نگران ست واقع شده
تصرف ناسخان ست قوله بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند + کز هستیش
بروے زمین بر نشان نمانده + لفظ بر در مصرع ثانی براے تاکید ست و ربط این ابیات

بما قبل ظاهر ست چون نگرانی محمود بعد خاک شدن بیان فرمودند درین ابیات فناے شخص
و عدم بقاے نشان وے را بیان فرمودند وانچه در نسخ سقیمه بجاے بزیر که زیر واقع شده
و در مصرع ثانی لفظ بر را گم کرده اند و لفظ یک را بجاے آن زیادت تحریف ست قوله
وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک + لاشه اسپ و خر زبون و سپردند اینجا بمعنی دفن
کردند و لفظ پیر موقوف ست نه مضاف پس قلب اضافت باشد یعنی آن خر پیر را و خر پیر
عبارت از کهن سال اهل دنیا قوله زنده ست نام فرخ نوشیروان بخیر + خیر
نکی و نیکو و نیکوتر و اینجا بمعنی اول ست یعنی زندگی نام و بقاے آن بر دو قسم ست یکے
بخیر دوم بشر اول موجب ظهور بزرگی بر چشم مردم ست دوم باعث رسوائی در خلق عالم وانچه در نسخ سقیمه
بجاے بخیر بعدل واقع شده انشاپردازی ناسخانست

حکایت سوم

حکایت ملک زاده را شنیدم الخ قوله ملک بارے بکراهیت و استخفاف
در وے نظر همیکرد - کراهیت و کراهت ناپسند داشتن و استخفاف سبک شمردن و
خوار داشتن قوله بسر بفر است و استبصار بدانست - فراست بکسر دانائی و استبصار
بینائی قوله هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر - برین قول شاهزاده شبهه وارد میشود و آن
آنست که این قول کلیه واقع شده است و حکم به بهتر بودن هر کوتاه قد از بلند قامت صحیح
نیست زیرا که بسیار چیزها اند که بقامت کهتر اند و بقیمت کمتر بلکه اکثریه هم نیست تا بطریق مجاز
اکثریه را حکم کلیه داده شود اگرچه قول سابق که کوتاه خردمند از نادان بلند بهتر ست صحیح و
درست باشد و من اول چیزے بر تو میخوانم بعد از ان در جواب این شبهه قلم میرانم تا بوضوح
تمام بفهم در آید پس بشنو که این قول شاهزاده حجت ست بر بهتری خود بر دیگر برادران و حجت
بر سه قسم ست زیرا که استدلال یا از حال کلی ست بر حال جزئیات و یا از حال جزئیات
بر حال کلی آن جزئیات و یا از حال یکے از دو جزئے ست که مندرج باشند آن هر دو تحت یک
کلی بر حال جزئی دیگر و اول را قیاس گویند و ثانی را استقرا و ثالث را تمثیل و قیاس پس

قوے ست مولف از قضایا که لازم آید از وے قول دیگر چنانکه گوئی کل انسان حیوان وکل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی ست بر حال انسان که جزئی اوست چنانکه گوئی عالم متغیر ست و ہر چہ متغیر ست حادث ست پس عالم حادث ست وقیاس مفید یقین ست واما استقرا پس تصفح جزئیات ست برائے اثبات حکم کلی و بعبارت دیگر تعریف استقرا انیست که استقرا حجتے ست که استدلال کرده میشود دران از حکم جزئیات بر حکم کلی آنها و استقرا دو قسم ست یکے تام و آن آنست که تتبع کرده میشود در وے تمام جزئیات را و آن راجع ست بقیاس مقسم چنانکه گوئی کل حیوان اما ناطق او غیر ناطق و کل ناطق حساس و کل غیر ناطق من الحیوان حساس فنتیجه میدہد که کل حیوان حساس و این قسم مفید یقین ست دوم ناقص و آن آنست که اکتفا کرده شود در وے به تتبع اکثر جزئیات چنانکه گوئی ہر یکے از انسان و طیور و بہائم فک اسفل مے جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشد پس استدلال کردی از حال جزئیات حیوان که انسان و طیور و بہائم است بر حال کلی ایشان که حیوان ست و این قسم مفید نیست مگر ظن را زیرا که جائز ست که حیوانے باشد و ما نیافته باشیم او را که مے جنباند فک اعلی در حال مضغ چنانچه شنیده میشود که تمساح فک اعلی مے جنباند و آنچه گفته شد که استقرا ناقص مفید نیست مگر ظن را در وقتے است که مطلوب حکم کلی باشد و اما اگر اکتفا کرده شود بحکم جزئی پس شک نیست که تتبع بعض مفید یقین مے شود چنانکه گوئی بعض حیوان فرس ست و بعض انسان و ہر دو مے جنبانند فک اسفل را وقت مضغ نتیجه میدہد بیقین که بعض حیوان مے جنباند فک اسفل را وقت مضغ و اما تمثیل پس بیان مشارکت جزئی ست مر جزئے دیگر را در علت حکم تا اثبات کرده شود آن حکم در جزئے اول و بعبارت دیگر تعریف تمثیل انیست که تمثیل تشبیه جزئی بجزئی است در معنی که مشترک باشد در میان ہر دو تا اثبات کرده شود در مشبه حکمے که ثابت است در مشبه به اعنی مشبه به که علت حکم و آن معنی مشترک است چنانکه گوئی که نبیذ حرام ست زیرا که خمر حرام ست و علت حرمت خمر آسکار ست و آن موجود است

در نبیذ پس استدلال کردی از حال جزئی بر حال جزئی و تمثیل ہم مفید نیست مگر ظن را و چون این مقدمات دریافتی پس بدانکه این قول شاہزاده که دران حکم کرده است به بہتر بودن ہر کوتاه قد از بلند قامت بطریق استقرا ناقص ست که بعضے جزئیات کوتاه قد را چون شاة و کوه طور تتبع نموده بر کلی آنها حکم نموده است پس استدلال کرده است از حال جزئیات بر حال کلی آنها و چون استقرا ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیه مضر نباشد ما مخفی نماند که در استقرا ناقص که مطلوب حکم کلی بود تتبع اکثر جزئیات که یافته شوند ضرور ست و شاہزاده تتبع نکرده است مگر بعض جزئیات را و از ان جزئیات که بر خلاف این حکم اند اغماض عین نموده است قوله الشاة نظیفة والفیل جیفة شاة بشین معجمه و تاے مدوره بز و نظیفة بفتح نون و کسر ظاء معجمه و سکون یاے تحتانیه و فتح فا و تاے مدوره صفت مشبه است از نظافة بمعنے پاکی و پاکیزگی و جیفة بالکسر مردار یعنے بز پاک است اے حلال ست و پیل مردار ست قوله اقل جبال الارض طور وانه + لاعظم عند الله قدرا و منزلا اقل بفتح ہمزه و قاف مفتوحه لام مشدد مضموم صیغه اسم تفضیل ست از قلت بمعنی کمی و جبال بکسر جمع جبل بفتحتین بمعنے کوه و طور نام کوہے خرد که موسی علیه السلام بالاے آن بر آمده با حق کلام کردی و اعظم صیغه اسم تفضیل ست از عِظَم و عظامة اول بفتح و ثانی بضم بمعنے بزرگ شدن و قدر بفتح اندازه و اندازه کردن و منزل بفتح المیم و کسر الزاء مرتبه و حرمت و جاے فرود آمدن و سراے و طور مبتدا است و اقل خبر ست مقدم بران یعنی کوه طور خرد ترین کوہہاے زمین ست و حال آنکه بدرستیکه آن کوه طور بزرگ تر ست نزد خداے از روے مرتبه و حرمت یا بگو که از روے مرتبه و مقام قوله ہر بیشه گمان مبر نهالی پیسه بباے فارسی مکسور و یاے مجہول و سین مہمله بمعنے سیاه و سفید بلم سخته تا زش ابلق خواهند و قیل ہر رنگے که با سپید آمیخته بود چنانکه در مؤید الفضلاست و در ینجا جز بمعنے سفید و سیاه نتواند بود چرا که پلنگ جز سفید و سیاه نباشد یعنی ہر سفید و سیاه را الحاف پندار و آنچه در نسخ

سقیمه واقع شده که - در بیشه گمان مبر که خالی ست + تحریف ناسخانست وانچه میر نور الله باعتبار
نسخهٔ سقیم نوشته که یعنی در بیشه شیر و پلنگ بے تامل همین گمان مبر که خالی ست وانچه بعضے
تحقیق نموده اند که هر بیشه بیاے فارسی وسین مهمله و بهالی ست یعنی لحاف خود اصلے
ندارد و نسخ قدیم بران شهادت ندارند انتهی بقیاس فاسد خود نسخهٔ اصل را بے اصل گفته
و نسخ قدیمه که بران شهادت ندارند اول واقدم نسخ سقیمه اند که در آنها تحریف راه یافته
قوله ملک را در ان مدت دشمنے صعب روے نمود صعب بفتح دشوار و بمعنے
تند نقیض ذلول یعنی رام وانجا بمعنی ثانی قوله اول کسے که در میدان راند میدان
بفتح زمین فراخ بروزن فعلان ست از مید بفتح بمعنے جنبیدن و خرامیدن و طعام دادن در صراح
است که میدان بالفتح و یقال هو بکسر المیم و هو مفعال من الودن و هنا فعلان انتهی پس
اطلاق آن بر زمین فراخ بطریق تسامح خواهد بود چه زمین فراخ جاے جنبیدن و خرامیدن
است نه صاحب جنبیدن و خرامیدن و بکسر میم مفعال ست از ودن بفتح اول و سکون دوم
بمعنے فرزند لاغر زادن و اطلاق میدان بالکسر بر زمین فراخ بجهت آنست که سیر دشواری
صحرا لاغر میکند بخلاف سیر شهر نیز در صراح است که وجاز ان یکون میدان بالکسر مشتقا
من هذا المعنی کالمضمار لما فیه من معنی التضمیر والاعجاف للفرس انتهی غرضکه در عربی بفتح
و کسر هر دو آمده است و مشهور آنست که در فارسی بفتح میخوانند و در عربی بکسر تا آنکه توهم
میشود که بفتح اول فارسی ست و بکسر اول معرب آنست وانچه در نسخ سقیمه واقع شده که
اول کسے که اسپ در میدان جهانید بزیادت لفظ اسپ و ایراد جهانید بجاے راند تحریف ست
قوله آن نه من باشم که بینی پشت من در روز جنگ + یعنی وصف من نه آنست
که در روز جنگ بگریزم وانچه در نسخ سقیمه واقع شده که - آن نه من باشم که روز جنگ
بینی پشت من + تحریف ست قوله آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سرے
یعنے وصف من آنست که در میان خاک و خون سر من به بینی وانچه میر نور الله نوشته که یعنے اگر

میان خاک و خون سرے به بینی آن منم انتهی سهو است زیرا که این تقریر افاده آن میکند که هر
سر او بخاک و خون افتاده باشد آن شهزاده بود بلکه ظاهرش مفید آنست که هر سر که بخاک و خون
افتاده باشد آن شهزاده بود و هر یک ازین دو معنی باطل ست وانچه شیخ عبد الرسول نوشته
که بلکه سرے که در خاک و خون به بینی من آن باشم انتهی این تقریر بعد تقریر میر یک جان دو قالب
اند و غالب آنست که این هر دو عزیز از حرف یا که در لفظ سرے واقع است در راه ضلالت
افتاده باشند قوله کانکه جنگ آرد بخون خویشتن بازی کند + روز میدان
وانکه بگریزد بخون لشکری + حرف کاف که در صدر بیت واقع شده براے تعلیل ست
و روز میدان متعلق ست بمصرع اول یعنی این وصف مذکور که در خود پیدا کرده ام براے آنست
که هر که روز میدان جنگ آرد بخون خود بازی میکند یعنی میخواهد که خود کشته شود و دیگران سلامت
مانند و آنکه بگریزد بخون لشکر بازی میکند یعنی میخواهد که خود سلامت ماند و دیگران کشته شوند و اول کار مردانست
و ثانی کار حیزان وانچه میر نور الله در تفسیر مصرع ثانی نوشته که یعنی هر که میگریزد بخون لشکری بازی میکند بدین معنی
که خون جماعه را پامال کرده از فوج برمے آید یا آنکه چون گریختن جمعے موجب هزیمت جماعه میشود پس هر که
میگریزد بخون مردم بازی میکند یعنی آنها را برباد میدهد انتهی توجیه اول لایق پامال کردن ست و توجیه
دوم قابل برباد دادن زیرا که توجیه اول افاده آن میکند که گریختن که مذموم ست بجهت پامال
کردن خون مردم ست پس در حقیقت مذموم همین پامال کردن خون باشد و بر همه کس ظاهر ست که پامال
کردن خون نه از منهیات شرع ست و نه از مکروهات طبع و نه از معیوبات شجاعت و نیز ازین توجیه لازم می آید
که اگر شخصے از فوج بگریزد و خون مردم را پامال نکند چنانکه یکے از ستاخر آن فوج بگریزد مذموم نباشد و این
سخن نباشد مگر مذموم و اگر پامال کردن خون جماعه پامال کردن جماعه و هلاک ساختن آنها مراد داشته پس
هر چند که قباحت اول لازم نمے آید لیکن از لزوم قباحت دوم چاره نیست و نادرستی تقریر دوم آنکه گریختن جمعے
اگر چه موجب هزیمت جماعه میشود لیکن گریختن شخصے موجب هزیمت جماعه نمیتواند شد و درینجا حکم مخصوص
بگریختن جماعت نیست شاهزاده و آنکه بگریزد گفته است نه و آنها که بگریزند وانچه در نسخ سقیمه

مصرع اول واقع شده که - انکه بگریزد بجون خویش بازی میکند، تحریف ست. قوله اے
که شخص منت ضعیف نمود + اے حرف ندا است و منادی محذوف ست یعنی اے آنکه
ضعیف صفت مشبه ست از ضعف و سستی و ناتوانی خلاف القوت و شخص کالبد مردم
و جز آن و آنچه در نسخ سقیمه حقیر واقع شده بجاے ضعیف تحریف ست قوله تا درشتی
هنر نه پنداری + میر نور الله و شیخ عبد الرسول کلمه تا را درینجا و امثال این بمعنی زینهار
قرار داده اند و این بیت را که - گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز + تا نگوئی که در آن دم
غم جانم باشد + باستشهاد آورده و بخاطر میرسد که کلمه مذکور درینجا و امثال این در اصل
الا تا بوده ست لفظ الا را که کلمه تنبیه است بجهت اختصار حذف کرده اند گاهے حذف
نمیکنند چنانکه درین بیت که - الا تا بغفلت نخسپی که نوم + حرام ست بر چشم سالار قوم +
پس کلمه تا عیان است که براے غایت مے آید چنانکه در قول تو که اسلام بیار تا در جنت
داخل شوی یعنی غایت اسلام آوردن تو دخول جنت است و درشتی اینجا بمعنی سخت گوئی
و تندخوئی ست یعنی دان و آگاه باش تا سخت گوئی و تندخوئی برادران را هنر نه پنداری
مخفی نماند که چون شاهزاده ناتوانی و سستی خود را که ملائمت و نرم خوئی لازم اوست ذکر
نمود بلکه درشتی و تندخوئی برادران که بمقابل نرم خوئی ست زبان کشود و آنچه میر نور الله
نوشته که درشتی درینمقام بمعنی تن آوری و فربهی و قوی هیکلے چنانچه جامه تن دار را درشت
میگویند از پدرش درشتی در حق وے نشده بود که اشارت بدان بوده باشد و سابق
کلام و لاحق کلام اصلا الیتام بمعنے بدخوئی ندارد قطعًا مراد گندگی و سطبری و ناتراشیدگی است
انتهی سهو است زیرا که درشتی بمعنی سطبری نیامده است و آنکه جامه گنده را درشت میگویند نه
بملاحظه گندگی اوست بلکه بملاحظه سختی ست و آنچه از سابق و لاحق کلام نفی الیتام بمعنے
بدخوئی نموده است سببش آنست که مشارٌ الیه لفظ حقیر یافته است بجاے ضعیف و آن
تحریف ست قوله روز هیجا نه گاو پرواری + هیجا با اول مفتوح و بمد و قصر کارزار و

پرواری

و پرواری پرورده و فربه و آنچه در نسخ سقیمه میدان واقع شده بجاے هیجا تحریف ست قوله
یا جامه زنان بپوشید - لفظ یا بیاے تحتانیه است و لفظ بپوشید بباء و آنچه در نسخ
سقیمه بتاے فوقانیه و بنون واقع شده از تصحیفات ناسخانست - قوله سواران را
بسخن او تهور زیاده گشت تهور بفتح اول و ثانی و ضم و تشدید ثالث افتادن در چیزے
به بیباکی و فرد درین باید دانست که شجاعت دو طرف دارد افراط و تفریط طرف افراط
تهور ست و طرف تفریط جبن و شجاعت که در وسط ست محمود ست و هر دو طرف مذموم و چون
تهور مذموم ست مراد ازان درینجا شجاعت خواهد بود و آنچه در نسخ سقیمه بجاے بسخن بگفتن
و بجاے گشت دشد واقع ست تحریف ست قوله و هر روز نظر پیش کرد تا ولیعهد
خویش کرد - ولیعهد آنکه او را بادشاه در زندگی خود قرار بادشاهی دهد و آنچه در نسخ سقیمه
هر روز نظر تربیت میکرد تا ولیعهد خویش گردانید واقع شده تحریف است قوله برادران
حسد بردند و زهرش در طعام کردند - حسد اراده زوال نعمت ست از برادر مسلم
که دران نعمت صلاح او باشد و اگر اراده زوال آن نعمت نکنی و لیکن اراده کنی مثل آن
نعمت براے نفس خود پس آن غبطه ست و اگر دران نعمت صلاح وے نبود زوال آن اراده کنی پس آن
غیرت است و غبطه و غیرت مذموم نباشد و حسد مذموم بود و آنچه در نسخ سقیمه واقع شده که برادرانش حسد بردند
و زهر در طعامش کردند تحریف است قوله خواهرش از غرفه بدید و دریچه بر هم زد - خواهر همشیره که
بتازی اخت خوانند و غرفه بضم دروازه قوله و گفت محال ست که هنرمندان
بمیرند و بے هنران جاے ایشان بگیرند - محال آنرا گویند که وجود او ممتنع بود
یا بگو که عدم او ضرور باشد مقابل واجب که عدم او ممتنع بود یا بگو که وجودش ضرور باشد
و اما آنکه وجود و عدم او مساوی بود یعنی هیچ کدام ضرور نباشد پس آن ممکن ست با مکان خاص
و اما آنکه در وے حکم بسبب ضرورت بود از جانب مخالف آن ممکن است با مکان عام و این
ممکن شامل ست مر واجب و محال را نیز چه واجب که وجود وے ضرور باشد عدم وے ضرور نبود

ومحال که عدم وے ضرور بود ووجود وے ضرور نباشد وآنچه در نسخ سقیمه خردمندان بجاے
هنرمندان وبجزدان بجاے بے هنران واقع شده دگیرند وقوع یافته بحذف حرف نفی
است قوله کس نیاید بزیر سایهٔ بوم + بوم بضم باے موحده جانورے ست نحس که در خرابها
اقامت کند وزمین نارانده را که ضد مزر باشد نیز خوانند وبمعنی شهر وولایت نیز آمده قوله
ونزاع برخاست - نزاع بکسر کشاکش خصومت وآرزومندی وآرزومند شدن
وانیجا بمعنے اول ست وبرخاست یعنی مرتفع شد باید دانست که لفظ برخاستن چون با کلمه
از مستعمل شود معنیش رفع شدن باشد وچون با کلمه در استعمال یابد معنی وے پیدا شدن بود
ودر اینجا کلمهٔ از مقدر ست نه کلمهٔ در یعنی از میان ایشان برخاست قوله ده درویش
در گلیمے خسپند ودو بادشاه در اقلیمے نگنجند - مراد از اقلیم میتواند که حقیقی باشد
ومیتواند که عرفی بود ومعنی اقلیم حقیقی وعرفی در دیباچه مرقوم گشت قوله بذل درویشان
کند نیمے دگر + بذل بفتح باے موحده وسکون ذال معجمه دادن ودر باختن - قوله
ملک اقلیمے بگیرد بادشاه - ملک بضم بادشاهی وآنچه در نسخ سقیمه واقع شده
که هفت اقلیم ار بگیرد بادشاه + تحریف ست

حکایت - طائفه از دزدان عرب بر سر کوهے نشسته بودند الخ
طائفه گروهے از هر چیز وآنچه در نسخ سقیمه واقع شده که طائفه دزدان عرب بحذف
کلمه از وزیادت لفظ عرب بتصرف ناسخانست قوله ومنفذ کاروان بسته - منفذ بفتح
اول وسکون نون وفتح فا وسکون ذال معجمه جاے روانی قوله ورعیت بلدان از
مکائد ایشان مرهوب ولشکر سلطان مغلوب - بلدان بضم جمع بلد بفتحتین بمعنے
شهر وبلد که بمعنے نشان ست جمع آن ابلاد ست وبلده که بفتح وتاے مدوره است جمع آن
بلاد ست چنانچه این همه از صراح مستفاد میگردد ومکائد بفتح اول وکسر همزه بعد الف جمع مکید
بمعنی بدسگالیدن ومرهوب اسم مفعول ست از رهب بضم یا رهب بفتحتین یا رهبه بسکون بمعنی

حکایت پیر

ترسیدن

ترسیدن در صراح ست رهب بفتحتین رهبه بالسکون رهب بالضم ترسیدن وچون این مصادر
لازم اند نه متعدی اخذ کردن صیغهٔ مفعول از آنها واستعمال کردن در معنی متعدی مبنی بر متعدی
ساختن ست بحرف باو باے تعدیه در نیجا محذوف باشد پس مرهوب در اصل مرهوب بها بود
یعنی ترسانیده شده ومغلوب زبون وآنچه میر نور الله دو توجیه مرهوب نوشته که هر سه مصدر
لازم ومرهوب که صیغهٔ اسم مفعول باشد مشکل مے نماید مگر توجیه مولانا عصام الدین بکار
برده شود که گاهے اسم فاعل بر وزن مفعول مے آید چنانچه در کریمهٔ وکان وعده مأتیا که مآتی
بمعنی آتی آمده است واگر مرهوب مصدر میمی باشد وبمعنی فاعل گفته شود هم وجهے دارد ومحشی
در دفع توجیه اول میتوان گفت که لانسلم که اسم فاعل بر وزن مفعول مے آید ومأتیا در اصل
مأتیه به بود هست اما توجیه دوم پس بودن مصدر بر وزن مفعول مسلم ست وارادهٔ معنی فاعل از
مصدر غیر ممنوع قوله بحکم آنکه ملاذے منیع از قلعه کوهے بدست آورده بودند و
ملجا وماواے خود ساخته - ملاذ بفتح وذال معجمه جاے پناه صیغهٔ ظرف ست از لوذ
بفتح یا لیاذ بکسر بمعنی پناه گرفتن ومنیع بفتح اول وکسر نون عزیز وجاے استوار وقله بضم
قاف ولام مشدد سر کوه وبالاے هر چیزے وتارک سر مردم قلل بفتح لام جماعه وملجا جاے
پناه صیغهٔ ظرف ست از لجا بفتحتین بمعنے پناه گرفتن وماوی جاے پناه صیغهٔ ظرف است
از اوی بفتح یا از اوا بکسر بمعنے پناه گرفتن قوله مدبران ممالک آن اطراف در
دفع مضرت ایشان مشورت کردند - مدبران پایان نگرندگان وبنده را از پس
مرگ خویش آزاد کنندگان وحدیث روایت کنندگان واینجا بمعنے اول ست ومدبر اسم
فاعل ست از تدبیر بمعنے پایان کار نگریستن وبنده را پس از مرگ خویش آزاد کردن و
حدیث روایت کردن ومدبران صیغهٔ جمع ست بقاعدهٔ فارسی که با الف ونون جمع میسازند
وممالک بفتح جمع مملکت بمعنی بادشاهی ومضرت بفتح اول وفتح ضاد معجمه وتشدید راے مهمله
ضرر وزیان ومشورت بفتح اول وسکون شین معجمه وفتح واو وکسر آن وفتح راے مهمله کنگاش کردن

قوله که این طایفه اگر همبرین نسق مدتے مداومت یابند مقاومت ممتنع گردد

نسق بفتحتین روش و طریق و مداومت بضم اول و فتح چهارم همیشگی و مقاومت بضم اول و فتح چهارم برابری کردن و ممتنع بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم بازایستنده صیغهٔ اسم فاعل ست از امتناع بمعنی بازایستادن و انچه در نسخ سقیمه واقع شده که اگر این طایفه همبرین نسق روزگارے مداومت نمایند مقاومت با ایشان ممتنع گردد تحریف است

قوله درختے که اکنون گرفت ست پاے + به نیروے شخصے در آید ز جاے

پاے درخت بیخ درخت و نیروے قوت و انچه در نسخ سقیمه مردے واقع شده بجاے شخصے تحریف ست قوله ورش همچنان روزگارے هلی + بگردونش از بیخ برنگسلی

هلی اے بگذاری و گردون فلک و نیز ارابه و هل و انجا بمعنی ارابه ست بگسلانیدن درخت از بیخ بگردون بانیوجه بود که درخت را بار سنهاے محکم به بندند و آن رسنها را باگردون استوار کنند و گردون را بر گروهاے گاوان بسیار نهاده روان سازند و انچه در نسخ سقیمه بجاے ورش و گردد واقع شده تحریف ست قوله سرچشمه شاید گرفتن ببیل + چو پر شد نه شاید گرفتن به پیل + بیل بکسر و یاے معروف آهن جراح و کهال و چوب سرمه کش و چشم دیدارے از زمین یعنی قدر مد نظر از زمین و ثلث فرسنگ و قلم تختهٔ خاک و بیل بکسر باے موحده و یاے مجهول آنکه باغبانان و مزارعان بان زمین بکنند و چینها ترتیب دهند و قافیه یاے معروف با یاے مجهول شائع ست یعنی سرچشمه پیش از جوشیدن آن بند کردن بغایت آسان ست تا بحدیکه ببیل آهن که بآن جز اندک خاک از زمین نتوان بر آورد بند توان کرد و وقتے که جوش زده پر شد بند کردنش بغایت دشوار ست تا بحدے که به پیل هم که موضوع براے کاویدن زمین ست بند نتوان نمود و انچه در نسخ سقیمه در مصرع ثانی گذشتن به پیل واقع شده بایراد لفظ گذشتن بجاے گرفتن و ایراد پیل بباے پارسی بمعنی فیل تحریف و تصحیف ست و در بعضے باوجود این تحریف و تصحیف در مصرع اول نیز تحریف

بجاے

بجاے بیل پیل واقع شده بباے موحده قوله سخن بران مقرر شد که یکے به تجسس ایشان برگماشتند تجسس برسیدن و انچه در نسخ سقیمه برین واقع شده بجاے بران و یکے را وقوع یافته بزیادت لفظ را تحریف است قوله و بقعه خالی گذاشتند

بقعه بضم جاے صراح و در منتخب ست پارهٔ زمین که از زمینهاے دیگر ممتاز باشد انتهی و بقاع بکسر جماعه و انچه در نسخ سقیمه مانده واقع شده بجاے گذاشته تحریف است قوله تنے چند از مردان واقعه دیدهٔ جنگ آزموده را فرستادند - واقعه اینجا بمعنی آسیب کارزار ست و قعه بالفتح مثله و انچه در نسخ سقیمه و جنگ آزموده بواو عاطفه واقع شده تحریف است قوله تا در شعب جبل پنهان شدند - شعب بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله راه در کوه شعاب جماعه کذا فی الصراح و جبل بفتحتین کوه و انچه در نسخ سقیمه شیب واقع شده بشین و یا تحریف ست قوله و غارت آورده - غارت تاراج قوله سلاح بگشادند و غنیمت بنهادند - سلاح بکسر ساز حرب و غنیمت بالفتح مال که از حرب کفار حاصل شود و انچه در نسخ سقیمه واقع شده که سلاح از تن بگشادند و رخت غنیمت بنهادند تصرف ناسخانست قوله

چند انکه پاسے از شب بگذشت - این قول در بعضے نسخ سقیمه بعد بیت آینده واقع شده و سبب نوشتن ناسخان این قول را بعد بیت آنست که معنی بیت که مخیل عوام ست بوجه تقدم این قول صورت نمے بندد اگرچه بعد بیت نوشتن ایشان این قول را نیز مفید نیفتاده چنانچه خواهی دانست قوله قرص خورشید در سیاهی رفت + یونس اندر دهان ماهی رفت + قرص بضم کلیچه و گرده و یونس نام پیغمبرے که در دهان ماهی فرو رفته و ماهی پس از چندے بفرمان الٰهی از شکم خویش بیرون آورده چنانچه مشهور ست و مراد از خورشید درینجا بیداری ست و بیداری را با خورشید مناسبت تمام ست چنانکه خورشید موجب نمو چیزهاست همچنین بیداری سبب نمو اشیاست و چنانکه خورشید سبب نورانیت عالم آب و گل ست همچنین بیداری موجب نورانیت جان و دل ست و چنانکه اکثر تحصیل

اقوات جسمانی در طلوع خورشیدست همچنین اغلب کسب ارزاق روحانی در ظهور بیداریست
ولفظ قرص نظر بآنکه بیداری صورت قرص ندارد مانع استعاره نیست چراکه بیداری اگرچه
صورت قرص در وے منتفی ست لیکن اثبات قرصیت براے وے ادعائی ست چنانکه
گوئی پنجهٔ شیر بیتش زهره عالمے دریده وظاهرست که هیبت صورت پنجه ندارد با آنکه
از قرص شمس ذات شمس اراده میکنند چنانچه در صراح ست که قرص الشمس عینها ومراد
از سیاهی تاریکی خواب که همچو کسوف ست مر آفتاب بیداری را ومناسبات تاریکی خواب با کسوف
ومناسبات بیداری با خورشید ادراک توان کرد ومراد از یونس روح ومناسبات این هر دو
با هم پر ظاهرست ومراد از ماهی غفلت وبیخبری ومناسبت غفلت با ماهی آنست که ماهی از اشیاء
این عالم دراے آب غافل وبیخبرست اگر گوئی که چون ماهی غافل وبیخبرست پس غافل شابه
ماهی باشد نه غفلت گوئیم که چون غفلت لازم ماهی ست اسم ملزوم براے وے استعاره کردند
چنانکه براے شیرینی که لازم شهدست اسم شهد استعاره کنی وگوئی که شهد شیرینی گفتارش حلاوت بخش
ذائقهٔ سمع اگر گوئی که غفلت عین خواب ست پس براے یک چیز گاهے اسم سیاهی استعاره کردند
وگاهے اسم ماهی گوئیم که قول بعینیت از راه توهم ست دگرنه غفلت غیر خواب ست چه خواب
عبارت از رکود حواس ست وغفلت عبارت از ذهول دل نمے بینی که رسول صلعم میفرمایند
که دو چشم من مے خسپند وقلب من نمے خسپد پس خواب متعلق ست بحواس وغفلت متعلق بدل
پس معنی بیت آنکه آفتاب بیداری فرزندان در تاریکی خواب فرو رفت ویونس روح ایشان
در دهان ماهی غفلت در افتاد وانچه شیخ عبد الرسول نوشته که در معنی بیت تقریرهاست یکے
آنیست که یونس عبارت از خواب ودهان ماهی اشارت بچشمان فرزندان یعنی خواب در چشمان
شان در آمده وصاحب مؤید الفضلا میگوید کنایت از رفتن روز وآمدن شب ست اما انچه
پسند خاطر افتاده آنیست که مصراع دوم تشبیه حال مصراع اول ست یعنی قرص آفتاب در سیاهی
بطریقے رفت که گویا یونس علیه السلام در دهن ماهی فرو رفت واگر کسے گوید که بالا شیخ قدس سره

گفته که چند آنکه پاسے از شب بگذشت در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسے چگونه درست باشد
گوئیم این پاس بمعنی لغوی ست یعنی حصه وبهرهٔ شب وظاهرست که ظاهر شدن تاریکی ومنتشر
گشتن پس از پارهٔ از شب بود وازینجاست که فقها گذشتن وقت مغرب وآمدن وقت عشا را
بغائب شدن شفق تقیید کرده اند وآن در دو گهڑی کسرے زیاده شود انتهی هر سه تقریر پوچ
ومزخرف ست اما تقریر اول پس براے آنکه خواب را با یونس چه مشابهت وچشمان را با ماهی
چه مناسبت واگر اندک مناسبت صوری میان چشم وماهی بخیال آورده شود پس میان اثنینیت
چشم ووحدت ماهی چگونه مناسبت اعتبار کرده شود وماهی یونس یکے بود نه دو اما تقریر دوم پس
آن از تقریر اول گنده تر کجا رفتن روز وآمدن شب وکجا رفتن یونس در دهان ماهی واگر
مراد آنست که روز در دهان شب فرو رفت پس گوئیم که شب مخفی وپوشاننده روز نیست چراکه ظلمت
مخفی وساتر نور نمیتواند شد بلکه نور روز مخفی ظلمت شب است وظهور شب بعد رفتن روزست و
با این اگر از قرص خورشید همین آفتاب مراد داشته است چنانچه ظاهر همین ست پس مفاسد دیگر
که در تزئیف تقریر سوم واظهار مفاسد آن خواهی دریافت درین هر دو تقریر نیز موجود است و
اما تقریر سوم پس آن محل اعتراضات وایرادات ست یکے آنکه در سیاهی رفتن آفتاب پس
از پاسے چگونه درست باشد چنانچه باین اعتراض خود مشار الیه زبان کشاده است وانچه
در جواب آن تحریر داده ناصواب ست زیرا که معنی رفتن آفتاب در سیاهی ظاهر شدن
تاریکی ومنتشر گشتن ظلمت شب نیست تا از لفظ پاس پارهٔ شب مراد دارد واز اعتراض
نجات یابد دوم آنکه رفتن آفتاب در سیاهی اصلا درست نیست نه پس از پاس شب ونه بعد
گذشتن پارهٔ شب ونه وقت غروب زیرا که آفتاب هر جا که میرود صبح پیدا میشد او میدود و در زمانی
که در دیار ما وقت نماز مغرب بود در جائے که وقت نماز صبح بود ودر جائے وقت چاشت ودر
جائے وقت ظهر ودر جائے وقت عصر ودر جائے وقت عشا بحسب اختلاف اطوال بلدان
سوم آنکه وجه تشبیه درینجا پیدا نیست رفتن خورشید را در سیاهی برفتن یونس در دهان ماهی

درکدام چیز تشبیه داده است چهارم آنکه غرض تشبیه درینجا مفقودست چه غرض تشبیه یا مدح مشبه است
یا ذم آن اگر تشبیه محسوس بمحسوس بود یا ایضاح حال وکار مشبه اگر تشبیه معقول بمحسوس بود
ودرینجا تشبیه محسوس بمحسوس ست ونه مدح مشبه است ونه ذم آن و هردو اعتراض اول در
هر یک از دو تقریر اول نیز جاری ست ونیز از اطلاع بر اعتراض اول دریافته باشی
که در نسخ سقیمه قول حضرت شیخ را که چند انکه پاسے از شب بگذشت بعد این بیت نه نوشته اند
اگر براے نجات از اعتراض مذکور و اگرچه از اعتراض اول نجات یافته اند لیکن اعتراض
دوم بجانب ایشان شتافته چنانچه سابق بدانستن آن امیدوار کرده بودم وانچه در نسخ
سقیمه در هردو مصرع بجاے رفت شد واقع شده تحریف ناسخانست قوله بر کتف بستند
کتف بفتح اول وکسر ثانی وسکون آن شانه قوله همکنان را بکشتن فرمود ـ همکنان
بفتح ها وسکون میم وکسر کاف فارسی بمعنی همه کسان وانچه در نسخ سقیمه واقع شده که ملک
همکنان را بکشتن اشارت فرمود تصرف ناسخانست قوله که میوهٔ عنفوان شبابش
نو رسیده عنفوان شباب بالضم بمعنے اول شباب در صراح ست که عنفوان الشباب اول آن
وکذلک عنفوان کل شی اوله وشباب بالفتح جوانی قوله و سبزهٔ گلستان عذارش ـ
عذار بکسر خط ریش وفسار و نشان فسار بر روے ستور اما در فارسی کنایه از رخساره کنند قوله
و روے شفاعت بر خاک نهاد ـ شفاعت خواهش کردن وانچه در نسخ سقیمه زمین
واقع شده بجاے خاک تحریف ست قوله همچنان از باغ زندگانی برنخورده یعنے
چنانکه در ایام طفلی از باغ زندگانی برنخورده بود همچنان در عنفوان شباب نیز برنخورده وانچه
در نسخ سقیمه هنوز واقع شده بجاے همچنان تحریف ناسخانست چون معنی لفظ همچنان بخاطر
ایشان نیامد به تبدیل پرداختند قوله و از ریعان جوانی تمتع نیافته ـ ریعان جوانی
اول جوانی در صراح ست که ریعان کل شی اوله ومنه ریعان الشباب وتمتع بفتح تاے
اول وضم تشدید تاے دوم برخورداری یافتن و دادن لازم ومتعدی هردو آمده است

صلتہ بالبهار ـ بے نیاز شدن از کس صلتہ بمعنی واینجا بمعنی اول ست وانچه در نسخ سقیمه ریحان
واقع شده بجاے ریعان تحریف ست قوله توقع بکرم اخلاق خداوندی چنان ست
توقع بفتح اول وضم وتشدید سوم امید داشتن وانچه در نسخ سقیمه واخلاق واقع شده بواو
عاطفه دانست وقوع یافته بجاے چنانست تحریف ست قوله منت بر بنده نهند
معنی منت در مفتح کتاب نوشته شد وانچه در نسخ سقیمه بر بنده منت نهند واقع شده تحریف ست
قوله و موافق راے جهان بینش نیامد گفت ـ راے دیدن بدل و بینائی دل وانچه
در نسخ سقیمه واقع شده که موافق راے بلندش نیامد و گفت بایراد لفظ بلندش بجاے
جهان بینش و بایراد واو عاطفه بالاے لفظ گفت تحریف ست قوله تربیت نااهل را
چون گردگان بر گنبد ست ـ گردگان بالکسر و هردو کاف فارسی بادال موقوف
میوه ایست که بهندی اکهروٹ خوانند و نیز آنکه مقدار کنار از گل بسازند و در قوسے که از نی
ساخته باشند و آن را بهندی غلیل گویند نهاده جانور را شکار کنند یا بر دشمن زنند و اینجا
بمعنے اخیرست قوله نسل فساد اینان منقطع کردن بهترست و بیخ تبار ایشان
بر آوردن اولیتر ـ نسل فرزند و زه و زادن و بر انداختن مرغ و پیشی گرفتن بر قوم و تبار
بفتح در فارسی بمعنی قبیله و خویشاوندان و در عربی بمعنی هلاکی و اینجا فارسی ست و استعمال لفظ
اولیتر با آنکه لفظ اولی که صیغهٔ اسم تفضیل ست معنی تفضیلی که از لفظ تر مستفاد میشود در برارد
در محاورهٔ قدما بسیار واقع شده است وضم لفظ تر با لفظ اولی یا مبنی بر تجرید ست یا محمول بر تاکید
وانچه در نسخ سقیمه بجاے بهتر او ـ تر و بجاے اولیتر اصلح واقع شده تحریف ست قوله و
افعی کشتن و بچه نگاهداشتن کار خردمند نیست ـ افعی بفتح همزه وسکون فا و فتح
عین مار لیکن فارسیان بکسر عین با ماله خوانند چون عیسی و موسی و لیلی وانچه در نسخ سقیمه
بچه او واقع شده بزیادت لفظ او و خردمندان وقوع یافته بصیغهٔ جمع تحریف است قوله
و گفت انچه خداوندم ملکه فرمود عین حقیقت است که اگر در صحبت آن بدان

تربیت یافتے یکے از ایشان شدے دام صیغهٔ ماضی ست از دوام باد ومیوه یعنی همیشه بودن و
همیشگی یعنی همیشه باد ملک او وحرف کاف برائے تعلیل ست یعنی عین حقیقت ست برائے
آنکه اگر در صحبت آن بدان الی آخره وانچه در نسخ سقیمه واقع شده که انچه خداوند دام ملکه
فرمود عین صوابست ومسئله بے جواب ولیکن حقیقت آنست که اگر در صحبت ان بدان بلبث
یافتے طبیعت ایشان گرفتے ویکے از ایشان شدے تحریف ناسخانست قوله امّا بنده امیدوار
ست که بعشرت صالحان تربیت پذیرد وخوے خردمندان گیرد عشرت صحبت
داشتن وخوش زندگانی کردن منتخب وانجا بمعنے اول ست واگر عشیرت بود بیا بعد شین
پس بمعنی قبیله وتبارست ومراد گروه وانچه در نسخ سقیمه بصحبت واقع شده بجائے بعشرت تحریفست
قوله وسیرت بغی وعناد آن گروه در نهاد او متمکن نشده است سیرت روش وبغی
بفتح بائے موحده وسکون غین معجمه بے فرمانی کردن وگردنکشی وعناد بکسر ستهیدن ودشمنی کردن
ونهاد بکسر بنیاد قوله ما من مولود الّا وقد یولد علی الفطرة فابواه یهوّدانه او ینصّرانه
او یمجّسانه مولود صیغه اسم مفعول ست از ولادة بکسر بمعنی زادن ویولد بضم یائے تحتانیه و
فتح لام مضارع مجهول ست از ولادت وفطرت بکسر فا وسکون طا ورائے مهملتین وتائے مدوره
در لغت بمعنے شگافتن وپیدا کردن وآفریدن وابواه یعنی پدر ومادر او ودرینجا تغلیب آبست
بر اُم چنانچه در قمرین تغلیب قمرست بر شمس ویهودانه بضم یائے تحتانیه وفتح ها وکسر وتشدید واو
وکسر نون تثنیه مضارع معروف ست از تهوید بمعنی یهودی ساختن وینصرانه بضم یائے تحتانیه و
فتح نون وتشدید وکسر صاد مهمله وکسر نون تثنیه مضارع معروف ست از تنصیر بمعنی نصرانی گردانیدن
ویمجسانه بضم یائے تحتانیه وفتح میم وکسر وتشدید سین مهمله وکسر نون تثنیه مضارع معروف است
از تمجیس بمعنے مجوسی ساختن یعنی نیست هیچ یکے از زاده شده مگر تحقیق زاده میشود بر خلقت پس
پدر ومادر او یهودی میکنند اورا یعنی در دین موسیٰ علیه السلام در مے آرند یا نصرانی میسازند اورا
یعنی در کیش عیسی علیه السلام مے اندازند یا مجوسی میکنند اورا یعنی در مذهب مغان که گبر وآتش پرست اند

در مے آرند شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکات مے نویسند که معنی فطرت اینجا خلقت مولود
ست که زائیده میشود بران ومراد بآن حالتے وهیئتے ست که ساخته کننده است اورا برائے معرفت
خالق وقبول حق واختیار دین اسلام وتمیز میان حق وباطل بابداع صفت عقل وترکیب آن
در جوهر ذات وے که متمکن گردد بدان بر هدایت وقبول حق اگر فکر کند ونظر صحیح کار فرماید و
عوارض وموانع طاری نگردد که از نظر صحیح گردان وبر دین اسلام ثابت بودن بر آرد واشارت
کرد بآن عوارض بقول خود فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه والفت بمحسوسات وموهومات
وانهماک در لذات وشهوات جسمانی مانع از نظر صحیح ودریافت حق نیز در حکم تهوید وتنصیر ابوین ست
که باعث ست بر تقلید واتباع ایشان وانیست مراد بقول حق سبحانه وفطرة الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله چنانکه در آخر حدیث مذکور گردد انتهی وانچه در نسخ سقیمه ثم ابواه واقع
شده بجائے فابواه تحریف ست ودر مشکات هم نیست وانچه در آن نسخ فطرت الاسلام واقع شده
در نسخه صحیحه نیست اگرچه در بعضے روایات آمده است قوله با بدان یار گشت همسر لوط +
مراد از همسر زن ولوط نام پیغمبرے وانچه در نسخ سقیمه واقع شده که پسر نوح با بدان
بنشست + تحریف ناسخانست قوله سگ اصحاب کهف روزے چند اصحاب
جمع صاحب بمعنے یار وکهف بفتح پناه وغار واینجا بمعنے اخیرست ودر باب اصحاب کهف اقوال
مختلف ست وانچه اشهر واصح ست در تفسیر حسینی مذکورست که دقیانوس در زمان تسخیر ممالک
بشهر افسوس رسید وانجا ندی برائے بتان که معبود آن او بود بساخت واهل آن شهر را تکلیف
پرستش بتان خود کرد هر که سخن او شنید خلاص یافت وهر که رد نمود بقتل رسانید شش جوانان
نورسیده خداے پرست از بزرگ زادگان شهر گوشه گرفته بدعا ونیاز مشغول گشتند واز حق
سبحانه درخواست نمودند که ایشان را از فتنهٔ جبار ایمن سازد القصه مهم ایشان بعرض دقیانوس
رسید وباحضار ایشان امر کرده تهدید بسیار نموده ایشان بر طریق توحید رسوخ ورزیده مطلقا
فرمان او قبول نکردند دقیانوس فرمود تا حلی وحلل که در بر داشتند انتزاع کردند وگفت شما

جوانانید خرد ساله شما را دو سه روزے مہلت دادم تا در کار خود تأمل کنید و بہ بینید کہ مصلحت
شما در قبول قول من ہست یا در ردّ آن پس ازان شہر متوجہ موضع دیگر شد جوانان رفتن او را
غنیمت دانستہ بایکدیگر در مہم خود مشاورت نمودند و رائے ہمہ بر فرار قرار یافت ہر یک از خانۂ پدر
قدرے مال بجہت زاد و نفقہ برداشتہ رُوے بکوہ کہ نزدیک شہر بود آوردند و در راہ شبانی
بدیشان رسید و بدین ایشان در آمدہ و در مرافقت موافقت نمود سگ شبان نیز در عقب ایشان
دویدن آغاز کرد چند انکہ منع کردند ممتنع نشد و خدا او را بسخن آوردہ تا بزبان فصیح گفت از من
مترسید کہ من دوستان خدا را دوست میدارم شما در خواب روید تا من شما را پاسبانی کنم چون نزدیک
کوہ رسیدند شبان گفت من درین کوہ غارے میدانم کہ بدان پناہ میتوان گرفت پس باتفاق
رُوی بغار نہادند پس بخوابانید حقتعالی ایشان را و کلب ایشان گسترانید دستہاے خود را
در پیشگاہ غار یا بر آستانۂ آن و آن سگ زرد بودہ یا سُرخ یا خاکستر گون در زاد المسیر آوردہ کہ
سرش و دُمش و پشتش سیاہ و شکمش سفید و دمش ابلغ و نامش قطمیر یا قطمین یا قمطور یا حمران یا ریان
یا سہبا و از علی مُرتضیٰ رضی اللہ عنہ منقول ست کہ اصحاب کہف ہفت تن بودہ اند و اسامی
ایشان اینست یملیخا مکلیسا مشلینا مرنوش دیر نوش شاذنوش و اسم راعی مرطوس ست و اسم کلب
قطمیر و روایت دیگر در اسامی ایشان ہست آنچہ فی الجملہ صحت دارد اینست و حقتعالی ایشان را
بعد از سیصد و نہ سال از خواب بیدار کرد تا دلیل حشر اجساد منکران نماید چون بیدار شدند
یکے از ایشان یعنی مکلیسا کہ بسن کبیر از ہمہ بود گفت کہ چند درنگ کردید درین غار مقصود
آن بود تا مدت لبث بدانند و نمازہاے فوت شدہ را قضا کنند کہ ایشان بوقت بامداد بغار
آمدہ بودند چون در نگریستند آفتاب را بوقت چاشت رسیدہ دیدند گفتند درنگ کردیم اینجا
روزے اگر دیروز در خواب شدہ باشیم یا پارۂ از روز اگر امروز خفتہ باشیم پس چون ناخنہاے
خود را بالیدہ و موہاے سر و سبلت را دراز یافتند گفتند از ایشان بعضے مر بعضے را کہ پروردگار
شما دانا تر ست بآنچہ درنگ کردہ اید پس یملیخا را کہ اعقل و اکمل ایشان بود و آن درم نقرہ کہ

کہ داشتند براے خرید طعام بشہر فرستادند و باقی این قصہ اگر خواہی در تفسیر حسینی ببین و
نیز در تفسیر مذکور از تفسیر امام ثعلبی نقل کردہ کہ حضرت رسالت را صلعم آرزوے دیدن اصحاب
کہف شد جبرئیل آمد کہ یا رسول اللہ تو ایشان را در دنیا نخواہی دید اما از اخیار اصحاب خود
چہار کس را بفرست تا ایشان را بدین تو دعوت کنند آنحضرت فرمود کہ چگونہ فرستم و کرا فرستم
امر فرمائم جبرئیل فرمود کہ ردای خود را بگستران و صدیق و فاروق و مرتضیٰ علی و ابو ذر دا را
بگو تا ہر یک بر طرفے نشینند و باد صبا را کہ مسخر سلیمان بود بطلب کہ خداے او را مسخر و مطیع
تو گردانیدہ بفرماے تا ایشان را برداشتہ بدان غار برد حضرت آنچنان کرد صحابہ بدر غار
برسیدند سنگے برداشتند سگ ایشان روشنی دید بانگ درگرفت و حملہ آورد اما چون چشم وے
ایشان را دید دم جنبانیدن آغاز کرد و بسر اشارت کرد کہ در آئید ایشان در آمدہ گفتند
السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ حق سبحانہ ارواح باجساد ایشان باز آوردہ تا برخاستند
و جواب سلام باز دادند صحابہ رضی اللہ عنہم گفتند کہ نبی اللہ محمد بن عبد اللہ شما را اسلام
میرساند ایشان گفتند و علی محمد رسول اللہ الصلوٰۃ و السلام پس دعوت کردند ایشان را
بدین اسلام و ایشان قبول نمودند و حضرت پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم سلام رسانیدہ
باز در مضاجع خود تکیہ کردند و بار دیگر نزد خروج مہدی زندہ میشوند و مہدی بر ایشان
سلام کند و جواب دہند پس بمیرند و در قیامت مبعوث گردند قولہ دانی کہ چہ گفت
زال با رستم گرد - زال نام پدر رستم قولہ غذیت بدرنا و نشات فینا - الخ
این شعر کہ در نسخ سقیمہ وقوع یافتہ الحاق ست قولہ او باش - میر نور اللہ نوشتہ
کہ جمع بوش ست بضم اول بطریق قلب کہ قیاس البواش بود و در اصل لغت
بمعنے مردم مختلط و در آمیختہ است و در عرف عام بمعنے مردم بیباک و لوند استعمال مینمایند
انتہی شاید کہ در فرہنگے دیدہ باشد قولہ و در مغارہ فرد ان مغارہ غارے کہ در کوہ باشد
قولہ و زمین مشو سنبل بر نیارد - سنبل بالضم گیاہے ست خوشبو کہ آنرا سنبل الطیب گویند

وسنبل رومی ناردین باشد منتخب و آنچه میر نور الله نوشته که سنبل خوشه و چون تلے وحدت
لاحق کنند سنبله گویند انتهی اگر در فرهنگے دیده است مسلم و اگر بقیاس نوشته
مقبول نیست

حکایت - سرهنگ زاده را الخ قوله بر در سراے اغلمش دیدم اغلمش نام بادشاه قوله توانگری بهنر است نه بمال - نقل این فقره چنانچه میر نور الله نوشته بملاحظه فقرهٔ ثانیه واقع شده لیکن آنچه مشار الیه لفظ دل آورده بجاے لفظ هنر در نسخ صحیحه مخالفت قوله گر نه بیند بروز شپره چشم + چشمهٔ آفتاب را چه گناه + از امراض چشم یکے روز کوری ست که اطبا آنرا جهر گویند بفتحتین یعنی روز کور شدن باشد و سبب جهر رقت روح ست و قلت وے جدا پس با ضوء شمس تحلل پذیرد و در تاریکی شب اجتماع گیرد و گاہے که سبب جهر قلیل باشد پس به بیند در تاریکی شب و در ظل بروز نیز و ضعیف شود از ضوء و مشابه این مرضے دیگر ست که اطبا آنرا خفش گویند بفتحتین یعنی ضعف بصر و خردی چشم از روے خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزے دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پشم گو بان شتر باشد و آن علتے ست که نباشد مگر مولود باشد با انسان و آن آنست که هر دو طبقه قرنیه و عنبیه رقیق شوند که شعاع شمس و ضوء آنها نفوذ کند یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت قلیل باشد پس در روز نتواند دید چه در صورت رطوبت جلیدیه کلال پذیرد و روح باصره متفرق و متحلل گردد و وقت غروب شمس یا در روز ابری تواند دید بجهت زوال مانع و گاهی که سبب علت ضعیف باشد علیل بروز در سایه به بیند و در شعاع شمس ضعیف شود لهذا چشم را جمع و تنگ ساخته مے بیند و نزد اکثر اطبا خفش عبارت از ضعف بصر ست با نداوئی که در اجفان بود و تفصیل طبقات چشم و رطوبات وے مناسب مقام نیست اگر خواهی در کتب طب ببین و درینجا جهر و خفش هر دو محتمل ست و ثانی اولی ست و مصرع اول شرط است و مصرع ثانی قائم مقام جزاے محذوف و مفعول نه بیند که اشیاست محذوف ست یعنی شپره چشم اگر بروز

چیزها را نه بیند دال بر قصور چشم اوست نه بر قصور ضوء آفتاب چه ضوء آفتاب در نمایندگی چیزها در حق هیچکس تقصیرے نمیکند کسے که باصره او در ضوء تفرق و تحلل پذیرد ضوء را چه جرم اگر گوئی که ندیدن چگونه شرط قصور چشم تواند شد چرا که شرط که سبب ست مقدم مے باشد بر مشروط که مسبب ست و درینجا تفرق و تحلل باصره یا ضعف باصره چنانکه بیان یافت مقدم ست بر ندیدن گوئیم که آرے در وجود و تحقق اگرچه تفرق باصره وغیره سبب ندیدن ست لیکن در ادراک یکے اوان دیگر سبب مقدم ست بر سبب چنانکه آتش در وجود سبب دخان ست لیکن ادراک دخان سبب ادراک آتش ست و ربط این بیت به بیت بالا است که - تو آنکه نیازارم اندرون کسے - الخ یعنی حسود که از من در رنج ست مثل شپره چشم ست که از آفتاب در رنج است و آنچه میر نور الله نوشته که یعنی اگر رویت از وے سر نزند پس این لفظ نه بیند با آنکه متعدی ست مثل لازم مستعمل شده و چشمهٔ آفتاب مفعول آن نیست بلکه متعلق چه گناه واقع شده یعنی آفتاب چه گناه دارد درین باب که شپره چشم چیزے نتواند دید بلکه او از ضعف خود نمے بیند آفتاب خود مؤید رویت ست نه مانع رویت نادیدن وے از خوے خودش ناشی شده انتهی بے ضرورت فعل متعدی را لازم اعتبار کردن براے چیست اگر حذف مفعول روا نبودی لازم اعتبار کردن ضرور شدی با آنکه لفظ رویت در قول او یعنی اگر رویت از وے سر نزند هم متعدی ست پس اثبات تعدیه او شود نه اثبات لزوم و قول دیگر او که شپره چشم چیزے نتواند دید هم اثبات تعدیه این لفظ میکند آرے الحق العلو واقع ست قوله راست خواهی هزار چشم چنان + الخ این بیت مقوله حضرت شیخ ست قدس الله سره

حکایت - بادشاہے با غلامے عجمی در کشتی نشست الخ قوله با غلامے عجمی - عجمی منسوب بعجم و عجم بالضم گنگ و بانان و لالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز و اینجا یعنی غیر عرب ست قوله و غلام دیگر بار دریا ندیده بود یعنی پیش از ان قوله ملک را عیش ازو منغص

شد عیش بالفتح زندگانی وزندگانی کردن ومنغص بضم میم وفتح نون وتشدید غین معجمه مفتوحه وصاد مهمله عیش ناخوش کرده شده مجردش نغص ست که بفتحتین بمعنے بمراد تمام نارسیدن وبیزار تلخ شدن شتر وکار تمام ناشدن وناخوش عیش شدن باشد وچون درینجا لفظ عیش ذکر فرموده اند از بعض معنیش تجرید نموده اند چنانکه در قول او تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا ذکر لیل مبنی بر تجرید ست از بعضے معنی یعنے عیش ناخوش شد **قوله بارے چند غوطه خورد** لفظ بارے که در عرف حال کلمهٔ اقناع ست بمعنی بهر وجه ودرین کتاب بمعنی وقتے ویکبار مستعمل شده چنانچه مے آید که بارے در مجلس او کتب شاهنامه میخواندند یعنی یکبار یا وقتے درینجا هیچ یک از دو معنی مذکور راست نمے آید زیرا که نتوان گفت که بهر وجه چند غوطه خورد یا یکبار چند غوطه خورد پس نباشد مگر زائده **قوله بدو دست در سگان کشتی آویخت** سگان بضم وتشدید کاف دنباله کشتی وساکنان وباشندگان بجائے وانیجا بمعنی اول ست وانچه میر نور الله نوشته که درین مقام هر دو معنی راست مے آید انتهی سهو است ندید که بدو دست آویختن چگونه تجویز میکند که جمع ساکن هم راست آید **قوله حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف** حوران جمع حور است که بفتح وبالف ممدوده بمعنی زن سفید پوست وسپید وسیاه چشم که سپیدی وسیاهیش بکمال باشد آمده است ودر فارسی مفرد استعمال یافته واعراف بفتح نوعی ست از درختهای خرما ولیشتهای ریگ بلند وبالهای اسپان ومنزلهائیست میان بهشت ودوزخ وگویند سوری است میان بهشت ودوزخ وتحقیق آنست که اعراف اعالی سوری ست که حجاب شده میان دوزخ وبهشت تشبیه داده شده آن اعالی را با بالهای یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است وعرف بال ست وتاج خروس را گویند چنانکه بیضاوی گفته وازین تحقیق ظاهر میشود که اعرف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت ودوزخ ست کذا فی المنتخب **قوله فرق ست میان آنکه یارش در بر** الخ یعنی چنانکه میان حوران بهشتی واهل اعراف فراق ست همچنین میان این دو کس تفاوت ست پس ظاهر شد ربط این بیت بما قبل۔

حکایت هرمز را گفتند الخ هرمز نام پسر نوشیروان که پدر خسرو بود ونام شهرت که بجنار در یاست وانچه در بعضے نسخ سقیمه شاهزاده هرمز واقع شده تصرف ناسخان ست **قوله ازان مار بر پاے نبشی زند** - نبش بفتح نون وسکون باے موحده کفن انجی کردن وگور بر کردن وگیاه بر کردن ونبشی بمعنے گورکن وگیاه کن وانچه در نسخ سقیمه راعی واقع شده تصرف ناسخان ست

حکایت یکے از ملوک عجم را حکایت کنند الخ عجم غیر عرب چنانچه سابق هم نوشته شد **قوله دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود** - تطاول گردنکشی کردن وتکبر کردن وگردن دراز کردن بوقت نگریستن **قوله جور واذیت آغاز نهاده** - اذیت بفتح همزه وکسر دال معجمه وتشدید یاے تحتانیه وتاے فوقانیه آزار ورنج **قوله از مکاید ظلمش بجهان رفتند** - مکاید بفتح اول وکسر همزه بعد الف جمع مکید بمعنی بدسگالیدن وانچه در نسخ سقیمه بجان آمدند واقع شده تصرف ناسخان ست **قوله واز کربت جورش راه غربت گرفتند** - کربت بضم رنج وغربت بضم مسافرت ونادر بودن چیزے **قوله هر که فریادرسی روز مصیبت خواهد** - مصیبت تعزیت وسختی واندوه رسیده بکسے مصائب جماعه ویاے فریادرسی معروف مصدری ست وروز ظرف وے وستیه اند که یاے مجهول تنکیری باشد وروز ظرف لفظ خواهد بود لیکن اول اولی ست **قوله بارے در مجلس او** - یعنی وقتے پس لفظ بارے درینجا زائده یا کلمه اقناع نیست چنانکه سابق در احوال غلام عجمی گذشت که بارے چند غوطه خورد چنانچه میر نور الله نوشته که یعنے وقتے چنانچه اشارتے بدین واقع شده معلوم میشود که در محاورهٔ زبان حضرت شیخ این لفظ که در محاورهٔ حال کلمهٔ اقناع شده بمعنے وقتے آمده است انتهی **قوله در زوال مملکت ضحاک وعهد فریدون** - ضحاک بفتح ضاد معجمه وتشدید حاے مهمله بسیار خندنده وراه روشن وآشکارا وبادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روے زمین را بگرفت واو

معرب ده اک ست یعنی ده عیب چه اک بمعنے عیب آمده وچون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد وعرب ده اک را تغیر داده ضحاک کردند صاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود او ملحق بجن شد کذا فی المنتخب وفریدون نام پسر اتیین که ضحاک او را کشته ملکش بتصرف خود آورده بود وبعده فریدون بتقویت کاوه آهنگر ضحاک را کشت وملک موروث خود را بتصرف خود آورد وبیانش بجهت اطالت ترک کردیم اگر خواهی در شرح میر نورالله ببین قوله گفت بادشاه را کرم باید مراد از کرم چنانکه میر نورالله نوشته بخشش وعطاست وانچه در نسخ سقیمه بجاے بادشاه ملک واقع شده تبدیل ناسخان قوله بادشاهے که نطع ظلم فگند - نطع بالفتح چرمی که بر سیاست جاے بگسترانند وبران ریگ اندازند ونیز چرمی که بران روغن براندام طلا کنند وبساط پوستین وبساط شطرنج و گستردن هم آید شیر خانی وانجا بمعنی اول ست

حکایت نهم

حکایت یکے از ملوک عرب رنجور بود الخ قوله بشارت باد مر ترا - بشارت بالکسر مژده لا بالفتح قوله اے دو چشم وداع سر بکنید - وداع بفتح اول نه بکسر قوله اے کف دست وساعد وبازو + ساعد را در منتخب بمعنی بازو ودوم قوم ساعد گفته وهمچنین عضد را لیکن از کتب طب صریح معلوم میشود که ساعد غیر عضد ست چه ساعد را اقلم زیرین دست میگویند وعضد را اقلم بالائین دست وعضد را گفته اند که استخوانے ست بزرگ مستدیر بشکل تحدیب وساعد را گفته اند که مرکب از دو استخوان ست که متلاصق وچسپیده اند بایکدیگر در درازا واین دو استخوان ساعد را زندان گفته اند یکے را زند اعلی ودیگے را زند اسفل وگفته اند که مرفق عبارت ست از مجموع دو مفصل زند اعلی وزند اسفل ساعد نسبت بعضد وکیفیت مفصل زند اعلی وزند اسفل بعضد بیان کرده اند اگر خواهی در آنجا ببین پس ساعد از بند دست باشد تا مرفق وعضد که بازو ست فوق مرفق ست وایرا دبازو بعد ساعد اشارت بتغایر ست قوله بر من مستمند ودشمن کام - مستمند حاجتمند یعنی غمگین چنانکه در شاهنامه واقع شده بیت چنین ست کار سپهر بلند +

گہے شاد دارد گہے مستمند

حکایت دهم

حکایت روزے چند بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام - الخ قوله تربت یحیی - تربت بضم خاک ونیز قبر وگور - قوله معتکف بودم - اعتکاف توقف کردن در مسجد براے عبادت وباز ایستادن از چیزے منتخب قوله درویش وغنی بنده این خاک در اند + کانها که غنی تر اند محتاج تر اند + مراد از درویش آنکه فقر ظاهری داشته باشد یعنی از اموال واملاک تهیدست بود واز غنی مقابل وے وظاهر ست که فقیر بچیزهاے ضروری که دفع گرسنگی وتشنگی کند واز گرما وسرما امان دهد محتاج ست وغنی بسبب وجود اموال واملاک بچیزهاے بسیار افتقار دارد وحرف کاف که در صدر مصرع ثانی ست تعلیلیه ست یعنی بنده بودن غنی براے آنست که هر که غنی تر ست محتاج تر ست واین بیت از مقام غایت معرفت ست بیانش باجمال آنست که هر فردے از افراد عالم را دو حیثیت ست یکے حیثیت امکان وباین حیثیت محتاج ست دوم حیثیت وجوب وباین حیثیت محتاج الیه ست پس درویش بحکم امکان محتاج غنی واموال اوست تا اسباب معیشت از وے بدست آرد وغنی از جهت امکان محتاج درویشان بسیار واموال بے شمار تا بوساطت ایشان غناے خود را باقی دارد وحقیقت این سخن بملاحظه حال بادشاه ولشکر مکشوف میگردد وانچه در نسخ سقیمه بجاے کانها وآنانکه واقع شده تحریف ناسخان ست چون معنی حرف کاف بخاطر ایشان نرسید این کلمه را تبدیل نمودند وانچه میر نورالله در توجیه اخیر نوشته که اگر فقر وغناے معنوی ملاحظه نموده شود دهم آنکه از دولت باطن تهیدست ست التجاے وے بجناب الهی جلت عظمته آنقدر نیست که التجاے صاحب دولت باطن چه افتقار وانکسار بدرگاه حضرت او باندازه معرفت ست هر چند معرفت بیش حسن التجا وتضرع بدان جناب بیش انتهی اگر چه فی نفسه صحیح ست لیکن باین مقام مناسب نیست بلکه در غایت سخافت ست چه حضرت شیخ مصنف بادشاه را که در انجاد عا وحاجت خواسته بود غنی فرموده اند

واین توجیه ثبت فقراوست کما لایخفی قوله خطاست پنجه بمسکین ناتوان شکست +
لفظ شکست درینجا مصدر واقع شده چنانچه میر نور الله نوشته قوله نترسد آنکه
برافتادگان نبخشاید الخ لفظ نبخشاید صیغهٔ نفی ست یعنی کسیکه برافتادگان بخشایش
نمیکند چرا نمی ترسد ازینکه اگر از پاے درآید کسے دستش نخواهد گرفت وآنچه میر نور الله
نوشته که لفظ نبخشاید بطریق نفی واثبات هر دو درست مے نشیند اما ظاهر صیغهٔ اثبات ست
انتهی سهوست چراکه درین ابیات که بعد عتاب وخطاب بپادشاه بے انصاف واقع اند
تنبیه وتادیب ظالمان وستم پیشگان ست اگر لفظ نبخشاید صیغهٔ اثبات بود این بیت
بیگانه افتد چه درینصورت درخطاب کسے سزاوار بود که برحمت وبخشایش موصوف باشد
نه درخطاب ستمکار قتال قوله وگر تو مے ندهی روز داد دادے هست یعنی
اگر تو داد خلق ندهی حق سبحانهٔ روز قیامت داد ایشان خواهد داد یعنی کسانے را که بر ایشان
ظلم کرده اند گرفتار عذاب خواهد کرد وترا هم بسبب ندادن داد معذب خواهد ساخت وعذاب
ظالمان چنانست که حضرت مولوی رضی الله عنه در مثنوی مے فرمایند مثنوی چاه
مظلم گشت ظلم ظالمان + اینچنین گفتند جمله عالمان + هر که ظالم تر چهش باهول تر +
عدل فرموده است بدتر را بتر + وحضرت امام محمد غزالی قدس الله سره در بعضے از مصنفات
خود نوشته اند که در دالخبر بان حسنات الظالم تنقل الی دیوان المظلوم فی القیمة وسیات
المظلوم تنقل الی دیوان الظالم انتهی وندانی که قول حضرت مولوی رضی الله عنه
مخالف حدیث ست چراکه در حدیث شریف بیان عذاب ظالمان نیست بلکه خبر از
نقل حسنات ظالمان وسیات مظلومان ست وحضرت مولوی کیفیت عذاب بیان
فرموده ودرین بیت وابیات آینده خطاب بآن بادشاه است که داد خلق ندهد ودست
ظلم ستمکاران از مظلومان کوتاه نه سازد ودر ابیات گذشته خطاب بآن بادشاه
بوده است که خود بر رعیت ظلم کند وآنچه در نسخ سقیمه مصرع ثانی باین وجه واقع شده که وگر

تو مے ندهی داد روز دادے هست + تحریف ناسخانست قوله بنی آدم اعضاے
یکدیگر اند - یعنی هر فردے از افراد انسانی بمنزلهٔ شخص ست ودیگران اعضاے وے
پس هر فرد هم عضو باشد وهم شخص پس نسبت هر فرد بادیگران هم نسبت شخص باشد باعضاء و
هم عضو بشخص وهم نسبت عضو باعضا ومبیت ثانی که + چو عضوے بدرد آورد روزگار + الخ
بملاحظهٔ نسبت اخیرست واما کشف این معنی که هر فرد بمنزلهٔ شخص ست ودیگر اعضاے وے
بعد دریافت معنی مصرع ثانی دست خواهد داد قوله که در آفرینش زیک گوهر اند + مراد
از گوهر عقل اول که عقول مجردهٔ فلکیه وانسانیه افراد اویند وآنرا عقل کل وقلم اعلی وروح اعظم
وروح محمدی نیز خوانند واینمصرع موافق آیهٔ قرآنی ست که خلقکم من نفس واحدة وخلق منها
زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء زیراکه نفس واحد عبارت از عقل کل وقلم اعلی ست و
زوج او عبارت از نفس کلیه که نفوس ناطقهٔ فلکیه وانسانیه افراد اویند ومعبرست بلوح ونون
که ن والقلم وما یسطرون ورجال ونساء کثیر عبارت از عقول ونفوس جزئیه که افراد او
ایشانند باید دانست که حقیقت روحانی نزد طائفهٔ صوفیه علیه قدس الله اسرارهم مفهوم
جنسی ست مشتمل بر انواع متعدده مختلفه که هر نوعے ازان انواع مشتمل بر افراد ست مثل
مفهوم حیوان که مشتمل بر انواع ست وهر نوعے مشتمل بر افراد بخلاف مشائین که حقیقت
روح نزد ایشان مفهوم نوعے ست مشتمل بر افراد مثل مفهوم انسان که مشتمل ست بر افراد خود
ونیز باید دانست که ارواح دو قسم اند قسمے اند که بعالم اجسام تعلق ندارند باعتبار تدبیر وتصرف
چنانچه تدبیر وتصرف نفس ناطقه در جسم ماست وایشان را کروبیان گویند مبالغه کرب ست
بمعنے اندوه یعنی بسیار غمگین بمحبت الهی وایشان نیز دو قسم اند قسمے آنانند که از عالم وعالمیان
خبر ندارند چه ایشان مجانین اند که تجلیات وحدت قهری ذات کل ایشان را سوخته است ازینجا
ست که مامور بسجده آدم نشده اند چنانچه کریمهٔ استکبرت ام کنت من العالین موید این ست
حیران اند در جلال خدا تعالے وجمال او از ابتداے خلقت خود وایشان را مهیمه خوانند وقسمے

دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود قیومیت متحیر اند اما حجاب بارگاه
الوهیت و وسائط فیض ربوبیت اند و ایشان را ملائک جبروتیه خوانند جبروت مبالغه
جبر است بمعنی قهر و غلبه و جلال در ایشان غالب ست در صف اول ایشان روح اعظم ست
که مسمی ست باسماء مذکوره و در صف اخیر ایشان روح القدس که او را جبرئیل خوانند منقولست
که چون نوبت اول جبرئیل در غار حرا بر خیر الانام علیه الصلوٰة والسلام ظهور کرد لرزه
در اندام مبارک افتاد بهمان حال در خانه آمده بر خوابگاه خود افتادند و حضرت خدیجه را
رضی الله عنها فرمودند که زملونی یعنی گلیم در پوشان مرا حقیقت قهر و جلال ذاتی ایشان
ازین نقل توان دانست که هرگاه عظمت و جلال جبرئیل که در صف اخیر ایشان ست باین مرتبه
باشد که افضل موجودات مغلوب جلال و عظمت وے شد شان و جلال صفوف فوقانی
تا بچه مرتبه بود و قسمے دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند باعتبار تدبیر و تصرف ایشان
را روحانیان گویند از انکه روح و راحت اجسام بایشان ست و ایشان نیز دو قسم اند قسمے
آنانکه در سماویات یعنی در جسم آسمانی تصرف میکنند چه نزد محقق هر فلک را نفس ناطقه ست و
ایشان را ملکوت اعلیٰ خوانند برائے آنکه متعلقات ایشان اجسام علوی اند و قسم دیگر
آنانکه در ارضیات یعنی در اجسام ارضی مثل اجسام ما تصرف میکنند و ایشان را ملکوت
ادنیٰ گویند زیرا که متعلقات ایشان دنائت و پستی دارند و ازینجا دریافته باشی که عالم
جبروت چیست و عالم ملکوت چه باشد و چون این مطلب از مفیدترین مطالب بود
بتفصیل پرداخته شد و اکنون مکشوف شده باشد که هر فرد بمنزله شخص ست و دیگران
اعضائے وے و اگر هنوز چهره مقصود در پردهٔ اختفاست پس بشنو که بودن هر فرد بمنزله شخص
بملاحظه عقل اوست که حقیقت اوست مع قطع نظر از تعین و تشخص وے و بودن دیگران
اعضائے او بملاحظه تعینات ایشان ست با قطع نظر از حقیقت ایشان فافهم و مخفی نماند
که از گوهر واحد عقل اول که آدم عالم معنی ست مراد داشتیم و آدم صفی که آدم عالم صورت ست

مراد نداشتیم برائے آنکه درینجا اگر آدم صورت مراد دارند معنی مصرع اول درستی نپذیرد
چرا که در صورت بنی آدم اعضائے یکدیگر نتوانند شد الا که اعضائے شخص واحد باشند
و بس و عوام که در مصرع اول تامل صادق نمیکنند آدم صفی مراد میدارند آرے در آیهٔ مذکوره
از نفس واحد هم آدم معنی مراد میتوان داشت و هم آدم صورت

حکایت یازدهم

حکایت درویشے مستجاب الدعوات در بغداد بود الخ دعوات بفتح عین
جمع دعوة ست که بسکون عین بمعنی خواندن باشد و اختلاف عین مفرد و جمع مثل رکعت
و رکعات ست **قوله حجاج بن یوسف را خبر کردند** حجاج بفتح حائے مهمله و تشدید جیم
نام بادشاه ظالم پسر یوسف

حکایت دوازدهم

حکایت یکے از ملوک بے انصاف الخ **قوله ترا خواب نیمروز**
خواب نیمروز بجهت آنکه قیلوله سنت رسول علیه الصلوٰة والسلام ست در حق امت عبادت
باشد و در حق پادشاه ظالم از عبادتها فاضلتر بود

حکایت سیزدهم

حکایت یکے از ملوک شنیدم الخ **قوله شفقت زیاده شد** شفقت
بفتح اول و سکون فا مهربانی **قوله اصحاب فطنت و خبرت را** فطنت بالکسر
زیرکی و خبرت بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزے
چنانکه در منتخب ست و اینجا اگر بکسر خوانند هر دو معنی مذکور وے تواند و اگر بضم دانند بمعنی
اخیر بود و حاصل مصدر مراد باشد و آنچه میر نور الله نوشته که خبرت بکسر اول و سکون
دوم انتهی حصر باطل ست **قوله از حدت و سورت** بادشاه پر حذر باید بود
حدت بکسر تیزی و سورت بفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان
و آنچه در نسخ سقیمه صولت واقع شده بجائے صورت تحریف ناسخانست **قوله معظمات**
امور مملکت معظمات بضم میم و سکون عین مهمله و فتح ظائے معجمه کارهائے بزرگ
و مملکت مقام بادشاهی **قوله و تحمل ازدحام عوام نکنند** ازدحام بزائے عربی است

افتعال ست از زخم که بمعنی انبوهی کردن و تنگ کردن باشد و تاے آن موافق ضابطۀ
باب افتعال بدال بدل شده و عوام که بزاے عجمی میخوانند خطاست **قوله شوخ چشم
مبذر را**۔ اسم فاعل ست از تبذیر که بے اندازه خرچ کردن باشد **قوله نه طعمۀ
اخوان شیاطین**۔ اشارت ست بآیۀ کریمه ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
و وجه برادر شیاطین بودن همانست که حق سبحانه لا تسرفوا فرموده و مبذران ارتکاب آن نموده
چنانچه شیطان را امر بسجده ادم کرده و او اباء نموده مرتکب منهی عنه و تارک مامور به هر دو
برادر یکدیگر باشند و آنچه میر نور الله در توجیه دوم نوشته که دیگر اند بود که اضلال دو
باشد مر دیگران را که چون کسے اسراف و تبذیر کند مردم دیگر از آنجا که نفس در تقلید کارهاے
بد که مرغوب و مطلوب است بیشتر مسارعت مینماید البته پیروی وے میکنند و خود نیز
در ضلالت مے افتند پس وے شیطان مردمان شد و از مقام ساده لوحی و خالی ذهنی
که داشتند بر آورده گرفتار تنگناے اسراف و تبذیر که شکنجه سختی ست ساخت چنانچه در
اهل عالم دیده میشود که بتقلید خراب میگردند انتهی محل ورود ست بحسب این توجیه
برادر بودن مسرف مر شیاطین را بملاحظه نفس اسراف نیست بلکه نظر بامر خارج ست که
اضلال بالفعل باشد مر دیگر از اپس در صورتے که این امر خارج از اسراف انفکاک یابد
و اسراف بے اضلال متحقق شود باید که مسرف برادر شیطان نبود و این خلاف مفهوم
آیۀ مذکور ست و اما تحقق اسراف بے اضلال پس چنانست که شخصے بحضور مردم طعامے
خورد که در پختن آن اسراف نشده باشد و در وقت شب در خانه خالی انواع طعام
بپزد و وقود آتش از چوب صندل و عود سازد و از ان طعامها بقدر اشتها بخورد و
باقی را در زمین دفن کند و همچنین لباس وقتیکه از خانه بیرون آید خشن و کم قیمت
بپوشد و چون بخانه در آید لباس شاهانه در بر کند و از دیبا و حریر فرش خانه و بستر
کند و اسراف چنین شخص عیان ست و از اضلال کے نشان پس باید که برادر شیاطین نبود

قوله وجه کفاف معین داری۔ کفاف بالفتح روزی و روزگذار و هرچه کفایت شود
و مانند و اندازه چیزے و بکسر قرار گرفتن هرچیزے و اینجا بالفتح ست بمعنی اول **قوله تا در نفقه
اسراف نکنند**۔ نفقه بالفتح روزی و ما یحتاج معاش و اسراف بے اندازه خرچ کردن
و بر گزاف کاری کردن **قوله اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب حال
ارباب همت نیست یکے را بلطف امیدوار گردانیدن و باز بنومیدی
خسته کردن**۔ زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و قول او یکے را بلطف امیدوار
کردن با معطوف خود فاعل لفظ مناسب ست و تمام جمله جواب قول اوست اما آنچه فرمودی
از زجر و منع و آنچه در نسخ سقیمه که یکے را واقع شده بزیادت کاف در اول لفظ یکے و در آخر
این عبارت لائق اهل مروت نباشد وقوع یافته تصرف ناسخانست و میر نور الله که با وجود
مشاهده نسخه صحیحه توجیه نسخه سقیمه نموده و نوشته که جمله معلله است و کاف بجهت تعلیل آمده الخ
صحیح را از سقیم باز نشناخته **قوله بروے خود در طماع باز نتوان کرد** الخ طماع
بضم اول و تشدید میم جمع طامع و آنچه در نسخ سقیمه اطماع واقع شده بزیادت الف تصرف
ناسخانست و نتوان کرد در هر دو مصرع بمعنی نباید کرد مستعمل ست این بیت میتوانند که مقوله حضرت
مصنف قدس سره و میتوانند که مقوله وزیر باشد و آنچه میر نور الله در مصرع اول نوشته که
باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و در مصرع ثانی نوشته که فراز نتوان کرد یعنی مقدور نیست سهو ست
زیرا که عبارت سابق که اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب حال ارباب همت نیست
دال ست بر آنکه فراز کردن مقدور هست اما مناسب ارباب همت نیست و نیز اگر مقدور
نبود نصیحت وزیر که مانع ست از فراز کردن لغو مے باشد زیرا که منع از کاری وقتے
مفید ست که شخص باختیار از ان کار باز ماند و در صورتے که در کردن آن کار مجبور بود
چون مرتعش در لرزانیدن دست یا آن کار مقدور او نبود چون مرتعش را انداختن تیر
درین هر دو صورت منع بیفائده است و اگر درین بیت نصیحت مر اهل طمع را خیال کرده است

چنانکہ لفظ اطماع بزیادت الف کہ در نسخہ مشار الیہ ست مجوز امعنی ست ہم سہو است زیراکہ حضرت مصنف قدس سرہ ابیات بعد نیز مے آرند مبین ہمان مضمون نثر میباشد و در نثر نصیحت نیست مگر بادشاہ را و دو بیت آیندہ ہم دو گواہ عادل اند بر آنکہ این بیت نصیحت بیت مگر بادشاہ را و باید دانست کہ قباحت فراز کردن در عبارت سابق مرقوم فرمودہ اند کہ یکے را المطلق امید وار گردانیدن و باز بنومیدی خستہ کردن و اما قباحت باز کردن در ما سبق بیان نیافتہ و ہمانا کہ قباحت آن بود کہ دست عطا بر طماع و مبذران کشادن در زمرۂ مسرفان داخل شدن ست و حق مساکین تلف کردن قولہ کس نہ بیند کہ تشنگان حجاز - حجاز بکسر مکہ و مدینہ و طائف و شہرہاے دیگر کہ میان زمین نجد و عور واقع شدہ

حکایت یکے از بادشاہان پیشین در رعایت مملکت سستی کردے

الخ قولہ و حقوق سالیان در نوردد - سالیان یعنی سالہا و بمعنی سال و جہد ہم آید چنانکہ در شیر خانی ست و در نوردد کنایت از فرو گذاشت چنانچہ در قے را در نوردند و متوجہ بدان نشوند چنانچہ سیر نور اللہ نوشتہ و انچہ در نسخ سقیمہ و حقوق نعمت سالہا واقع شدہ تحریف ناسخانست قولہ گفت اگر بکرم معذور داری شاید - لفظ شاید فقط جزاے شرط است نہ مع ما بعد خود چراکہ باین حیثیت جزا نیتواند شد کما یظہر بادنی تامل قولہ کہ اسیم بے جو بود - لفظ بود اینجا بسکون واو است کہ صیغۂ ماضی ست نہ بفتح واو چنانچہ کسانیکہ لفظ شاید را مع ما بعد خود جزاے شرط خیال کردہ اند مے پندارند قولہ بمرزین یعنی خوے گیر

حکایت یکے از وزرا معزول شد الخ معزولی بہ نہ مشغولی

- چراکہ معزولے معاون مشغولی بحق ست و مشغولی مصادق معزولی از یاد حق و نیز معزولی اگرچہ صورت تفرقہ دارد لیکن معنی جمعیت در وست و مشغولی اگرچہ جمعیت ظاہر بخیال مے آرد لیکن موطن

تفرقۂ باطن اوست در لوائح حضرت مولوی جامی قدس سرہ مسطورست کہ قومے گمان بردند کہ جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقہ ابد ماندند و فرقۂ بیقین دانستند کہ جمع اسباب از اسباب تفرقہ است دست از ہمہ افشاندند

حکایت سیاہ گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچہ اختیار آمد الخ

قولہ تا فضلۂ صیدش میخورم - فضلہ بضم انچہ زیادہ آمدہ باشد قولہ در پناہ صولتش زندگانی میکنم - صولت بفتح حملہ بردن قولہ گفت از بطش او ایمن نیستم - بطش بالفتح سخت گرفتن و حملہ بردن قولہ از تلون طبع بادشاہان - تلون گونہ گونہ شدن قولہ افتد کہ ندیم از حضرت سلطان زر بیابد و باشد کہ سرش برود - یعنے گاہے کہ ظرافت ندیم سلطان را خوش آید زرش عطا کند و گاہے کہ ناخوش نماید سرش از تن جدا کند یا گوئیم کہ بسبب حسد و را دبی از آداب زر یدہا نند و بعلت ظہور سببے از اسباب گردن زنند و این ہر دو توجیہ را پایہ دارد کہ در عبارت آیندہ باین ہر دو کار است قولہ ظرافت بسیار ہنر ندیمان ست و عیب حکیمان - ظرافت زیرک شدن و خوش طبعی و ندیم ہمنشین بزرگان و پیشان و حریف شراب و جز آن و اینجا بمعنی اول ست و حکیم دانا و در استکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت و اینجا بمعنی اخیر ست و حکمت عبارت ست از دانستن اشیا چنانکہ ہست و عمل کردن بمقتضاے آن پس کسے کہ شی را چنانکہ ہست نداند جاہل ست چنانچہ مار را ماہی پندارد و اگر داند و عمل بمقتضاے آن کند حکیم ست چنانکہ مار را مار داند و از و بگریزد و ظرافت بسیار ہنر ندیمان براے آنست کہ اہل مجلس را خرسند میسازند و جلب نفع از خداوند نعمت بوجہ احسن ایشان را میسر شود و عیب حکیمان بچند وجہ ست یکے آنکہ صاحب ظرافت بسیار در نظر مردم خوار ست و ساقط از درجۂ اعتبار و خداوند حکمت کہ مقتداے خلق ست دور ازین کار دوم آنکہ ظرافت بسیار نباشد مگر بہزل و از صاحب حکمت نباید مگر جد سوم آنکہ ظرافت اگرچہ خرسند سازد دلہاست اما گاہے بہ نسبت بعضے اشخاص موجب آزار خاطر میگردد کہ احتراز ازان

واجب ست چهارم آنکه ظرافت مایهٔ ضحک و خنده ہست و بسیارے او موجب خندهٔ بسیار کردد قول فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا ازان نهی رفته ہست و در بیت آینده که - تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار + الخ بدو عیب اول اشارت فرموده اند و قید ظرافت بلفظ بسیار بجهت اخراج ظرافتے ست که گاه گاه بجهت تفریح طبیعت بظهور آید و ہیچ غرض نفسانی درمیان نباشد که انچنین ظرافت عیب نبود و از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی کرم الله وجهه و دیگر اہل الله بظهور پیوسته ہست و ربط این قول با قول سابق که افتد که ندیم حضرت سلطان الی آخره بحسب توجیه اول ظاہر ست یعنی ظرافت با آنکه گاہے وبال ندیم میگردد و در ذات خود ہم نزد خداوند حکمت عیب ست و اما بحسب توجیه دوم پس ربطش باین وجه ست که چون در قول سابق بیان فرمودند که ندیم دائم در خطر ست درینجا میفرمایند که ندیم با آنکه دائم در خطر ست ہنرے که دارد ہم نزد خداوند حکمت سرتاپا

عیب است

حکایت یکے از رفیقان الخ قوله روزگار نامساعد - مساعد یاری دہنده قوله و عیال بسیار - عیال بالکسر اولاد و زن و آنکه تکفل و تعهد حال و مئونت ایشان باید نمود و نفقه باید داد قوله که با قلیمے دیگر نقل کنم اقلیم بالکسر بدو معنی مستعمل ست یکے حقیقی که عبارت از ہفتم حصهٔ ربع مسکون ہست و دوم عرفی که عبارت از قطعهٔ زمینی ست که مشتمل باشد بر شہرے چند و مردم آن را اقلیم گویند چنانکه ایران و توران و ہند و غیر ذلک و بیان ہر دو قسم اقلیم تفصیل تمام در دیباچه گذشت فتذکر و اینجا ہر دو معنی میتواند شد لیکن حمل بر عرفی انسب ست فتامل قوله باز از شماتت اعدا براندیشم شماتت بفتح شاد شدن بدرد ے که بکسے رسد قوله که بطعنه در قفاے من بخندند طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن و تفایس کردن و درینجا مراد غیبت است مقابل حضور قوله ببین آن بے حمیت را که ہرگز + نخواہد دید روے نیکبختی +

که آسانی گزیند خویشتن را + زن و فرزند بگذارد بسختی + حمیت بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ و کاف در مصرع اول علت ندیدن ست و در مصرع سوم کاف صفت ست یعنی بے غیرتی را که برائے خود آسانی گزیند و زن و فرزند را بسختی گذارد بنظر قبول نباید دید و درین کار اقتدا باو نباید کرد چرا که وے بعلت این گناه روے نیکبختی که عبارت از رضاے حق ست نخواہد دید و در نسخ سقیمه بتحریف ناسخان تن آسانی واقع ست بجاے که آسانی قوله که خراج زمین و باغ بده - خراج بفتح باج قوله یا بتشویش و غصه راضی شو + یا جگر بند پیش زاغ بنه - تشویش پریشان و آشفته کردن و غصه بضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر و جگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که بہاے گلو آویخته میباشد و درینجا کنایت از فرزند است چنانکه جگر گوشه کنایت از وست و زاغ کنایت از سرہنگ دیوان ست و این بیت ہم ہمچو مصرع ثانی بیت اول بیان قول طالب خراج ست و مقوله حضرت شیخ مصنف خطاب برفیق نیست یعنی ہیچکس بخانهٔ درویش نیاید و نگوید که خراج زمین و باغ بده و اگر خراج ندہی یکے از دو چیز برخود اختیار کن یا افتادن خود در طوق و زنجیر که موجب تشویش و اندوه گلوگیر ست یا گرو داشتن فرزند پیش سرہنگ دیوان چنانکه لازم اہل خدمت و عاملان ست وانچه میر نور الله در مصرع اول نوشته که یعنے محنت فقر و فاقه را بخود قرار بده و در غم و غصه بگذران انتہی اگر این بیت را مقوله حضرت شیخ مصنف خیال کرده ہست و خطاب برفیق پنداشته پس گوئیم که درویش اگر صاحب اطمینان و یقین ست و توکل او درست شده است پس منزه است ازانکه در محنت فقر و فاقه خار وسوسه در باغ دلش بروید چه جاے غم و غصه و اگر ہنوز یقین او را حاصل نشده است پس شاید که در وقت فقدان ما یحتاج خطره در یافت کیفیت حصول بخاطرش راه یابد چنانکه خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در استدراک کیفیت احیاء اموات فرمود رب ارنی کیف تحی الموتی چه او را ایمان باحیا که راه شک است حاصل بود و اطمینان که موقوف بر عین الیقین ست در ان وقت نداشت لہذا

در جواب سوال حق اولم تؤمن فرمود بلی ولکن لیطمئن قلبی واز غصه که حضرت شیخ مصنف ذکر
فرموده اند او هم مبراست چراکه غصه تشویش ندهد مگر کسی را که نور ایمان رفع ظلمت شک از
باطن وی نکرده باشد و درویشی که او را ایمان بر رزاقیت حق باعث اختیار درویشی و ترک
کسب شده باشد وی از تشویش غصه رست آری اگر از جهت بشریت ضعف بدن عارض وی
شود در سوال بگشاید واز مخلوق باحتیاج خود بخواهد چنانکه از بعضی اهل الله مثل ابراهیم
ادهم و ابوجعفر حداد و ابوسعید خراز وغیر ایشان قدس الله اسرارهم این امر بظهور پیوسته
است مخل جمعیت وی نگردد و اگر این بیت را مقوله حضرت مصنف نشمرده است بلکه بیان قول
طالب خراج دانسته است چنانکه در نفس الامر همین ست پس با وجود غلطی اثبات غم و غصه
بدرویش تردید هم درست نیست چه تردید وقتی درست افتد که درویش چنانکه باغ و زمین و
عمل بادشاه را ترک کرده است توکل و فقر و فاقه را هم ترک کرده باشد و آن را مثل آن
دو چیز دیگر مکروه و منافی درویشی دانسته باشد و حال آنکه مراد از درویش در بیت بالا متصف
مقام صاحب توکل و تارک اسباب ست کما لایخفی علی من له ادنی تامل و آنچه در مصرع
ثانی نوشته که جگربند پیش زاغ نهادن کنایه از تن بهلاک و تهلکه در دادن ست که کنایه
از قبول خدمت و گرفتار آمدن بدست متصدیان ست که مثل زاغ که در کاوش جگربند
می افتد با تو در مقام مواخذه و مضایقه بوده باشند انتهی اگرچه عبارت آن مصرع این
توجیه را بخود راه میدهد لیکن درستی این توجیه موقوف بر درستی توجیه مصرع اول ست و
آن خود نادرست محض ست چنانکه دریافتی **قوله حرامی از سلطان** حرامی راهزن **قوله**
و فاسق از غماز - فاسق بیرون آینده از فرمان و ترک کننده امر حق و بیرون آینده
از راه راست و کار بد کننده و غماز بفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مردم برنده پیش کسی
قوله و روسپی از محتسب - روسپی زن فاحشه و محتسب نهی منکر کننده و مژده
ثواب چشم دارنده از خدای عز و جل و اینجا بمعنی اول ست **قوله و آن را که حساب**
پاک

پاک ست از محتسب چه باک ست - محتسب از احتساب ست و احتساب نهی کردن
از چیزهایی که در شرع ممنوع باشند و بشمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسی و در اینجا
اگر بمعنی اول ست مراد از حساب در اینجا حساب اعمال ست و اگر بمعنی ثانی ست مراد حساب
دفتر باشد و آنچه در نسخ سقیمه محاسبه واقع شده بجای محتسب تحریف ناسخان ست **قوله**
که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ + رفع در اینجا کنایت از عزل ست و اضافت
رفع بضمیر فاعل اضافت مصدر ست بمفعول و مجال بالفتح مصدر میمی جولان و جای جولان
و اینجا بمعنی اخیر ست و آنچه میر نور الله در توجیه اول نوشته که وقت رفع یعنی هنگام رفع
معامله که مرافعه با اهل حکومت واقع شود پس اضافت رفع بضمیر مخاطب از عالم اضافت
مصدر بفاعل ست انتهی اگرچه میتواند اما بعدی دارد **قوله ای سفیه لا یعلم** - سفیه
نادان و سبک عقل و لا یعلم آنکه چیزی نداند و ایراد لفظ لا یعلم که صیغه استقبال ست بجهت
اظهار کمال نادانی ست یعنی در استقبال هم موصوف بنادانی خواهی بود یا ایراد بجهت
تفسیر لفظ سفیه بود **قوله تا تفتیش حال من نکنند و تا تریاق از عراق آورند**
تفتیش کاویدن و نیک جست و جو کردن و تریاق دافع زهر که آن را بفارسی پازهر خوانند
و آن دو قسم ست یکی تریاق فاروق و آن معجونی ست مرکب که اجزای بسیار دارد و
فاروق نام طبیبی ست که واضع اوست و آن دفع ضرر سم میکند خواه ضرر حشرات باشد
مثل افعی وغیره و خواه ضرر ادویه قتاله و این دوا از قدیم ست دوم تریاق پیش که آن
از قدیم ست و حقیقت ابتدای ظهور او در الفاظ الادویه مسطور ست و عراق بالکسر ملکی ست
معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض
کذا فی المنتخب **قوله اما متغلبان در کمین اند** - متغلب چیره شونده **قوله در معرض خطاب**
خداوندگار ای - معرض اینجا بمعنی جای پیش آمدن ست و خطاب بالکسر با کسی سخن و برو
گفتن و اینجا مراد سخن خشم آمیز گفتن ست **قوله کرا مجال مقالت باشد** یعنی مجال عقرب

گذشته است و مقالت مصدر میمی قول ست قوله پس مصلحت آن بینم مصلحت مصدر
صلاح ست قوله ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست گوئی۔ قناعت
بفتح راضی شدن باندک چیزے و حراست بالکسر نگهبانی کردن و ریاست بالکسر مهتری قوله
بدریا در منافع بیشمار ست لفظ در بفتح دال ست و در بمعنی مقدم ست بر لفظ دریا و حرف
باز آمده ست یعنی در دریا و اگر همین لفظ در راز آیده گو اینند ایراد آن بجهت وزن شعر
دانند هم شاید و بضم دال خواندن حشو محض ست قوله و فهم فراست۔ فهم بفتح دانستن
و دریافتن و فراست بالکسر دانائی و شناخت به نشان و بفتح سوار کار شدن و سواری
کردن و دانستن و اینجا بکسر است اگرچه بفتح بمعنے دانستن هم میتوان قوله نزد یک
صاحب دیوان رفتم۔ دیوان بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شدن گاه و دفترها و کتاب
محاسبه که در وحساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع کذا فی المنتخب و اینجا بمعنی اول ست
یا بمعنی ثانی و انچه در عرف حال بر صاحب دیوان اطلاق میکنند شاید که در زمان قدیم
بوده باشد و میر نور الله نوشته که در اصل لغت بمعنے دفتر ست چه اصل آن دووان بود
واو اول بجهت سکون و کسر ماقبل بیا منقلب شد و چون در جمع تکسیر صیغه را با اصل رد مینمایند
در جمع آن دواوین بدو واو مقلوبه گفتند چنانچه دینار که اصلش دنار بود لهذا جمع آن دنانیر
بدو نون واقع شده و اصل ماده این لفظ جمع و تالیف ست و از ینجاست که تدوین بمعنے
فراهم آوردن آمده و نظر باصل لغت اضافت لفظ صاحب بسیار پسندیده است و در عرف
حال بر همان شخص دیوان اطلاق یافته انتهی قوله متمکن گشت۔ متمکن جاے گیرنده قوله
نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت رسید۔ نجم ستاره و ترقی ببالا بر شدن
و اوج طرف بالاے چیزے معرب اوک که کلمهٔ هندی ست چنانچه مولانا علی برجندی
در حاشیه چغمنی گفته و بعضے گفته اند معرب اوج ست و این انسب و اشهر ست و ایراد لفظ اوج
بجهت مناسبت نجم ست چه اوج در اصطلاح اهل هیئت عبارت ست از نقطهٔ مشترکه که سطح

محدب خارج مرکز مماس بود مر سطح محدب ممثل را بران نقطه چنانکه حضیض عبارت ست از نقطهٔ
مشترکه دیگر مقابل او که سطح مقعر خارج مرکز مماس سطح مقعر ممثل بود بران نقطه و کوکب در وقت
صعود و ترقی باوج میرسد و در وقت هبوط و تنزل بحضیض مے آید قوله و مشار الیه
و معتمد علیه گشت۔ یعنی اشارت کرده شده بسوے او و اعتماد کرده شده برو و مراد از مشار الیه
مثل معتمد علیه شخص بزرگ ست که مرجع خلائق باشد میر نور الله نوشته که تحقیق مشار الیه آنست
که چون شخصے مشهور میشود نام او را مے شنوند و مشتاق دیدن وے میباشند پس در محفلے
که وے باشد از کسے که واقف ست میپرسند که فلانے کدام ست او باشارت تعیین میکند
و لهذا در عبارت بعضے از ثقات آمده ست المشار الیهم بالبنان چون این حالت اشتهار
و اعتبار را مشار الیه بودن لازم ست بطریق کنایت بمعنی مشهور و معروف و معتبر مستعمل شود
انتهی مخفی نماند که این وجه بعید بل ابعد ست لائق اعتبار و اعتماد نیست بلکه محل اعتراض
و ایراد ست چه ازین وجه لازم مے آید اطلاق مشار الیه بر کسے که باوصاف ذمیمه و افعال
قبیحه موصوف بود بجد یکه در وقت خود نظیر نداشته باشد و بسبب اشتهار همجنسان و اشتیاق
دیدن او میگروند چنانکه مشتاق دیدن صاحب اوصاف حمیده نباشند مگر همجنسان او و
از واقف مے پرسند و او باشارت تعیین میکنند و حال آنکه اطلاق مشار الیه بر چنین کس
نتوان کرد غرضکه اشتهار موجب اطلاق این لفظ نشده است بلکه بزرگی و مرجعیت مشار
اطلاق گشته است اگرچه آن بزرگ صاحب شهرت هم باشد لیکن شهرتش ملحوظ نیست و الا
خللے پیدا میکند و انچه عبارت ثقات نقل کرده عبارت مذکور بمعنے انگشت نماست یعنی
مشهور و انگشت نما عام ست که اشتهار در نیکی داشته باشد یا در بدی و بدلالت قراین
معین و مشخص شود پس مشار الیه بے ذکر بنان خاص باشد و با ذکر او عام و وجه که
اعتبار را شاید آنست که در محفلے که بزرگی باشد که در امر دین یا دنیا مرجع خلائق باشد و در ان
محفل هیچکس از وے بزرگتر نبود و جمیع اهل مجلس باو متوجه باشند و چون یکے از ایشان با او در تکلم

آید با دب تمام او اسے سخن نماید و چون او لب بسخن کشاید و بیکے خطاب فرماید ہمہ اصغا نمایند و
بتصدیق و تحسین سخنش پیش آیند و ہمچنین دیگر آداب داخلان و خارجان که نسبت بآن
بزرگ بظہور پیوند و واین امور از ایشان اشارتیست بے قصد که این شخص از بزرگان
زمانہ ہست و مرجع خلائق **قوله اتفاق سفر حجاز افتاد** و حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و
شہرہاے دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده **قوله ہیچ استقصا نفرمود**
استقصا تمام در گرفتن و بنہایت چیزے رسیدن و آنچه در نسخ سقیمه استفسار واقع شده
تحریف ست **قوله بصنع خدا چون کسے او فتاد** صنع بالضم نیکوئی کردن باکسے
و بدی کردن و اینجا بمعنے اخیر ست و حرف با برائے سببیت ست یعنے بسبب بدی کردن
خدا چون کسے بیفتاد و در نسخ سقیمه بقہر واقع شده بجاے بصنع **قوله نیایش کنان**
دست بر سر نہند + نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود و از روے تضرع و زاری باید دانست
که بر سر نہند درین بیت و در بیت بالا تکرار یافته ہست و قافیه درست نمیشود و توجیهش که موجب
صحت قافیه بود آنست که پاے بر سر نہند در بیت بالا ظاہر ست که در معنی موضوع که مستعمل نیست
بلکه مراد لازم پاے بر سر نہادن ست یعنی تحقیر میکنند و چون در بیت بالا مراد لازم ست درین
بیت لفظ نیز از دست بر سر نہند لازم مراد بود یعنی تعظیم مے نمایند پس باختلاف معنی قافیه درست
باشد و احتمال دارد که دست بر سر نہ یک کلمه باشد مرکب دانند کلمهٔ دیگر و در اصل باین روش
مرقوم بوده باشد دست بر سر نہ اند و ناسخان از راه نافہمیدگی آن را بر سہو کاتب حمل نموده
نہند نوشته باشند پس درینصورت ہم تکرار در قافیه راه نیابد زیرا که معنی آن بود که دست
بر سر نہنده اند یعنی غیر معنے پاے بر سر نہند باشد و این توجیه اقوی ست از اول و
پوشیده نماند که در وقت تسوید تقریرے بسہو تحریر نموده بودم چنانچه در سه چہار نسخه آن تقریر
نقل یافته ہست و شاید که نقل در نقل نسخ بسیار باشد این تقریر ملاحظه کنند میتوانند دریافت که آن تسوید بجا نبوده
بجاے نیایش **قوله فی الجمله** میر نور الله درینجا خوب نوشته ہست که لفظ فی الجمله که در محاوره

حال کلمهٔ اقناع واقع شده و بمعنی من وجه مستعمل میشود و در کلام قدما بمعنی حاصل کلام و مجمل سخن
آمده درین مقام بہمین معنی واقع شده والا کلمهٔ اقناع با نواع عقوبت صورت تضاد دارد انتہی
قوله مژده سلامت حاج برسید - حاج در منتخب ست که بتشدید جیم حج کننده و جمع
حاجی ست چون روم که جمع رومی ست لیکن اینجا بمعنے حجاج که جمع حاج ست واقع شده
در صراح در باب الراء در فصل السین در بیان لفظ سمر گفته ہست سامر افسانه گوے و گویندگان
چون حاج بمعنی حجاج و در نسخ سقیمه بتحریف لفظ حجاج نوشته ہست **قوله و ملک موروثم**
خاص فرمود - موروث بمیراث گرفته شده و میراث چیزے که از مرده باقی ماند یعنی ملک
که بمیراث بمن رسیده بود که عبارت از خانهٔ سکونت ست در ملک خود آورد و آنچه میر نور الله
نوشته که یعنے ملک قناعت انتہی غلط محض ست **قوله مکن انگشت در سوراخ کژدم** - کژدم
بکاف عربی ست بجہت کج بودن دم باین اسم مسمیٰ شده -

حکایت تنے چند در صحبت من بودند الخ قوله ادرارے معین کرد - ادرار
پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر و ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و اینجا
بمعنے اولست و مراد وظیفه و روزینه ہست **قوله مگر یکے از ایشان** - لفظ مگر درینجا حرف
استثناست و ایراد آن بجہت اظہار یقین خود ست یعنی بیقین میدانم که امرے دیگر نبود مگر یکے
از ایشان حرکتے کرد الی آخره و آنچه میر نور الله نوشته که مگر بمعنے شاید انتہی سہو ست زیرا که
لفظ شاید دال ست بر شک و قول آینده که تا حدیث زلت یاران در میان آمد دال ست
بر آنکه حضرت مصنف را در وجود زلت آن شخص شک نبوده ہست **قوله و جفا گفت** - جفا
بفتح و بمد انداختن کسے را بر زمین و کف انگندن دیگ و خاشاک بر کنار انداختن آب و
بستن در و کشادن و از بیخ بر کندن گیاه و جفا بالضم و بمد کف و خاشاک که آن را سیل آورد و
چیز باطل و کشتی خالی و جفا بالفتح و بے ہمزه ستم کردن و از جاے دور شدن و گران شدن
بر کسے و بریدن از کسے و اینجا یا بالفتح و بے ہمزه باشد یعنے قولے گفت که ہمچو فعل جفا موجب آزار

بود و یا بالضم و بد ہمزہ بود یعنی چیز باطل زیراکہ سخنان زشت کہ بحضرت شیخ گفتہ بود نبود مگر
باطل محض یا بمعنے کف و خاشاک بود یعنی سیل ناطقہ اش کف و خاشاک سخنان زشت آورد
وانچہ میر نور اللہ در توجیہ اول نوشتہ کہ یعنی کلمہ کہ موجب جفا باشد گفتا انتہی سہو است
زیراکہ در ینجا تشبیہ کلمہ است بفعل جور و جفا پس عین جفا باشد نہ موجب جفا و انچہ در توجیہ
دوم نوشتہ کہ یا گفتن بمعنے کردن باشد کہ در محاورہ قدما آمدہ است مصرع حافظا ترک
جہان گفتن دلیل خوشدلی ست + انتہی غلط کردہ است زیراکہ گفتن بمعنے کردن آمدہ است
لیکن در جائیکہ با لفظ ترک واقع شدہ چنانچہ در مصرع مذکور نیز واقع نشدہ ہست مگر با لفظ
ترک پس اگر کسے گوید کہ نماز بگو یعنے بکن درست نیست و اگر گوید کہ ترک لذات بگو صحیح
و درست ست **قولہ بگذار کہ بندۂ کمینم** - الخ تقریرش آنست کہ میر نور اللہ نوشتہ کہ کاف
معللہ ہست رابطہ نیست و بجاے رابطہ کلمہ تا در مصرع ثانی آمدہ یعنی بگذار کہ در صف بندگان
نشینم بجہت آنکہ بندۂ کمینہ ام انتہی **قولہ مقربان حضرت آن بزرگ** - حضرت
نزدیکی و درگاہ و حضور و اینجا بمعنے درگاہ است وانچہ میر نور اللہ نوشتہ کہ لفظ حضرت در مقام
مطابق لغت یعنی حضور مستعمل شدہ انتہی سہو است زیراکہ اضافت مقربان بحضرت در ینصورت
صورت درستی ندارد چراکہ مقربان نزدیکان آن بزرگ بودند نہ نزدیکان حضور وے و اما
بر تقدیر معنی درگاہ پس اضافت درست ست چہ ہر گاہ بخواہند کہ در کلام رعایت ادب شخص نمایند
بعضے چیزہا را بدرگاہ وے نسبت کنند چنانچہ گویند بحضرت فلان عرض کردم و بعضے چیزہا
را بخادمان و بندگان نسبت کنند چنانچہ گویند اگر بندگان عالی باین طرف مراجعت فرمایند
عین مصلحت ست **قولہ تا حدیث زلت یاران در میان آمد** - حدیث خبر و چیز
نو و مرد اندک سال و اینجا بمعنے اول ست و زلت بکسر و تشدید لام لغزش کنایت
ازان کار زشت است کہ از یکے بوقوع آمدہ و اضافت زلت بیاران بحسب ظن آن بزرگ
ست کہ در حق ہمہ بدظن شدہ بود **قولہ از ہر درے سخن پیوستم** - لفظ پیوستن شل شکستن

ہم لازم ست و ہم متعدی و در ینجا لازم باشد و حرف باکہ صلہ پیوستن ست محذوف بود یعنی بسخن
پیوستم چہ اگر متعدی بود معنی چنین باشد کہ سخن را پیوستم و مفعول پیوستن کہ محذوف ست اگر
سخنان اہل مجلس باشد پیوستن سخن با سخن افادۂ معنی نمیکند و اگر مفعول او چیزے دیگر قرار دادہ شود
ہرگز پیدا نشود و انچہ میر نور اللہ نوشتہ کہ اینجا متعدی واقع شدہ و لہذا لفظ سخن بے حرف
با آمدہ چون معنی لازم تبادر بذہن میکند بظاہر سقیم مینماید چنانکہ سخن در پیوستم دیدہ میشود اما
بملاحظہ معنی متعدی مستقیم ست و درین کتاب پر لباب بہمین طریق استعمال یافتہ و اگر پیوستن را
لازم دانستہ لفظ در را مقدم اعتبار نمایند یعنے در سخن پیوستم خلاف محاورہ مے افتد چہ پیوستن
را لفظ در موصول نمے آرند بلکہ صلہ آن حرف با واقع میشود چنانچہ ظاہر ست انتہی سہو است
چنانچہ دریافتی کہ مفعول پیوستن پیدا نمیشود **قولہ معاش یاران فرمود تا بر قاعدۂ ماضی**
مہیا دارند - معاش و معیش زندگانی و انچہ بدان زندگانی کنند و اینجا بمعنی ثانی ست و مہیا
آمادہ و سلختہ معاش مبتدا ہست و مہیا دارند خبر و لفظ فرمود کہ در معنی بر ہر دو مقدم ست بجہت
متانت عبارت در میان آوردہ شدہ **قولہ و مؤنت ایام تعطیل وفا کنند** - مؤنت بالحاج
معیشت چون نفقہ و توشہ سفر و رنج و محنت کذا فی المنتخب و اینجا بمعنی اول ست و تعطیل خالی
گذاشتن و بیکار کردن و ضائع گذاشتن یعنی مؤنت ایامی کہ از دادن خالی گذاشتہ اند موافق
مقرر بدہند **قولہ و عذر جسارت بخواستم** - عذر بالضم بہانہ و معذور داشتن و جسارت دلیر
شدن **قولہ چو کعبہ قبلۂ حاجت شد از دیار بعید + روند خلق بدیدارش از بسے
فرسنگ** + قبلہ بالکسر کعبہ و جہتے کہ بدان جہت رو کنند در نماز و اینجا بمعنی ثانی ست و دیار
جمع دار در منتخب ست دار سرا و خانہ و شہر و قبیلہ جمع اول ادور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی
دیار و جمع ثالث دور انتہی و فرسنگ مقدار سہ میل و میل چہار ہزار قدم اشتر اہوار و در رسالۂ
حیات فارسی کہ تصنیف میر علی قوشجی ست مسطور ست کہ ہر فرسخے سہ میل و ہر میلے سہ ہزار
گز و ہر گزے سی و دو اصبع و ہر اصبعی مقدار عرض شش جو و ہر جوے مقدار شش تار مُوے

یال اسپ انتهی ودر شرح وقایه مرقوم ست که المیل ثلث الفرسخ وقیل ثلثة آلاف ازرع وخمسمایة الا اربعة آلاف انتهی واز دیار بعید متعلق باقبل خود است واز بسے فرسنگ متعلق بلفظ روند یعنی چون از میان شهرها کعبه قبله حاجت شده ست نه دیگر شهر بجهت دیدار او خلق از بسے فرسنگ میروند وانچه میر نور الله هر دو لفظ از دیار بعید واز بسے فرسنگ را متعلق بلفظ روند خیال کرده ونوشته که دو لفظ بطریق تنازع بلفظ روند ربط وتعلق گرفته وانصورت بے حرف عطف خالی از بعدی نیست امادر کلام قدما واقع شده ست انتهی غلط کرده است که هر دو را متعلق بلفظ روند پنداشته چه هر یک بلفظے دیگر متعلق ست چنانکه دریافستی -

حکایت ملک زادهٔ گنج فراوان از پدر میراث یافت الخ میراث انچه از مرده باقی مانده باشد قوله نیاساید مشام از طبلهٔ عود + بر آتش نه که چون عنبر ببوید + مشام بالفتح وتشدید میم مواضع قوت شامه وطبله بالفتح درج که هندش ڈبّه گویند وعود بالضم چوب عیدان جمع وسازی ست مشهور که آن را بربط گویند واستخوان که در بیخ زبان باشد وچوبی ست خوشبو که آنرا هندی اگر گویند وخوشبوئی ست که بدان بخور کنند واینجا بیکے از دو معنی اخیر ست وعنبر ماهی ست که در دریاے شور میباشد وزعفران واسبرگ وسپر که از پوست آن ماهی سازند وخوشبوئی ست معروف وگویند آن سرگین جانور بحری ست وبعضے گفته اند منبع چشمه الیست در دریا وصحیح آنست که موم ست خوشبو که در کوهستان هند وچین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد وسیل آنرا بدریا میبرد وشسته وشومیده واکثر جانورے بحری آنرا فرو برده نتوانند که هضم کنند آنرا بمیند ازدواز ان جهت بعضے گمان برده اند که سرگین آن جانور ست واز بعضے ثقات استماع افتاده که مگس عسل درمیان عنبر یافته اند واین نشانے ظاهر ست که موم باشد ودر وقت آتش گذاشتن چون موم میگذارد کذا فی المنتخب قوله یکے از جلساے بے تدبیر نصیحتش آغاز کرد - جلسا جمع جلیس که بمعنے همنشین ست وتدبیر پایان کار نگریستن

وبنده را از پس مرگ خویش آزاد کردن وروایت کردن از کسے بعد از مرگ وے واینجا بمعنے اول ست ونصیحت اندرز وخیر خواهی قوله رسد هر کد خدائے را بریخے + کدخدا صاحب خانه وانچه در نسخ سقیمه واقع شده که - رسد مر هر گدائے را بریخے تحریف ست

حکایت عالمے را شنیدم الخ قوله تا دمار از روزگار او بر آرد دیار بفتح هلاکی یعنے از روزگار عمر او هلاکی پیدا کند کنایت از آنکه حیات او را بموت مبدل گرداند وانچه در نسخ سقیمه بجاے روزگار رهناد واقع شده تحریف ست وانچه میر نور الله نظر باین نسخه نوشته که دمار از نهاد بر آوردن خالی از مسامحت نیست وبے تحلی صورت نیگیرد اما شائع ست انتهی هیچاست قوله از ذمائم اخلاقش - ذمایم جمع ذمیمه یعنی نکوهیده وبد واخلاق جمع خلق که بضم وبضمتین خوی وعادت قوله نه هر که قوت بازو ے منصبے دارد + بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف منصب بالفتح مرتبه ومقام وسلطنت غلبه وگزاف بضم گفتار بیهوده ومقال دروغ ودر فرهنگ جهانگیری بکسر مصحح ست.

حکایت مردم آزارے را حکایت کنند الخ قوله درویش مجال انتقام نداشت مجال جاے جولان نمودن وانتقام کینه کشیدن از کسے قوله ناسزائے را چو بینی بختیار + عاقلان تسلیم کردند اختیار + تسلیم گردن نهادن بحکم وسلام کردن وسپردن ورهانیدن واینجا بمعنی اول یا ثانی ست ومصرع اول شرط ست وجزاے آن محذوف یعنی ناسزائے را اگر بختیار بینی تسلیم اختیار کن که عاقلان در چنین محل تسلیم اختیار کرده اند وحذف جزا وذکر فعل عاقلان در مقام او بجهت آنست که مخاطب انکار آن حکم ننماید وبجان ودل قبول فرماید وانچه در نسخ سقیمه بجاے بینی باشد واقع شده تحریف ست ومیر نور الله نسخهٔ صحیحه را بعیب مسامحت نسبت کرده ونسخهٔ سقیمه را که از تحریفات ناسخانست بے عیب دانسته ندانسته که چنین کلام کمال متکلم ست ومبتنی بر فائده تمام -

قوله چون نداری ناخن درنده تیز + لفظ تیز متعلق ست به نداری نه صفت درنده چنانچه میر نورالله نوشته

حکایت

حکایت یکے از ملوک راالخ قوله مرضے هائل بود که اعادت ذکر آن مستحسن نیست - مرض بالتحریک بیماری و بیمار شدن و در اصطلاح اطبا هیئتے ست بدنی که باشند افعال طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه بسبب وے از جهت ذات وے ماؤف خلاف صحت که تندرستی ست و نزد اطبا هیئتے ست بدنی که باشند آن افعال بسبب او از جهت ذات او سلیم و هائل ترساننده و اعاده بازگردانیدن و مستحسن نیکو شمرده شده قوله مگر زهرهٔ آدمی - اگر یاے مجهول باشد که یاے تنکیر ست هم درست ست یعنی زهرهٔ انسانی چه از آدم انسان مراد میتوان داشت چنانچه حضرت مولوی جامی قدس سره در شرح مثنوی معنوی که دو بیت اول را شرح فرموده اند مراد داشته اند و آن اینست که بیت نوع آخر آدم ست و آدمی + گشت محروم از مقام محرمی - زیرا که درین بیت اطلاق نوع بر آدم کرده اند اگر از آدم انسان مراد نبود اطلاق نوع برو ے چگونه راست آید چرا که آدم که ابو البشر ست فردی ست از افراد انسان و اگر یاے معروف باشد که درینجا یاے نسبت خواهد بود هم درست است یعنی زهره فرزند آدم و درینصورت یاے دوم تنکیر آوردن حاجت نیست چنانچه گوئی که اسپ عربی که چنین و چنین ست خرید کرده ام و آنچه میر نورالله نوشته که آدمی بدو یاست تا تنکیر آدمی باشد و اگر بدون یاے دوم تنکیر آدم ملاحظه نمایند خالی از مسامحت نیست چه فرد انسانی آدمی ست منسوب بآدم نه آدم مگر بطریق مسامحت که فرزند آدم گویا آدم ست چنانچه در عرف آدم میگویند انتهی سهو است چنانچه از تقریر فقیر بر سهوے که درین هر دو تقریر ست اطلاع یافته باشی قوله و قاضی فتویٰ داد - فتویٰ بفتح آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله قوله جلاد قصد وے کرد - در منتخب ست که جلاد بالفتح و تشدید لام پوست کشنده و اطلاق جلاد در عرف بر سیاف که گنهگار را بشمشیر زند نظر بآنست که سلطان چون کسے را

امر بپوست کشیدن کند پوست او نخواهد کشید مگر همان سیاف و آنچه میر نورالله نوشته که جلاد اسمیست که جلد میکند یعنی دره میزند و آنکه میکشد او را سیاف میگویند اما در عرف جلاد بمعنی سیاف مستعمل شده انتهی آرے اگر جلاد مشتق از جلد باشد که بفتح تازیانه زدن ست بر پوست دره زننده را جلاد توان گفت لیکن اطلاق جلاد بر سیاف نظر باین معنی نیست که مناسبتے ندارد و تقریر مشار الیه اشارتے میکند که اطلاقش بران نظر بهمین معنی ست غرضکه وجه اطلاق بر مشار الیه مخفی مانده ست قوله بعلت حطام دنیاوی - حطام بضم خرد و شکسته شده و ریزه هر چیزے و اندک مال دنیوی کذا فی المنتخب و همچنین در صراح ست که حطام بضم ریزه و شکسته هر چیزے و اندک مال دنیاوی انتهی و درینجا بمعنے اخیر ست یعنی بسبب فقر و کمی مال دنیاوی که بدان مبتلا بودند بعوض نعمت بقیاس مراجون در بیر دندو و در دیگر نسخ بعلت واقع شده بعین در مقام قاف و معلوم نیست که ایراد عین از جمله تحریفات ناسخانست یا صورت گرفتن قاف از سهو کاتب و در آن صورت که بعین باشد معنی آن بود که پدر و مادر بسبب مال دنیاوی که یافتند مراجون در بیر دندند و در ایراد لفظ حطام اشارتے ست که مال دنیا هر قدر که باشد نباشد مگر اندک و میر نورالله بعد نقل عبارت صراح نوشته که ازین عبارت ظاهر میشود که بتخفیف طا ست و الا تشدید را نیز متعرض میشد اما مشهور تشدید ست و احتمال دارد که حواله بر شهرت نموده باشد و در بعضی شروح تصریح بتخفیف طا نموده شده حیث قال الحطام بضم الحاء و تخفیف الطاء المهملتین بمعنی الحطب و الحشیش و کثیرا ما یعبر عن المال و المتاع انتهی آرے احتمال تخفیف طا غالب ست چه صاحب منتخب که در اکثر الفاظ ضبط حرکات میکند هم متعرض تشدید نشده ست و آنچه شیخ عبد الرسول در شرح خود در بیان لغات باب اول تصریح بتشدید نموده و نوشته که حطام بضم حا و تشدید طا مهمله اندک مال دنیاوی انتهی شاید که در فرهنگے یافته باشد و احتمال دارد که باعتماد شهرت از خود تصریح نموده باشد اگر اول ست فبها و الا خوب نکرده و آنچه میر نورالله در تحقیق لفظ دنیاوی نوشته که دنیاوی منسوب بدنیاست ظاهر اینست که دنیوی گویند مثل اخروی چه

الف آخرا هنگام نسبت بو او قلب میکنند اما دیناوی بزیادت واو نیز واقع شده است انتهی شاید که بنظر مشار الیه زیادت واو در لفظ اخراوی نیامده باشد والا چنانچه اخروی بقلب الف بواو میگویند همچنین اخراوی بزیادة واو بعد الف نیز میگویند **قوله من پیش که آورم ز دستت فریاد** + الخ این بیت بملاحظ آنست که نزد صوفیه محققین ذاتا و صفة و فعلا موجود نیست مگر حق سبحانه وتعالی یعنی ذات موجودات ذات اوست وصفات ایشان صفات او و افعال ایشان افعال او رباعی صیاد ازل که دانه و دام نهاد + مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد + هر نیک و بدی که میرود در عالم + خود میکند و بهانه بر عام نهاد + و قول حق ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی مخبرست ازین و آنچه میر نور الله نوشته که این بیت بملاحظ آنست که افعال عباد مخلوق حق ست تعالی شانه پس آنچه از مردم صادر شده در حقیقت از حق سبحانه واقع شده است انتهی این توجیه بحسب مذهب اهل ظاهر است که متکلمین باشند که مخلوقات را غیر خالق سبحانه پنداشته اند و حضرت شیخ مصنف که از زمرهٔ محققین اند و دور از مذهب مشرکین چگونه این معنی مراد داشته باشند چه این بیت مقولهٔ حضرت شیخ مصنف ست که بمناسبت قول دهقان پسر سر حقیقت با کمل اشارت بل با جمل عبارت ارشاد فرموده اند چه مقصود از تصنیف این کتاب اظهار چنین لباب ست و اگر این بیت قول دهقان پسر بود در نصوت نیز حضرت مصنف معتقد خود را بزبان او بیان فرموده اند و با آنکه این توجیه خلاف مشرب حضرت مصنف ست در اثبات مفقود هم کافی نیست زیرا که از مخلوق بودن افعال عباد مر حق را سبحانه لازم نمی آید که صدور آنها هم ازو بود و بر تقدیر تسلیم لازم آید جبر محض که رافع جزای اعمال ست چه اختیار که مستلزم جزای اعمال ست ثابت نمیشود مگر وقتی که صدور آن افعال از عباد بود اگر کسی گوید که در صورتی که ذات و صفات و افعال عباد ذات و صفات و افعال حق باشند و بس لازم می آید جبر نیز گوئیم که آن جبر نیست مگر جبر محمود که

که نفی اختیار از عباد بملاحظ نفی ذات ایشان باشد و این جبر حق و ثابت ست و صوفیه محققین قائل این جبر اند چنانچه حضرت مولوی معنوی رضی الله عنه در مثنوی میفرمایند که **بیت** در بود این جبر جبر عامه نیست + جبر آن امارهٔ خود کامه نیست + و این جبر منافی اختیار نیست تا مذهب اهل سنت و جماعت که جمع میان جبر و اختیارست خلل پذیرد و جزای اعمال که مترتب بر اختیارست صورت نگیرد و تصویر اختیار در صورت نفی ذات و صفات و افعال موجودات بر وجه اجمال آنست که درین رباعی مرقوم ست **رباعی** نسبت اقتدار فعل بما + هم ازان رو بود که او مائیم + که با هر چه هست پیدا شد + جام گیتی نمای او مائیم + **قوله آزاد کرد** یعنی از بندگی چرا که بادشاه پدر و مادر را مال و نعمت داده او را خرید کرده بود و چون از غلامی آزاد شد از قتل هم نجات یافت و آنچه میر نور الله نوشته که یعنی نجات داد از قتل انتهی از کتاب تاویل ست بی ضرورت و اگر گوید که تاویل نظر بعدم صحت بیع ست گفته شود که در سال قحط بعضی مردم فرزندان خود را میفروشند و از آنها که خرید کرده شده اند بعضی را که آزاد میکنند گویند فلان بنده را آزاد کردیم پس بیع مذکور در اطلاق بندگی و آزادی کافی ست **قوله همچنان در فکر آن بیتم که گفت** الخ معنی همانست که میر نور الله نوشته که یعنی معنی این بیت از ذهن نمی رود و از غایت خوبی مرکوز طبع شده است انتهی اما ایراد لفظ این بجای آن بسبب دریافت نسخه صحیح ست

حکایت یکی از بندگان عمرو لیث + الخ یعنی عمرو بن لیث باید دانست که هر جا که عین عمرو مفتوح میباشد و میم ساکن در رسم الخط بزیادت واو در آخر مینویسند تا مشتبه نشود بلفظ عمر که بالضم عین و فتح میم ست **قوله بارے بتاویل شرعی بکش** - لفظ بارے اینجا کلمه اقتناع ست یعنی اگر بیگناه بخواهی کشتن چنان بکش که من وجه تاویل شرعی داشته باشد و تاویل بیان کردن آنچه سخن با و باز گردد و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر و تعبیر

خواب وانیجا یا بمعنی ثانی ست چه هر گاه که بادشاه اورا اجازت کشتن دهد پس ظاهر آنست که
اورا القصاص نکشد چه درحقیقت کشنده اش بادشاه ست نه بنده چه بادشاه اگر اورا
اجازت کشتن نداوی بکشتن جرات نکردی وآنکه بقصاص کشد خلاف ظاهر ست یا بمعنی
اول زیرا که اگرچه بادشاه اورا اجازت دهد ومختار گرداند لیکن اورا باید که بکشتن جرات
نکند چراکه اجازت تصرف نخواهد بود مگر در ملک غیر چه وزیر ملک بادشاه نبود آرے
اگر بادشاه اجازت تصرف در ملک خود بدهد وے مستحق عذاب نشود پس قصاص بحسب
معنی شرعی باشد **قوله تا بقیامت ماخوذ نباشی**- ماخوذ اسم مفعول ست از اخذ
یعنے گرفته شده وانچه در نسخ سقیمه مواخذ واقع شده تحریف است **قوله اجازت فرما**
اجازت بچند معنی آمده است اینجا بمعنی دستوری دادن باشد **قوله وانگه بقصاص او**
مرا بکش- قصاص بکسر کشنده را العوض کشته بازکشتن وجراحت کردن عوض جراحت
قوله حذر کن کاندر آماجش نشستی+ حذر بفتحتین وبالکسر مع سکون الوسط پرهیز
کردن وآماج بمد وجیم پارسی خاک توده که بران نشانهٔ تیر نصب کنند ونشانه را نیز گویند
حکایت ملک زادهٔ زوزن را الخ زوزن بالفتح هر دو زاے معجمه نام شهرے
وبادشاهے- **قوله خواجه بود کریم النفس** مراد از خواجه وزیر ست وکریم بخشنده وجوانمرد
واز گناه درگذرنده وبزرگوار ونفس بفتح اول وسکون دوم بچند معنی آمده است اینجا بمعنی
ذات ست **قوله در مواجه حرمت داشتی**- مواجه روبرو شدن وحرمت در منتخب
ست که بضم وبضمتین انچه کردن او وشکستن حرمت او روا نباشد وناشائستگی وعهد وپیمان
وترس وبهره وچیزے یعنی روبرو ایچ فعلے که بنسبت همگنان ناروا وناشائسته بودے
ازوے صادر نشدی **قوله مصادر فرمود وعقوبت کرد**- مصادر تاوان جرم
ستاندن وعقوبت عذاب وشکنجه **قوله وبلشکر آن مرتهن**- مرتهن گرو گیرنده کذا
فی الصراح ومیر نوراللہ درینجا نوشته که چون ارتهان بمعنی قبول نمودن رهن ست باید که

مصدر لازم باشد پس صیغهٔ مفعول صورت نپذیرد وصیغهٔ فاعل درینمقام راست نمے آید
مناسب درین محل مرهون ست چنانچه در محاوره آمده مگر آنکه مرتهن بفتح ها بحذف وایصال
شل مشترک فیه ست مرتهن فیه ملاحظه نمایند وحاصل آن همان معنی مرهون شود وتحقیق اینست
که مجرد دخیل بودن قبول لازم بودن نیست بلکه معنی قبول را ملاحظه باید نمود واگر قبول بمعنی
تاثر ومطاوعت باشد چنانچه در انکسار وانفتاح ست خود فعل لازم بود واگر قبول بمعنی اختیار
کردن باشد چنانچه در ارتهان ست خود فعل متعدی خواهد بود صاحب هدایه لفظ ابتیاع
را که بمعنے قبول نمودن بیع ست متعدی استعمال نموده وکالاے خریده را ابتیاع بصیغهٔ
مفعول آورده وهمچنین لفظ اشترا را نیز متعدی آورده مشتری بفتح را بمعنی مبیع استعمال کرده
پس لفظ مرتهن بصیغهٔ مفعول درست ست اما متعارف نیست مشهور مرهون ست انتهی
والحق که چنین ست **قوله التفاتے کند**- التفات برگشته نگریستن **قوله واعیان**
این مملکت بدیدار او مفتقر اند اعیان بزرگان وچشمان واشیا وذوات موجوده
درخارج وانیجا بمعنے اول ست ومملکت مقام بادشاهی کذا فی المنتخب ودر صراح ست
مملکت ما یملک ملک من المواضع قهرا ومفتقر بضم اول وکسر قاف از افتقار ست که بمعنے
درویش ومحتاج شدن باشد **قوله وجواب این حروف را منتظر**- منتظر چشم دارنده
قوله واز خطر اندیشه خطر بفتحتین قدر ومنزلت وبهلاک نزدیک شدن وانچه گرو بران
بندند وهو السیف الذی یتراهن علیه کذا فی الصراح وانیجا بمعنے ثانی ست **قوله ملک را**
اعلام کرد- اعلام بالکسر آگاه گردانیدن ونشان کردن گازر جامه را ونشان لشکریان
برخود بستن ودر جامهٔ علم بافتن وانیجا بمعنے اول ست **قوله فلان را که حبس فرموده**
با ملک فلان نواحی مراسلت دارد- فلان بضم کنایت از کسے که سخن وے
گفته شود ونواحی بفتح جمع ناحیه بمعنے طرف وکناره ومراسلت نامه وپیغام کردن باهم
قوله فرساله بخواندند- رساله بالکسر پیغام بردن کذا فی المنتخب ودر صراح ست رساله

پیغام مرسل و اینجا بهمین معنی ست **قوله و ایادی منت**۔ در منتخب ست ایدی و ایادی دستها و نعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت انتهی و اینجا بمعنی نعمتهاست و منت بالکسر نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسے و اینجا بمعنی اخیرست و اضافت از قبیل اضافت سبب ست بمسبب یعنی نعمتهاے که سبب منت میشود و مراد از سوابق نعمت که معطوف علیہ ست نعمتهاست که وزیر را حصول آنها از دیگرے ممکن بوده چرا که نعمتهاے که سبب منت شود آنست که او را از دیگرے نتواند رسید و اگر مراد از ایادی منت آن بود که زیاده از قدر استحقاق باشد مراد از سوابق نعمت آن باشد که بر قدر استحقاق بود و چون تغائر میان معطوف و معطوف علیہ پیدا شد کلام از عیب تکرار که مستلزم لغویت معطوف ست مبرا گشت و شاید که بمعنے اول باشد و درینصورت اضافت ادعام مسبب ست بسبب یعنے نعمتهاے که سبب حصول آنها وصف انعام و نعمت بخشی ست که در ذات تست نه چیزے دیگر از اوصاف ذات من و بحسب این توجیه مراد از سوابق نعمت آن باشد که سبب حصول آن چیزها بود که در ذات وزیر باشد چون حسن تدبیر و غیر ذلک و آنچه میر نور الله در توجیه دوم نوشته که و اگر منت چنانچه فارسیان اطلاق کرده ام بمعنے سپاس گفته شود هم صورت میگیرد یعنی نعمتهاے که ذریعه سپاس داشتن میشود انتهیٰ سهوست زیرا که ازین توجیه لازم مے آید که بعضے نعمتها موجب سپاس نشود و کدام نعمت است که سپاس بران واجب نگردد و نیز ایراد ذریعه که بمعنے وسیله و دست آویزست بی موقع ست بجاے آن لفظ موجب بایستی گفت و آنچه در توجیه سوم نوشته و اگر منت بمعنے نعمت دادن گفته شود چنانچه بعضے گفته اند اضافت از قبیل اضافت فروع باصول خواهد بود یعنی نعمتهاے که منشاء آن وصف انعام و نعمت بخشی اوست انتهیٰ هم سهوست زیرا که وصف انعام سبب وصول نعمت ست بمنعم علیہ نه اصل نعمت اصل وقتے باشد که نعمت از وے بوجود آید و وجود نعمتها از انعام نیست بلکه وجود هر نعمتے از چیزے دیگرست کما لایخفی **قوله گر**

گز ندت رسد ز خلق مرنج + الی الابیات میر نور الله نوشته که گزند بفتح اول اشتهار دارد و صاحب فرهنگ جهانگیری بضم اول تحقیق نموده انتهیٰ شاید که در فرهنگ مذکور دیده باشد لیکن احتمال سهو کاتب که بجاے لفظ فتح ضم نوشته بود باقی ست و درین ابیات اشارت ست بمعیت حق با خلق بل بعینیت حق و خلق که معتقد صوفیه محققین ست اگر مفهوم ظاهر مصرع ثانی بیت ثانی و مضمون بیت ثالث که هر دو دال بر تغائر اند خواهی بپیچید آنچه

مقصود حضرت مصنف ست هرگز نخواهی فهمید فتنبه

حکایت یکے از ملوک عرب را شنیدم الخ **قوله که متعلقان دیوان** را همیگفت۔ دیوان بالکسر و بالفتح نیز جمع شدن گاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر کذا فی المنتخب و اینجا یکے از دو معنی اول ست یعنی متصدیان دفتر یا جمع شدن گاه دفتر را و مراد از دیوان کسے که خدمت دیوانی داشته باشد نباید داشت تا متعلقان دیوان عبارت از پیشکاران او باشد چه اطلاق این لفظ بران شخص دران زمان نبوده است **قوله و مترصد فرمان**۔ مترصد منتظر۔ **قوله و دیگران بلهو و لعب مشغول اند**۔ لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزے و جماع کردن و زن و فرزند و چیزے که از عمل خیر باز دارد کذا فی المنتخب و لعب بر وزن کبد بازی و آنچه در نسخ نقیمه بیایر بندگان واقع شده بجاے دیگران تحریف ست **قوله و در اداے خدمت متهاون** اداے بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر مے آید چون بنات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنے دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضے اداے که بمعنے مصدر مے آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از اَدّی یودّی تادیه و ادّار چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع و اسم بمعنے مصدر شائع ست پس احتیاج باین تکلف نیست و اداے در عرف فقها عبادتے

راگویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتے که بعد از گذشتن وقت کرده شود کذا فی المنتخب وخدمت بالکسر چاکری کردن ومتهاون بضم اول وکسر واو سستی کننده قوله که ناامید نگردند ز احسان آکه + آکه بالکسر وبالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده قوله ترک فرمان دلیل حرمان ست - حرمان بالکسر نومیدی قوله هر که سیمار

راستان دارد + سیمار بالمد والقصر نشان وعلامت

حکایت ظالمے را حکایت کنند الخ قوله که هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح - حیف بفتح جور و ستم کردن وطرح انداختن قوله یا بوم که هر کجا نشینی بکنی + بوم بالضم مرغیست شوم که آنرا چغد گویند قوله اخذته العزته بالاثم - عزته بالکسر عزیزے وقوت وچیرگی ونام زنی واثم بکسر گناه واین آیة درشان فرعون ست یعنی گرفت اورا قوت وچیرگی در گناه یعنی چنانکه فرعون را عزة اوا از قبول نصیحت موسیٰ علیه السلام بازداشت وگرفتار گناه ساخت همچنین آن ظالم را عزتش از قبول نصیحت صاحبدل بازداشت وگرفتار گناه ساخت قوله تا شبے آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد - مطبخ بفتح جاے پختن وانبار بفتح غلها وارتفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد وخانه سوداگر که در و متاع بیکدیگر چیده باشند جمع نبر بالکسر قوله وسائر املاکش بسوخت - سائر جمیع در صراح ست سائر الناس جمیعهم واملاک جمع ملک وملک چنانکه در منتخب ست بکسر مالک چیزے شدن وانچه حق کسے بوده باشد و راه راست واینجا بمعنے ثانی ست

حکایت یکے در صنعت کشتی بسر آمده بود الخ صنعت بفتح کار و پیشه کردن قوله مدافعت ننمودی - مدافعت با یکدیگر دور کردن وباز داشتن قوله فی الجمله بسر در قوت وصنعت بسر آمد یعنے مجمل آنکه چنانکه سابق هم ذکر کرده شد وکلمه اقناع را با بسر آمدن منافات تمام ست قوله امکان مقاومت نبودی - امکان دست دادن

وبیضه در زیر سوسمار وملخ نهادن وبیضه در زیر خود گرفتن سوسمار وملخ ومانند آن ومقاد برابری کردن قوله تا مصارعت کنند مصارعت کشتی گرفتن قوله ومقامی تلسع ترتیب کردند - بضم اول وتشدید تاے مفتوحه وکسر سین وسیع وفراخ وترتیب راست کردن درجه هر چیز وگذاشتن هر چیز در مرتبه خود قوله الصدمتے که اگر کوه روئین بودی - صدمت بالفتح یکنوبت بهم دگر کوفتن وآسیب رسانیدن منتخب وروئین منسوب بسوے روے وروے بواو پارسی فلزی ست که بتازیش صفر گویند بالضم وهندش کانسی نامند وانچه در نسخ مقیمه آهنین واقع شده بجاے روئین تحریفیت قوله بدان بند غریب - غریب دور وبیگانه ومسافر وهر چه نادر باشد واینجا بمعنے اخیر ست قوله زجر کرد - زجر بالفتح بازداشتن وراندن شتر وجز آن وبمرغ فال گرفتن وانداختن ناقه آنچه در شکم او باشد قوله دقیقه مانده بود - دقیقه چیز باریک وباصطلاح اهل نجوم یک جزو از شصت جزو درجه واینجا بمعنے اول ست حکایت درویشے مجرد بگوشه صحرائے نشسته بود الخ قوله توقع نعمت از تو دارد توقع چشم داشتن قوله دیگرے را دل از مجاهده ریش + مجاهده با کافران کارزار کردن وکوشش کردن واینجا بمعنے ثانی ست قوله روزکے چند باش تا بخورد + خاک مغز سر خیال اندیش - روزکی تصغیر روز ست وخیال بالکسر پندار وشخصی وصورتے که در خواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود وجامه سیاه که در کشت زار بر چوبی کنند تا وحوش وطیور انسان خیال کرده برمند وزیغنی در بنی تغلب ونیز گروه اسپان کذا فی المنتخب واینجا بمعنے صورت متخیل ست وخاک که بفک اضافت ست فاعل لفظ بخورد ومغز مفعول وے قوله چون قضائے نبشته آمدیش + قضا بفتح ومد همزه وبغیر همزه حکم کردن وگزاردن واجب وتمام کردن وآفریدن وبیان کردن وعبادتیکه وقتش گذشته باشد کذا فی المنتخب واینجا بمعنے حکم ست وفرق میان قضا وقدر آنست که قضا عبارت ست از حکم الهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه واحکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد

وقدر عبارت ست از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان باوقات وازمانی که استعدادات ایشان اقتضاے وقوع میکنند دران وتعلیق کرده آید بهر حالے از احوال ایشان بزمانے معین وسببے مخصوص قوله بالله ار خاک مُرده باز کنند از براے مهلت ست که مخفف اگر باشد ولفظ خاک مضاف ست بمرده

حکایت

حکایت یکے از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت الخ ذوالنون لقب ثوبان بن ابراهیم ست وکنیت وے ابوالفیض ست ووے شاگرد مالک انس بوده ومذهب وے داشته وموطا از وے سماع داشت وفقه خوانده بود وپیروی اسرافیل بوده بمغرب وجه این لقب مارا معلوم نیست وآنچه میر نور الله نوشته که ذو بمعنے صاحب ونون بمعنی ماهی ست وجه تلقیب بدین لقب آنست که ایشان درکشتی بودند از شخصے گوهرے گم شد مردم در تفحص افتادند وبهم صاحب گوهر بجانب آن والا گوهر رفت ایشان اشارت بماهیان کردند چند ماهے گوهرها قیمتی دردهان گرفته برآمدند ایشان گرفته بدان شخص دادند واز انجماعة جدا شدند وقول بعضے اینست که پروا ازکرده از کشتی برآمدند وفرمودند که وزدرا در شمارهست بازان نشاید بود انتهی اگر این حکایت درکتابے دیده است جاے سخن نیست واگر از زبانے شنیده است اعتباری ندارد چه این حکایت در نفحات الانس دراحوال ذوالنون به نسبت شخصی دیگر مرقوم ست در آنجا نوشته اند که ذوالنون گفته که وقتے باجماعتے درکشتی نشستم تا ازمصر بجده روم جوانی مرقع دار باما درکشتی بود ومرا آرزوے التماس صحبت وے مے بود اما هیبت وے مرا بسخن نگذاشت بسخن گفتن باوے که سخت عزیز روزگار بود وهیچ از عبادت خالی نه تا روزے صره زر وجواهر ازمردے غائب شد وخداوند صره مرآن جوان را متهم کرد خواستند که باوے جفا کنند من گفتم که باوے ازینگونه سخن مگوئید تا من از وے بخوبی بپرسم نزدیک وے آمدم وباوے بتلطف بگفتم که این مردمان را صورتے چنین دست داده است وتو بدگمان شده اند ومن ایشان را از درشتی وجفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد وچیزے بگفت

ماهیان دریا بر روے آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته یک جوهر بستد وبدین مرد داد وقدم بر روے آب نهاد وبرفت پس آنکه صره برده بود صره را بیفگند وبیافتند واهل کشتی ندامت بسیار خوردند انتهی پس شاید که همین حکایت را مردم بجهت وقوع سهو نسبت بذوالنون کرده باشند ومشار الیه آنرا در شرح خود درج کرده وشاید که وے درکتابے وراے نفحات الانس دیده باشد والله اعلم بحقیقة الحال قوله از جمله صدیقان بودمے صدیق بالفتح وکسر دال دوست ودوستان مفرد وجمع آمده ومذکر ومونث استعمال یافته وبالکسر وتشدید دال بسیار راست گو ولقب خلیفهٔ اول ست واینجا بالفتح ست باید دانست که ذوالنون قدس سرهٗ از خداے عزوجل مے ترسید واز جمله صدیقان بود چه وجود چنین کمال بے تحقق دوستی حق محالست پس این کلام وے چگونه راست آید وهمانا که درستی این کلام بدو وجه میتواند شد یکے آنکه این ترس ودوستی که وے داشت بسبب علو همت وطلب ترقی آن را کان لم یکن انگاشت دوم آنکه عدم ترس ودوستی حق را اگرچه خود نسبت فرموده ست لیکن وزیر را بطریق کنایه ارشاد نموده است که اگر تو از خداے عزوجل چنان ترسیدی که از سلطان از جمله صدیقان بودی و هر دو بیت آینده دال برین دو وجه اند اول بر وجه اول وثانی بر وجه ثانی قوله گر نبودی امید راحت ورنج الے البیتین راحت آسائش وکفت دست واینجا بمعنے اول ست وشادی هم ملحوظ ست ومراد از رنج نه بیماری ست که ضد صحت ست بلکه بے آرامی وغم که لازم بیماریست باید دانست که عطف رنج بر راحت ضرورت درستی ندارد زیرا که با رنج بیم استعمال مے یابد نه امید پس یا لفظ بیم درینجا بجهت ضرورت محذوف ست یعنی امید راحت وبیم رنج ویا این کلام محمول ست بر تغلیب از قبیل قول عرب که علفتها تبنا وماء باردا چه چرانیدن در آب گنجائش ندارد چنانکه میر نور الله در توجیه اول نوشته وآنچه در توجیه دوم نوشته که یا ذکر راحت بطریق استطراد ست که بمحض تقابل براے موافقت لفظ ذکر مے کنند چنانچه در محاوره میگوئیم که اگر نیک وبدی شود ما متعهد نیستیم ذکر نیکی بطریق استطراد است مطلب آنست که اگر بدی واقع

شود برو سه مانیست وامثال آن شائع ست انتهی سهوست زیرا که لفظ راحت را که بطریق
استطراد واقع ست اگر از میان برداریم لفظ امید که موجب رنج لفظ رنج ست باقی ست و
اگر لفظ امید را هم داخل استطراد امید کنیم مقابلش مذکور نیست تا استطراد تواند شد واین دو
بیت مقوله حضرت مصنف ست قدس الله سره چون در قول ذو النون که اگر من از خدای
عز وجل چنان ترسیدمی الی آخره دو احتمال ست چنانکه دریافتی بیت اول بملاحظه
احتمال اول ذکر فرمودند وبیت ثانی بملاحظه احتمال دوم ایراد نمودند وچون در نفس الامر
مراد ذو النون یک چیز ست وبس بیتے که ناظر باوست اصالة وبالذات بود وبیت
دیگر بتبعیت وے اگر ذو النون از حال خود خبر داده ست بیت ثانی تقریبی ست واگر
بر وزیر راه رشاد گشاده ست بیت اول تقریبی ست

حکایت

حکایت بادشاہے بکشتن بیگناہے فرمان داد الخ قوله موجب خشمی موجب
بالضم وکسر جیم واجب کننده وبفتح جیم واجب کرده شده واینجا بکسر جیم ست وبمعنی سبب استعمال
یافته گویا یاے خشمی یاے مجهول ست یعنے سبب خشمی که ترا بر من ست آزار خود مجوے یعنی
چنان مکن که این خشم تو سبب آزار تو شود وآنچه میر نور الله نوشته که موجب درین مقام
بفتح جیم ست انتهی افاده نمیکند زیرا که واجب کرده شده خشم کشتن آن بیگناه ست و
عقوبت کردن بر وپس معنی آن بود که عقوبت آزار خود مجوے واین بے معنی ست آرے
اگر لفظ موجب مصدر بیاے سببیه بودی فتح جیم امتناعی نداشت چه در آن صورت
معنے آن بودے که بسبب عقوبت آزار خود مجوے ودر آن صورت بکسر جیم هم
درست آمدی زیرا که حرف با محمول بر زیادتی هم میتوانستی شد قوله دبزه آن بزه
گناه قوله دوران بقا چو باد صحرا بگذشت آدوران بقا یعنی زمانه بقاے شخص باید
دانست که در بقاے اشخاص عالم اعتقاد اهل ظاهر آنست که هر شخص از زمان وجود تا
مدت معلوم که در علم ازلی براے او مقدر شده باشد در عالم شهادت باقی بماند وچون آن مدت

بسر آید فانی میگردد واعتقاد صوفیه قدس الله اسرارهم چنانست که بقاے هر شخص زیاده
از یک آن نیست بلیت میرود هر دم جهانے در فنا + ورهاند دیگر آید جاے او + وبعضے
امور که براے ورویت باقی مے نماید ونمایش بر یک وطیره مدتها پاید آن نمایش وپایندگی
از تجدد وتعینات متماثله متوافقه ست چه فنا وبقا دو امر اعتباری اند که از تجدد وتعینات متباینه
ومتوافقه نموده میشوند بیت بتقاضاے شونکنی نظر زحقیقتش دهمت خبر + بعدم نکرده یکے
گذر بلقاے آن دگرے رسد + پس مراد از دوران بقا زمان تجدد وتعینات متماثله ومتوافقه
باشد فافهم

حکایت

حکایت وزراے نوشیروان الخ قوله در مهمے از مصالح مملکت مهم بضم
وکسر ها وتشدید میم در عم انداز نده ومراد امر عظیم وضروری ست که شخص را در غم اندازد قوله
بباید گفت اینک ماه وپروین + پروین بهاے پارسی شش ستاره ست مجتمع
وآنرا ثریا نیز گویند

حکایت

حکایت سیاحے گیسوان بتافت الخ سیاح بالفتح وتشدید یا بسیار سیر کننده قوله
یعنی علوی ام علوی منسوب بسوے علی یعنی اولاد علی کرم الله وجهه قوله وبا قافله
حاج بشهرے در آمد حاج در منتخب ست که بتشدید جیم حج کننده وجمع حاجی ست
چون روم که جمع رومی ست لیکن اینجا بمعنی حجاج ست که جمع حاج ست چنانچه سابق از صراح
نقل کرده شد که سامر افسانه گوے گویندگان چون حاج بمعنے حجاج قوله عید اضحی اضحی
جمع اضحاة ست که آنچه قربان کنند از گوسفند وجز آن در صراح ست وفیها اربع لغات اضحیة
بالضم والکسر اضاحی جماعة وضحیة بالضم والکسر اضاحی جماعة وضحیة علی فعیلة ضحایا جماعة واضحاة
واحدة اضحی جماعة کما یقال ارطاة وارطی وبها سمی یوم الاضحی انتهی پس اضافت عید باضحی
از قبیل اضافت لفظ ست وترکیب توصیفی نیست قوله در ملاطیه ملاطیه نام شهرے وآنچه میر
نور الله نوشته که ملاطیه قحبه خانه انتهی شاید که در فرهنگے یافته باشد لیکن درینجا مستقیم نمی آید

قوله و نفی کنند۔ نفی از شهر بیرون کردن قوله غریبی گرت ماست پیش آورد
ماست باسین مهمله موقوف جغرات و در شرفنامه هست جغرات آب انداخته و اینجا بمعنی جغرات
مناسب ترست قوله انچه مامول اوست مهیا دارند۔ مامول امید داشته شده قوله عیش
خوش شد۔ عیش بالفتح زندو زندگانی کردن۔

حکایت

حکایت یکے از وزرا که بر زیر دستان رحمت آوردے
الخ قوله و اصلاح کار همگنان را بخیر توسط کردے۔ اصلاح بصلاح آوردن
و توسط میانجی کردن یعنی بجهت اصلاح کار همگنان بآئین خیر در میان آمدی قوله با فواه
بگفتند۔ افواه جمع فوه بمعنی دهان یعنی سیرت خوبش بدرجهٔ اشتهار رسانیدند و تحقیق لفظ
افواه آنست که میر نور الله نوشته که افواه جمع فوه است بضم اول ها را از آخر حذف کردند چون
واو تحمل اعراب نداشت بمیم عوض نمودند و ضمهٔ اول که بجهت مناسبت واو بود بجهت
خفت بفتحه مبدل شد چنانچه در محل مفرد فم میگویند و از آنجا که صیغه را هنگام تصغیر و جمع تکسیر
باصل رد مینماید در تصغیر فویه و در جمع افواه میگویند انتهی

حکایت

حکایت یکے از پسران هارون الرشید الخ قوله جلساے حضرت
را گفت۔ جلسا جمع جلیس بمعنی همنشین و حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و اینجا بیکے از
دو معنی اخیرست قوله و دیگرے بمصادره۔ مصادره تاوان جرم ستاندن قوله انتقام از
حد گذرد۔ انتقام کینه کشیدن از کسے قوله و دعوی از قبل خصم۔ قبل بالکسر و فتح
با نزد و جانب و طاقت و اینجا بمعنی جانب ست و خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و
جدل و خصومت کننده و اینجا بمعنی ثانی ست قوله که با پیل دمان پیکار جوید
دمان دمنده و جوشنده و این لفظ جز در صفت پیل دمار و دریا واقع نشود قوله تحمل
کرد و گفت ای نیک فرجام۔ فرجام آخر کار۔

حکایت

حکایت با طائفه بزرگان در کشتی نشسته بودم الخ قوله زورقے در پی ما

غرق شد۔ زورق کشتی خرد قوله من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها یعنی کسیکه
کرد کار نیک پس براے ذات خود کرد و کسیکه بد کرد پس بر خود کرد قوله کار درویش
مستمند بر آر۔ مستمند بضم حاجتمند و غمگین و اینجا بهر دو معنی میتواند شد و اول اولی ست

حکایت

حکایت دو برادر بودند الخ قوله به از کمر زرین بخدمت مخلوق در میان بستن
کمر آنچه در میان بندند و میان بند نیز گویند و کمر بند غلط ست قوله بدست آهک
تفته کردن خمیر۔ آهک بمد و فتح ها آنچه در تازی نوره و در هندی چونه گویند قوله تا چه
خورم صیف و چه پوشم شتا۔ صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در
تابستان بجاے اقامت کردن و شتا بالکسر زمستان قوله اے شکم خیره بنانے
بساز۔ خیره بالکسر شوخ و بے باک و خجل و تیره و زبون و ضعیف و اینجا بهر یک ازین معانی
میتواند شد و راے معنی خجل

حکایت

حکایت گروهے حکما الخ قوله بحضرت کسری۔ کسری بکسر کاف و فتح را مثل
ذکری و در صراح بفتح کاف مرقوم ست لقب بادشاهان فارس ست معرب خسرو و در پارسی
اماله نموده بکسر رامیخوانند قوله درین بحث سخن نگوئی۔ بحث بالفتح کاویدن سخن و زمین
قوله جز سقیم را۔ سقیم بیمار مشتق از سقام ست که بفتح بیماریست قوله چو کارے بے فضول
من بر آید۔ فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بمالایعنی مشغول شود و
زیاده سری کند کذا فی المنتخب و آنچه میر نور الله نوشته که بضم اول مصدرست انتهی معلوم نیست که از
کدام کتاب نوشته است

حکایت

حکایت هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد الخ مسلم سپرده شده
قوله بخلاف آن طاغی۔ طاغی از حد در گذرنده و مراد فرعون قوله که بغرور ملک
مصر۔ غرور بضم فریفتن و فریب قوله نام او خصیب۔ خصیب بضم خا و فتح صاد معجمه
و آنچه بعضے شارحان چنانچه میر نور الله نقل کرده بصاد مهمله نوشته اند از جمله تصحیفات ست

قوله حراث مصر- حراث جمع حارث بمعنے زراعت کننده- قوله و تلف شد تلف هلاک شدن قوله که دانا اندران حیران بماند+ حیرت دانا بملاحظہ سبب سوزی حق ست چه رسانیدن روزے بناوان بناشد مگر از راه سبب سوزی و سبب سوزی موجب حیرت و مراد حیرت علم ست نه حیرت جهل قوله بے تمیز ارجمند و عاقل خوار+ ارجمند بالفتح با جیم موقوف صاحب قدر و عزت چه ارج مقدار و مرتبه را گویند و مند بمعنے صاحب ست لیکن لفظ مند بے ترکیب نیامده و چون لفظ مرکب ست بضم جیم خواندن غلط زیرا که آخر کلمه اولی در ترکیب فارسی موقوف باشد

حکایت یکے از ملوک را کنیزکے ختنی آورده بودند الخ قوله خواست تا در حالت مستی با وے جمع شود- مراد از مستی مستی شراب ست قوله کنیزک ممانعت کرد- ممانعت باز داشتن قوله هیکلے که صخرۂ جنّی از طلعت او برمیدے هیکل شکوه و اسپ دراز ضخم و بنا بلند و خانۂ ترسایان و خانه گوسپند کذا فی الصراح و درینجا مراد جسم دراز و سطبر ست و صخره بفتح صاد مهمله و سکون خا معجمه نام دیوے که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود و چینی بجیم پارسی و یا بعد وے منسوب بچین و انچه در نسخ سقیمه جنی واقع شده بجیم تازی و نون بعد وی تحریف ناسخانست و طلعت بالفتح دیدار و دیدن روے قوله و عین القطر از بغلش بچکیدے- عین چشمه و قطر بالکسر در منتخب و صراح بمعنے مس گداخته مرقوم ست و مراد از عین القطر گوگرد باشد زیرا که گوگرد اصل مس و چشمۂ اوست و انچه میر نوراللہ نوشته که عین القطر چشمه گوگرد انتهی دال برآنست که قطر بمعنے گوگرد بود و این معنی شاید که در کتابے یافته باشد قوله مردار آفتاب مرداد+ مردار جانورے که مرده و گندیده شده باشد و مرداد مخفف امرداد نام ماهے ست از ماههای شمسی که دران ماه آفتاب در برج اسد میباشد یعنی بغلش گنده مثل مردارے بود که در آفتاب مرداد بوے بدپیدا میکند قوله بامدادان ملک کنیزک را بجست نیافت یعنی

بامدادان چون از مستی شراب بهوش آمد کنیزک را که در حالت مستی و بیهوشی بخشیده بود و بیادش نمانده در سرای خود بجست نیافت قوله ماجرا بگفتند- یعنے انچه رفته بود از بخشیدن کنیزک بسیاه و بردن سیاه بکارت او را قوله و از بام جوسق بقعر خندق در انداختند- جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی ست بری و نهروان کذا فی المنتخب و اینجا بمعنے قصر ست و قعر بفتح تک قوله یکے از وزراے نیک محضر روے شفاعت بر زمین نهاد- نیک محضر آنکه مردم را در غیبت به نیکی یاد کند در صراح ست محضر باب جاے آمدن یقال فلان احسن المحضر اذا کان ممن یذکر الغائب بخیر و شفاعت خواهش کردن قوله بنوازش و انعام خداوندی مقصور اند- مقصور مشتق از قصر ست و قصر بمعنے کوشک و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فروهشتن و باز استادن بجاے که از ان در نگذرد و جامه را گازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گزاردن نماز و کم کردن موے و بند کردن بچیزے و کوتاه کردن و اینجا یا بمعنے بند کردن ست یا بمعنی کوتاه کردن و بر هر تقدیر راجع بمعنے مخصوص باشد یعنے سائر بندگان جز بنوازش و انعام خوگر نیستند و انچه در نسخ سقیمه متعود اند واقع شده تحریف ناسخانست قوله اگر در مفاوضه او شبے تاخیر کردے- مفاوضه انبازی کردن و سخن پیوسته با هم و اینجا بمعنے اول ست و کنایت از مجامعت و مباشرت ست قوله ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان+ ملحد بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق بے دین قوله کوزه بگذشت بر دهان اشکنج- در نسخ سقیمه شکنج بے همزه مرقوم ست و میر نوراللہ نظر باین نسخه از فرهنگ جهانگیری نوشته که شکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن باشد انتهی پس بر تقدیر همزه دهان اشکنج لفظ مرکب باشد تجرید بعض معنی چه اشکنج را که بمعنے گنده دهن است از دهن مجرد کرده با دهان ترکیب دادند

حکایت اسکندر رومی را پرسیدند الخ قوله بیش از تو بوده است بجذف

مضاف ست یعنی از خزائن و لشکر تو بوده است قوله هر مملکتے را که بگرفتم - مملکت مقام
بادشاهی **قوله تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار** + میر نور الله نوشته که هر دو صیغه
امر است یعنی این را بگیر و آنرا نگاهدار که مقام حکومت گفته میشود کنایت از کر و فر شده است
انتهی مخفی نماند که اگرچه هر دو صیغه امر ست لیکن درینمقام استعمال هر دو بمعنی مصدرے است
چنانکه گوئی زید در عشق فلانے از خواب و خور گذشته است یعنی از خفتن و خوردن گذشته است
اگرچه هر دو لفظ بخواب و بخور صیغه امر ست و چنانچه درین بیت فیضی ست بیت کج دار و مریز
ساقی دیر + مے بین و مکن حواله بر غیر همچنین گاہے دو لفظ ماضی بمعنی مصدرے استعمال مے یابند
چنانکه گوئی نشست و برخاست فلانے مثل نشست و برخاست اهل ادب نیست و توهم نکنی
که استعمال بمعنے مصدرے موقوف بر فراهم آمدن دو لفظ امر یا ماضی ست بلکه یک لفظ تنها
هم بمعنے مصدری مستعمل میشود چنانکه گوئی گیر این زنبور یا گرفت این زنبور سست ست پس
گیر و دار درینجا بمعنے مصدرے مستعمل اند و مراد ازان حکومت ست بجهت آنکه گرفتن و داشتن
خواه متعلق باو باشد خواه متعلق بخصم کار صاحب حکومت ست پس در هر دو چیز غلط کرده است
هم در دانستن صیغه امر و هم در کنایت داشتن از کر و فر کما لا یخفی -

باب ۲ دوم در اخلاق درویشان

اخلاق جمع خلق که بضم و بضمتین بمعنے خوے و عادت و مروت و دین ست و اینجا بمعنی خوے
و عادت ست و صاحب ترجمه عوارف در فصل اول باب بشتم که در بیان اخلاق ست حقیقت
خلق چنانکه باید بیان فرموده است و من جمیع آن فصل را درینجا نقل کنم تا موجب فائده عام گرد
ے فرماید که لفظ خلق عبارت ست از هیئتے راسخ در نفس که مبدا ء صدور افعال خیر یا شر
گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را از انجمله اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را سیئه
خوانند و منشاء اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید

اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس در اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت
یافته باشد و از وے در مبدا ء طفولیت و عنفوان صبی بے زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق
و امانت و ایثار و شفقت و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز در تزائد و تضاعف باشد و تاثیر این
سبب یا مستند بود بمجموع طهارت نطفه پدر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مرضعه یا به بعضے
ازان و اما سببیت حسن عادت بدان طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت
صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منقش گردد و هیئت اخلاق حسنه بواسطه تکرر مشاهده آن در وے
مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وے مستاصل و منتزع و اما سببیت
عقل چنان بود که کسے بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت
آن در دل وے پدید آید و بتکرار تصور آن هیئتے چند پسندیده در نفس او ارتسام یابد و اما
سببیت ایمان چنان بود که کسے بجهت ایمان بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه
و بوجود عقاب در اخلاق سیئه تصدیق نماید و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر و اما سببیت
توحید چنان بود که سالک بعد از انکه تجلی ذات اورا از خود فانی گرداند و بحق باقی دل او
عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات و از تجرد ذات جداول صفات و نعوت در
مجاری صفات نفس در جریان آیند و تخلق باخلاق الٰهی متحقق شود و ورا این هیچ خلق
دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتے یافت که فوق آن منزلتے نبود و کمال این منزلت
رسول الله را بود صلی الله علیه وسلم که بخطاب و انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد ازو
بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت اورا نصیبے ازان کرامت شد و از حضرت
رسالت این اشارت آمد که تخلقوا باخلاق الله و فرق میان این متخلق و دیگر متخلقان آنست
که نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا ببعضے و متخلق موحد
بجمیع حقائق اخلاق متخلق و متصف باشد و هر یک از اخلاق حسنه بمثابه دری ست که متخلقان
بدان در در بهشت روند چنانکه در خبر ست ان لله تعالی مائة و سبعة عشر خلقا من اتاه الله واحد

امنها دخل الجنة ومجمع ومخزن جمیع اخلاق ذات آلهی ست هر کرا خلقے ازان بخشیده اند
رقم خیر وسعادت بروکشیده اند که الاخلاق مخزونة عند الله فاذا اراد الله تعالے بالعبد
خیرا منحه عنها خلقا والامنشاء اخلاق سیئه یا خبث طینت وفساد جبلت بود یا سوء عادت وتعدی
شر صحبت ومردم را ظاهری ست که آنرا البشریت خوانند وباطنی که آدمیت خوانند وبشریت
را صورتے ست که آن را خلق خوانند وآدمیت را صورتے ست که آنرا خلق خوانند
وفردا که آدمیان را در محشر جمع کنند وحقائق از حجت الباس مکشوف شوند وبواطن ظاهر
گردانند ایشانرا در صور اخلاق حشر کنند پس اگر نعوذ بالله در صفات بهیمی واخلاق سبعی
مانده باشند در صور بهائم وسباع شان برانگیزانند وقتے معاذ ابن جبل از حضرت رسالت
صلے الله علیه وسلم استفسار این آیت کرد که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا در جواب
گفت نعم یا معاذ یحشر امتی یوم القیمة علی عشرین صنفا الحدیث بطوله وازان صنوف بعضی را
فرمود که در صور حیات وعقارب حشر کنند وبعضے را در صور قرده وخنازیر وبعضے را در صور
کلاب وجیف وعلی هذا وطائفه بر آنند که همچنانکه تغیر خلق ممکن نیست که لاتبدیل لخلق الله
تغییر خلق هم ممکن نیست چنانکه در خبر ست فرغ ربکم من الخلق والخلق والرزق والاجل
وطائفه دیگر بر آنند که تبدیل خلق ممکن ست والا شرع تحسین آن که حسنوا اخلاقکم نفرمودے
ومذهب صحیح آنست والا سعی ومجاهده را هیچ فائده نبودی ووجود حسن خلق در نفس چنان
تعبیه است که وجود نخل وخاصیت وحلاوت خرما در خسته او وشک نیست که آن خاصیت
درو مفروغ منه ست وتبدیل آن بخاصیت حموضت ترنج مثلا ممکن نه ولکن خاصیتی که درو
بالفعل ست غیر آن خاصیت ست که درو بالقوت ست وتبدیل آن بدین ممکن بواسطه سعی
وکسب واز رسول صلے الله علیه وسلم پرسیدند که چه چیز ست که مردم بیشتر بدان سبب
به بهشت روند گفت تقوی الله وحسن الخلق ونقل ست از حضرت رسالت صلے الله علیه
وسلم بروایت ابی الدرداء رضی الله عنه که ما من شئ یوضع فی المیزان اثقل من

حسن الخلق وان صاحب حسن الخلق لیبلغ به درجة صاحب الصوم والصلوة وعبد الله
مبارک رضی الله عنه حسن خلق را تفسیر کرده است وگفته هو بسط الوجه وبذل المعروف و
کف الاذی وبروایت عائشه رضی الله عنها از رسول صلی الله علیه وسلم رسیده است
مکارم الاخلاق عشرة تکون فی الرجل ولا تکون فی ابنه وتکون فی الابن ولا تکون فی
ابیه وتکون فی العبد ولا تکون فی سیده یقسمها الله تعالی لمن اراد به السعادة صدق الحدیث
وصدق الباس وان لایشبع وجاره وصاحبه جایعان واعطاء السائل والمکافات بالصنائع
وحفظ الامانة وصلة الرحم والتزام الصاحب واقراء الضیف وراسهن الحیاء ودر تمامی حدیث
ابی الدرداء رضی الله عنه که ذکرش سبق یافته آمده ست وکان من اخلاق رسول الله
صلے الله علیه وسلم انه کان اسخی الناس ولا یبیت عنده دینار ولا درهم وان فضل ولم یجد
من یعطیه ویاتیه اللیل لایاوی الی منزله حتی یبرأ منه ولا ینال من الدنیا اکثر مما یکون قوت
عامه من الیسیر ما یجد من التمر والشعیر ویضع ما عدا ذلک فی سبیل الله لایسئل شیئا الا اعطی ثم یعود الی
قوت عامه فیوثر منه حتی ربما احتاج قبل انقضاء العام وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخصف
النعل ویرقع الثوب ویخدم فی مهنة اهله ویقطع اللحم معهن وکان اشد الناس حیاء واکثرهم تواضعا
انتهی اکنون در بیان حقیقت خلق چیزے باقی نمانده ست
حکایت یکے از پادشاهان بزرگے را گفت الخ قوله که دیگران لطعنه در حق او
سخنها گفته اند طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن وطعن وعیب کردن وحق ثابت وسزاوار
ودرست وراست وواجب وراستی وکاری که البته واقع شود ونامے ست از نامهاے
حقتعالی وراست کردن سخن ودرست کردن وعده وحقیقت چیزے واینجا بمعنے ثابت یا
سزاوارست یعنے لطعنه در آنچه مراورا ثابت یا سزاوار دانسته اند سخنها گفته اند یعنی پنداشته اند
که مراورا عیب ثابت ست یا سزاوار عیب دانسته اند وشاید که بمعنے حقیقت باشد ومراد حقیقت
شخصے بود یعنے لطعنه در حقیقت شخصے او سخنها گفته اند قوله محتسب را درون خانه چه کار

محتسب از احتساب ست و احتساب نهی کردن از چیزهاے که در شرع ممنوع باشد و شمار آوردن
و چشم مزد داشتن از کسے و اینجا بمعنی اول ست۔

حکایت دوم

حکایت درویشے را دیدم سر در آستان کعبه نهاده همی نالید الخ قوله تو دانی
که از ظلوم و جهول چه آید اشارت ست بآیت کریمه که در سیپاره و من یقنت در سورهٔ احزاب
واقع شده انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ظلوم مبالغهٔ ظالم ست و جهول مبالغهٔ جاهل یعنی بدرستیکه
ما عرض کردیم امانت را که جامعیت اسما و صفات ست بر آسمانها و زمین و کوهها پس سر
باز زدند از آنکه بردارند آنرا و ترسیدند ازان و برداشت آن را انسان بدرستی که او ظلوم ست
که آن امانت را بخود نسبت کرد و غصب کرد آن را از حق تعالی چه ظلم وضع شی ست در غیر
موضع او و جهول که ندانست که آن مر حق تعالی را باشد باید دانست که بعضے عرفا ظلوم
و جهول را در مدح انسان صرف کرده اند و بعضے در ذم و حق آنست که ذم ست نه مدح چنانچه
عارف بالله حضرت شیخ محب الله قدس الله سره در جواب سوال محمد داراشکوه که بخدمت
شریف ایشان نوشته بود که ظلوما جهولا در مذمت انسان ست یا در مدح مرقوم فرموده اند
که بعضے دوستان صرف کرده اند آنرا در مدح چنانکه مولانا جامی قدس سره **بیت** طرفه
ظلمے که عین معدلت ست + نغز جهلے که مغز معرفت ست + و گویا اشارت حافظ شیرازی
قدس سره بسوے همین ست که گفته است **بیت** آسمان بار امانت نتوانست کشید + قرعهٔ
فال بنام من دیوانه زدند + والله اعلم بالصواب و حق اینست که ظلم و جهل هرگز مدح نباشد
اگرچه ظلم بر نفس و جهل از نفس باشد بلکه آن قبیح تر و ممنوع تر باشد و گفته است شیخ عربی
در فصلی از فصول باب ج که باب هفتاد و دوم باشد که انسان ظلوم بود که وجود هر امر را
نسبت بخود کرد و غصب کرد آنرا از حق تعالے و جهول بود که ندانست که آن مر حق تعالے
را باشد و الیه یرجع الامر کله و لیس لک من الامر شی و گویا شیخ فرید عطار بسوے همین میگوید

که میگوید ترغیب بسوے عبادت در پندنامه **ابیات** هر که گردن میکشد زین بارها + باشد از
نفرین برد ادبارها - گر کنی بار امانت را قبول + از کشیدن پس نباید شد ملول + روز اول
خود فضولی کرده + آن فضولی از جهولی کرده + کوششے کن اے پسر غافل مباش +
چون بگفتی تمن کاهل مباش + انتهی و نیز باید دانست که بعضے از امانت عشق و محبت
و مراد داشته اند و بعضے معرفت و بعضے جامعیت اسما و صفات و از عبارت فتوحات
که سابق در مکتوب حضرت شیخ محب الله قدس الله سره گذشت همین مستفاد میشود و بعضے
صفت اختیار و اختیار حضرت ابن عباس رض همین ست چنانکه میر نور الله نقل کرده و نوشته
که در تفسیر آیه اقوال سلف مختلف و متخالف واقع شده و ظاهر تفسیر حضرت ابن عباس رض
است که امانت صفت اختیار باشد اما اختیار ناتمام که آخر بجبر متوسط عائد میگردد یعنی در صورت
فعل بوے منسوب داشته شود و بدان سبب مورد خطاب و عتاب میشده باشد و در حقیقت
فعل از ما بوجود آید براے روپوش ازین قسم سطرے بخواهم که هرچه باید کرد خود بکنم و بهانه بر دیگرے
نهم امینی را هیچ موجودی متحمل نتوانست شد مگر آدمی از راه کمال بندگی و غایت انقیاد بر خود
ظلم نموده و جهل خود را کار فرموده درین ورطه هلاک افتاد و این نیز بدین طریق بوده است
که تجلی ارادی القاے قبول امینی در انسان نمود تا راغب آن امر خطیر شد و همان صورت
اختیار و جبر متوسط بظهور آمد و اما این گفتگو که در جبر متوسط بنده بمحض اختیار ناقص خود مورد
عقاب و عذاب چگونه بوده باشد جواب آن اینست که این تقدیر الهی تصرف در خالص حق
خود هست و در تصرف در خالص حق خویش گنجایش سوال نیست و پرسیدن لم و علت بیجا است
از عالم خواص اشیا که احراق بر آتش و اغراق بر آب مترتب میگردد و در نصورت نمیتوان پرسید
که چون آتش را سوزان ساخته و آب را طبیعت فرو بردن اشیا داده که این سوال بیمعنی
محض است لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون تحقیق مسئله جبر و اختیار آخر همین منتهی میشود و
امام محمد غزالی وغیره از محققین بهمین طریق تحقیق نموده اند انتهی و پوشیده نماند که درین عبارت

معلوم نشد که انتهاء ترجمه قول حضرت ابن عباس تا کجاست و ابتدای عبارت مشار الیه از کجاست لیکن این عبارت که واما این گفتگو که در جبر متوسط بنده بمحض اختیار ناقص خود الی اخره بیقین معلوم میشود که عبارت مشار الیه ست در عارف که حقیقت جبر و اختیار کما هی مکشوف او شده است مخفی نخواهد ماند که هم این سوال پیچ ست و هم جواب پوچ غرضکه این عزیز مسئله جبر و اختیار موافق تحقیق متکلمین اعتقاد کرده است و از محققین همین ایشان را مراد داشته والا عرفا محققین منزه اند ازینکه این سوال و این جواب پیرامون اعتقادی که درین مسئله دارند تواند گردید و نام امام محمد غزالی که برده است تا که عبارت ایشان دیده نشود حکم نتوان کرد که درین مسئله موافق متکلمین اند یا رفیق عرفاء محققین و فقیر تفصیل مسئله جبر و اختیار چنانچه باید در شرح مثنوی معنوی در تحت بعضی ابیات دفتر اول برقم در آورده است و یک رباعی در باب سابق در تحت آن بیت + من بیش که آورم ز دستت فریاد + الخ در بیان آنکه با وجود جبر اثبات اختیار مر عبد را چگونه صورت بندد هم مرقوم ساخته ست و چون درینجا و هم در باب سابق مقام تفصیل مسئله جبر و اختیار نبود بیانش موقوف بر مقام داشته شد تا اگر در متن عبارتی مشعر بجبر و اختیار خواهد آمد تفصیل این مسئله کرده خواهد شد انشاء الله تعالی

قوله که ندارم بطاعت استظهار + استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن کذا فی المنتخب و اینجا بمعنی قوی پشت شدن ست قوله

عاصیان از گناه توبه کنند + عارفان از عبادت استغفار + توبه باز گشتن از گناه و استغفار آمرزش خواستن مولانا عبد الغفور قدس الله سره در شرح رساله که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره در بیان طریق شطار نوشته اند بعد ترجمه عبارت اصل اول که در بیان توبه است مے فرمایند که توبه مبنای ترتب نتیجه ست بر اعمال و موجب محبت حق سبحانه است بحکم ان الله یحب التوابین و معنی توبه رجوع ست از گناه و گناه سه قسم ست اول فعل حرام و ترک واجب و رجوع ازین بر همه واجب چنانچه حق فرموده و

و

من لم یتب فاولئک هم الظالمون یعنی آنانکه توبه نکردند ایشانند ستمگاران بر نفس خود و قسم دوم فعل مکروه ست و ترک مسنون و این قسم ناپسندیده است از ارباب عصمت و ایشان را رجوع ازین باید و قسم سوم امریست که سالکان بسوی خدا را باز دارد و از حضور باو یا از مرتبه علیه رجوع ازان لازم ست پیش این طائفه و بعضی اشارت باین توبه داشته اند از حدیث انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة یعنی من در هر روز هفتاد نوبت استغفار میکنم و مراد خصوصیت این عدد نیست بلکه کثرت ست چه حضرت صلی الله علیه وسلم در هر زمانے مترقی ست بمرتبه بلندتر و از انچه فرود انست استغفار میکند و ازین قسم گناه ست نظر بوجود خود انداختن بلکه سر همه گناهان آنست چه مستتبع گناهان دیگر ست زیرا که هر چه خواهد برای خود خواهد و چون او از میان برداشته شود گناهان دیگر مرتفع گردد و قائلان بوحدت وجود عبارت وجودک ذنب لا یقاس به ذنب را معنی دیگر گفته اند که وجود حق را مباین وجود خود دیدن گناه ست پس بزرگ چه همه موجود اند بوجود حق نه بوجودی مباین آن وجود پس قول بوجود مباین قول ست بشرک و در وجود داور اشریک در وجود نیست چنانکه نیست در الوهیت و معنی دیگر توان گفت و آن نیست که نظر بوجود خود انداختن و باز نگریستن بحضور حق گناهیست پس بزرگ شیخ محی الدین رضی الله عنه در فتوحات گفته که قوم تعریف مے کنند توبه را بترک گناه در حال و پشیمانی بر انچه گذشته و عزم بر آنکه باز عود نکنند و اما در اعتبار عزم سخنیست زیرا که حال تایب ازین سه بیرون نیست یا میداند که این گناه بروی اجرا میکنند و درین حال عزم بر ترک متصور نیست یا میداند که اجرا نمیکنند و درین هنگام عزم را فائده نیست یا متردد ست در اجرا و عدم اجرا و درین هنگام اگر عزم کند که مودی شود بنقض عهد منخرط شود در سلک ناقضان عهد و در حق ایشان وعید ثابت شده است پس مناسب چنان مے نماید که بجای عزم پناه بردن بحق سبحانه و تضرع و زاری نماید از اجرای گناه چنانکه ابو البشر آدم علیه السلام این طریق را اختیار کرد انتهی و چون این دانستی پس بدانکه مراد از گناه درینجا قسم اولست که فعل حرام و ترک واجب باشد و این بیت علت حکم مصرع ثانی بیت اول ست و مضمون مصرع اول این بیت مشعر بآنست

ومضمون مصرع دوم شبه یعنی اینکه گفتم که لطاعت استظهار ندارم بجهت آن گفتم که چنانکه عاصیان
از گناه توبه میکنند عارفان از عبادت استغفار مینمایند وچون عبادت سزاوار استغفار ست
استظهار بوے نتوان کرد باید دانست که استغفار عارفان از عبادت بجهت آنست که لذات طاعات
را بعضے سموم قاتله فرموده اند وبعضے شرک چنانکه در نفحات در احوال سید الطائفه جنید بغدادی
قدس الله سرہٗ مسطور ست که هم واسطی گفته ایاکم ولذات الطاعات فانها سموم قاتله فارس عیسی
بغدادی گفته است حلاوة الطاعات والشرک سوار شیخ الاسلام گفت که تا از خود ذیه پندی
خوشت نیاید ولذت نیابی وپسند از خود شرک ست طاعت بگزار چنانکه فرمان ست بشرط
علم وسنت وانگاه از خود مپسند وبوے سپار وپسند خود بر روے دیو زن شعر اذا محاسنی
اللاتی اسربها + هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر + انتهی واز عبارت شیخ الاسلام رفع شد
توهم آنکه چون عارفان از عبادات همچو عاصیان از گناه توبه میکنند پس لازم آید که ترک عبادت
بگویند وبحکم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ترک عبادت تا وقت موت که یقین عبارت ازانست
روا نیست پس عارفان طاعت میگزارند وپسند از خود که شرک ست میگذارند قوله بهای
بضاعت ـ بضاعت بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند قوله اصنع بنا ما انت له اهل
ولا تفعل بنا ما نحن له اهل + یعنے بکن با ما آنچه تو براے او لائق سزاواری ومکن با ما آنچه
ما براے او لائق وسزاواریم

حکایت ـ سید عبد القادر گیلانی را دیدم الخ دیدن حضرت شیخ مر حضرت غوث الاعظم
را رضی الله عنه نبوده باشد مگر در عالم مثال زیرا که در عالم شهادت وقتے تواند شد که عمر حضرت
شیخ مصنف زیاده از صد سال بوده باشد بسیارے چه وفات حضرت غوث الاعظم رض بموجب
آنچه در نفحات ست در سنه پانصد وشصت ویک ست وتصنیف این کتاب ارشاد انتساب
در سنه ششصد وپنجاه وپنج ست ومابین تاریخین نود وچهار سال ست پس چند سال از تاریخ
وفات حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه باید کاست تا دیدن صورت بندد وتاریخ دیدن

پیدا آید وچند سال که بعد تصنیف تا آخر عمر گذرانیده اند بر تاریخ تصنیف باید افزود وباقی
را از حاصل نقصان باید کرد تا مابین آنچه بعد کاستن باقی مانده وآنچه بعد افزودن حاصل
شود خبر دهد از سالها که از وقت دیدن تا آخر عمر گذرانیده اند پس فرض کردیم که پیش از تصنیف
شش سال که اقل ست دیده باشند وشش را از پانصد وشصت ویک که تاریخ وفات حضرت
غوث الاعظم ست رضی الله عنه بکاستیم باقی ماند پانصد وپنجاه وپنج واین تاریخ دیدن ست
وسالها که بعد تصنیف تا آخر عمر گذرانیده اند سی وشش اند چنانچه از تاریخ وفات ایشان
که در نفحات مرقوم ست ظاهر میشود پس سی وشش بر ششصد وپنجاه افزودیم حاصل شد
ششصد ونود ویک که تاریخ وفات ایشانست ومابین این تاریخ وتاریخ دیدن که پانصد وپنجاه
وپنج ست یکصد وسی وشش باشد وچون تولد حضرت مصنف البته پیش از روز دیدن ست
مقدار سالهاے مقدم باید افزود بر صد وسی وشش تا سالهاے تمام عمر ایشان روے نماید
پس لازم آمد که عمر ایشان زیاده از صد وسی وشش باشد واگر آن شش سال را که پیش از
تصنیف ست وشش را که بعد تصنیف ست یا نود وچهار که مابین تاریخ وفات حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه وتاریخ تصنیف ست جمع کنیم ومقدار سالهاے مقدم بر دیدن بر مجموع افزائیم
نیز معلوم شود که عمر شریف زیاده از صد وسی وشش باشد پس معلوم شد که در عالم شهادت
ندیده اند ونیز در نفحات وفات حضرت شیخ مصنف نوشته اند که در سنه ششصد ونود ویک
بوده است ومابین این تاریخ وتاریخ وفات حضرت غوث الاعظم رض که پانصد وشصت و
یک ست یکصد وسی سال ست پس اگر در سال وفات حضرت غوث الاعظم تولد حضرت
شیخ مصنف بود باید که عمر شریف یکصد وسی سال باشد وچون ایشان آنحضرت را دیده باشند
زیاده بر یکصد وسی سال شود پس ندیده باشند مگر در عالم مثال بطریق واقعه یا مکاشفه قوله
که در حرم کعبه روے بر حصبا نهاده بود ـ حرم بفتحتین گرداگرد خانه کعبه اندرون سرا وحصبا
سنگریزه قوله اگر مستوجب عقوبتم ـ مستوجب صیغه فاعل ست از استیجاب بمعنی سزاوار شدن

دعقوبت بالضم عذاب وشکنجه- قوله روی بر خاک عجز می گویم + هر سحرگه که باد
می آید + باد بباء موحده است وانچه مالم واقع شده بجای میگویم تحریف ناسخانست

حکایت دزدی بخانهٔ پارسائی در آمد الخ قوله حقیقت مودت اهل صفا
چه در روی وچه در قفا- حقیقت الشی ما به الشی هو هو یعنی انچه بسبب او شی شی باشد
ودر اصطلاح حکما آنرا ماهیت گویند وذات هم عبارت از وست ومودت بفتح دوستی ودرین حکایت
وخلق درویشان بیان فرموده اند یکی سابق گذشت که + دل دشمنان هم نکردند تنگ
دوم درین قول بیان یافته است که مودت ایشان در حضور وغیبت برابر میباشد چون دوم
با اول مناسبتی تمام داشت هر دو را در سلک یک حکایت منتظم فرمودند قوله در برابر چو گوسپند
سلیم- سلیم ساده ودرست ومار گزیده واینجا بمعنی اول ست قوله هر که عیب دگران
پیش تو آورد وشمرد + الخ لفظ شمرد اگرچه صیغهٔ ماضی ست اما درینجا بمعنی مصدری مستعمل ست
یعنی هر که عیب دیگر را پیش تو شمردن آورد وانچه در نسخ سقیمه بزیادت واو عاطفه واقع
شده تصرف ناسخانست چون معنی لفظ شمرد بی واو عاطفه بفهم ایشان در نیامد با واو عطف
نوشتند ودرین بیت ارشاد علامت دوست کرده است

حکایت تنی چند از روندگان الخ قوله متفق در سیاحت بوده اند- سیاحت
بالکسر سیر کردن ورفتن در زمین وجائیکه بدان عادت گرفته باشند منتخب قوله خواهم
تا مرافقت کنم موافقت نکردند- مرافقت همسفری کردن وهمین معنی بدلالت عبارت
صراح که رافقته ورافقنا فی السفر رفیق مرافق بمعنی انتهی مستفاد میشود چه رفیق را که بمعنی
هم سفر ست مثل مرافق که اسم فاعل ست از مرافقت گفته است ودر منتخب ست مرافقت با کسی
پیشی گرفتن در رویدن انتهی ودرینجا باین معنی هم میتواند شد لیکن بمعنی اول اولی واظهر ست
وانچه میر نور الله نوشته که مرافقت نرمی کردن کنایت از همراه گرفتن واقع شده انتهی دیده و
دانسته غلط کرده است وموافقت با کسی هم کار بودن وهم پشت شدن ولائق آمدن

قوله بدیع وغریب است بدیع نو پیدا کننده ونو پیدا شده ومشک نو در سنبه که شروع
در تافتن آن کرده باشند ومرد فربه کذا فی المنتخب واینجا بمعنی نو پیدا شده ست ومراد نادر بود
چه نو پیدا اکثر بی مثال بوجود آید از جمله نوادر ست با آنکه شیخ عبد الرسول نوشته که بدیع
نو ونادر وکامل ومیانه وغالب که در فرهنگی بمعنی نادر دیده باشد وغریب دور شونده در
صراح ست غربة بالضم دوری از جای خود ع بفتحهما اغتراب کذلک غرب واغترب
تغرب بمعنی فهو غریب قوله وفائده وبرکت دریغ داشتن- فائده انچه از دانش ومال گرفته
وداده شود باید دانست که یک چیز ست که بیک اعتبار آنرا غرض گویند وباعتباری غایت
وباعتباری فائده پس باعتبار آنکه از کاری مقصود بود غرض اوست باعتبار آنکه نهایت
آن کار ست غایت باشد وباعتبار آنکه مترتب ست بر آن کار فائده بود مثلا مال که مقصود
از سفر بود غرض باشد وبملاحظه آنکه نهایت سفر ست غایت بود واز آن رو که مترتب ست
بر سفر فائده است وبرکت بفتحتین بالیدن وافزون شدن قوله یار شاطر باشم نه
بار خاطر- شاطر شوخ وبیباک ومراد کامل المحبت ست چه هرگاه که محبت بکمال رسد شوخی
وبیباکی وجود گیرد که محب از در آمدن بقرب حضور باک ندارد واز ینجاست که قسمی از اهل الله را
که محبت بر ایشان مستولی ست شطار گویند چنانچه ابو الجناب حضرت شیخ نجم الدین کبری رضه
در رساله که در بیان طریق شطار نوشته اند میفرمایند که وثالثها طریق السائرین الی الله
والطائرین بالله وهو طریق الشطار من اهل المحبة السالکین بالجذبة یعنی سوم از ان انواع
روش روندگان بسوی خدا ایست وپرندگان بجناب او بقوت الهی نه بحول وقوت خود
این راه شوخان وبیباکان ست ومحبت بر ایشان مستولی ست وبکشش میروند قوله ان
لم اکن راکب المواشی + اسعی لکم حامل الغواشی + مواشی بفتح جمع ماشیة ست
در صراح ست ماشیه ستور وبار زه ودرینجا مراد اقسام مرکب است وغواشی جمع غاشیه بمعنی زین پوش
یعنی اگر نباشم سوار مرکبها سعی میکنم برای شما در حالیکه بر دارنده زین پوشهای شما ام قوله وخود را

در سلک صحبت ما منتظم گردانید سلک بالکسر رشته و منتظم صیغهٔ فاعل ست از انتظام
که بمعنی راست شدن و در رشته کشیده شدن ست و اینجا بمعنی ثانی ست قوله و گمان فضولیش
نبردند. فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل بحذف مضاف ست یعنی گمان گفتن فضولش
نبردند و میتوان که بفتح بود بمعنی زیاده گو یعنی او را زیاده گو نه پنداشتند و فضول بفتح بمعنی
زیاده گو در بیت حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره در منطق الطیر واقع شده است
و آن اینست بیت روز اول خود فضولی کرده ، وان فضولی از جهولی کرده ، و یا که در لفظ
فضولی ست مصدریهست یعنی فضول بودن و اگر درین بیت بفتح نخوانند بلکه بضم دانند فضولی
عبارت از همان شخص صاحب فضول باشد و لفظ کرده این را متحمل نمیتواند شد اگر بجای وی
گشته بودی درست افتادی و چون گنجایش ضم نماند جز بفتح نباید خواند قوله ظاهر حال عارفان
دلق ست ، اینقدر بس که روی در خلق ست ، دلق بالفتح ژنده که فقرا پوشند و
و این بیت علت گمان فضول نبردن و بیاری قبول کردن ست یعنی گمان فضول برای
آن نبردند که ظاهر حال عارفان داشت و کسیکه ظاهر حال ایشان دارد او را عارف باید پنداشت
و برای چنین ظن خیر اینقدر بس ست چراکه روی ما در ظاهر و خلق ست و این بیت مطابق آن
دو بیت است که در حکایت اول همین باب گذشت قطعه هر کرا جامهٔ پارسا بینی ، پارسا دان
و نیکمرد انگار ، ور ندانی که در نهانش چیست ، محتسب را درون خانه چه کار ، و آنچه میر نور الله
نوشته که یعنی ظاهر حال فقرا جامهٔ ژنده ست و درین ظاهر محقق و مقلد و محق و مبطل یکسان اند
تفرقه و تمیز بمحض لباس صورت نمیگیرد برای تفرقه همین قدر بس ست که روی آن مرد در خلق
باشد و قبول خلق منظور او بود و غرض ازین چند بیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بد ست که
ظاهر هر دو بر یک صورت است آن مصرع بتقریب فرموده اند غرض بیان تفرقه متعلق نیست
بلکه مطلب غلط اندازی لباس ست یعنی چون آن عزیزان حالت او را تجربه نکرده بودند و ندانسته
بودند که روی در خلق دارد نظر بظاهر صحبت او را اختیار نمودند انتهی غلط محض ست و دو بیت

حکایت اول که باستشهاد آورده‌ایم دو شاهد عدل اند بر غلطی این تقریر و باوجود مخالفت این
تقریر بدعای دو بیت سابق مذکور فی نفسه هم درستی ندارد زیراکه دریافت این امر که روی
آن مرد در خلق ست و قبول خلق منظور اوست کار هر کس نیست و گرنه هیچ احدی فریب
هیچ مزوری نخوردی و غلط مرید او نشدی در تفرقه و تمیز امری باید که بکار هر کس در آید و وجه
دیگر در اظهار نادرستی این تقریر آنکه آن عزیزان از فردی که لباس درویشان پوشیده بود
فریب خورده بودند نه از مقلدی و مبطلی که روی او در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود
پس این تقریر درین حکایت چگونه درست آید و چگونه صحیح بود آن قول که یعنی چون آن
عزیزان حالت او را تجربه نکرده بودند و ندانسته بودند که روی در خلق دارد نظر بظاهر صحبت
او را اختیار نمودند و آنچه شیخ عبد الرسول نوشته که که بمعنی هر که چنانچه در بوستان اکثر جا گفته
بیت ز صاحب دلان گوی دولت برد ، که دانا و شمشیر زن پرورد ، در شرح بوستان نوشته‌ام
در معنی این بیت - عزیزی که از درگهش سر بتافت ، بهر در که شد هیچ عزت نیافت
معنی اینست که لباس ظاهر حق پرستان و خداشناسان که درویشان مجرد و فقیران مفرد
اند ژنده است و اینقدر کفایت کند و بسند بود دغلی را که روی او در خلق بود تا خود را
باین لباس بیاراید و مقصود خود از مردم برباید انتهی در غلطی همچو میر نور الله ست لیکن غلطی
میر بنوع دیگر ست و غلطی مشار الیه بطرز دیگر و این تقریر هم باوجود آنکه مخالف مقصود حضرت
شیخ مصنف است فی نفسه هم درست نیست زیراکه کاف را بمعنی هر که گفته است و تا بودن
کاف بمعنی هر که ثابت نشود درستی این تقریر صورت نه بندد و آنچه دو بیت بوستان را
باستشهاد آورده است خیالی ست باطل زیراکه کاف در مصرع ثانی بیت اول ، که دانا
و شمشیر زن پرورد ، کاف صفت ست چه در مصرع اول بیت مذکور لفظ کسی که موصوف مصرع ثانی ست محذوف
است و همچنین کاف که در مصرع اول بیت ثانی ست کاف صفت است لیکن درین مصرع تحریف راه یافته است
چراکه در نسخه که بخط ولایت بود و کاتبش بعد اتمام آن نوشته که این را از نسخه که منقول از خط شریف حضرت

مصنف بود نقل کرده ام این مصرع چنین یافته ایم که + عزیزے که هر کز درش سر بتافت + و
در دو نسخه دیگر که آن هر دو نیز بخط ولایت بودند و تحریر یکے در سنه یکهزار و یکصد بوده است
هم موافق آن نسخه که بیک واسطه از نسخه حضرت مصنف منقول بود یافته ایم غرضکه کاف را
بمعنی هر که پنداشتن از غلطی فهم اوست قوله در عمل کوش و هر چه خواهی پوش +
تاج بر سر نه و علم بر دوش + ترک دنیا و شهوت ست و هوس + پارسائی
نه ترک جامه و بس + درین دو بیت رفع توهم ست که از مصرع اول بیت بالا ناشی میشود
چه هرگاه در آنجا فرمودند که لباس عارفان دلق ست توهم میشود که این لباس پارسایان
را لازم باشد درینجا مے فرمایند پارسا را آنچه لازم ست آنست که در عمل بکوشد و از لباس هر چه
خواهد بپوشد که پارسائے ترک دنیا و مافیهاست نه ترک جامه که لباس اهل دنیاست قوله
در قزاگند مرد باید بود الخ قزاگند بفتح قاف و با زاے معجمه و کاف فارسی نوعے از اسلحه
که بهنگام جنگ در پوشند و نکنند ها در یکدیگر میزنند و ابریشم خام در وے مے اگنند و آنرا قزاغند
و کجاغند و کجاقند و کزاگند نیز گویند چنانچه شیخ عبد الرسول در بیان لغات نوشته و درین بیت
رفع توهم ست که از دو بیت مقدم ناشی میشود چه هرگاه در آنجا فرمودند که پارسا را ترک
لباس اهل دنیا لازم نیست هر چه خواهد بپوشد توهم میشود که لباس پارسایان مخصوص بایشان
نبود هر که خواهد بپوشد درینجا مے فرمایند که اهل دنیا را لباس فقرا پوشیدن چنانست که مخنث
را سلاح جنگ اگر مخنث سلاح جنگ بپوشد سودمند نیاید بلکه رسوائیش روے نماید و آنچه
میر نور الله در توجیه دوم نوشته که از بعضے مسموع ست که قزاگند که از اقزاغند و قزاغن نیز گویند
بمعنی لحاف ست چنانچه در محاوره ترکان آمده که پاے خود را باندازه قزاغن دراز باید کرد
درینصورت معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود و لباس مردان چه لازم ست مردانست
که در غیر لباس مردان مردانگی بجا آرد بخلاف مخنث که با وجود لباس مردان نامردی
فطری از وے بظهور مے آید انتهی سهو ست بدو وجه یکے آنکه بر لحاف اطلاق لباس کرده است

و لباس نتوان گفت گران ثوب را که بر بدن پوشیده شود چون جامه و دستار و ردا و ازار اگر
اطلاق صحت داشتی این قول که در موسم سرما از بس گرمی مزاج نه بشب لحاف مے پوشم
نه بروز جامه قبه دار درست بودے و حال آنکه این قول درست نیست اگر گویند چنین گویند
که نه بشب در لحاف مے درآیم یا در لحاف مے خسپم و بر تقدیر تسلیم ازین تقریر لازم مے آید که لحاف
نباشد مگر لباس زنان و حال آنکه در لحاف هم زنان مے خسپند و هم مردان و آنچه محاوره ترکان
را بابت شهادت آورده فائده نمیدهد در آنکه قزاگند بکاف بمعنی لحاف بود چه احتمال ست که قزاغن
مشترک باشد در لحاف و در سلاح مذکور و قزاگند مخصوص بآن و یا گوئیم که قزاغن هم مخصوص
بسلاح ست و آن قول که پاے خود باندازه قزاغن دراز باید کرد نظر بآنکس ست که بسبب
عدم اسباب در موسم سرما همین قزاغن را لحاف سازد و شب در زیر قزاغن بجاے لحاف
بسر برد فتأمل قوله بپاے حصارے خفته - حصار بالکسر قلعه و حصارے کردن کسے را
در جنگ و باشے که در زیر بالان تستر نهند و اینجا بمعنی اول ست قوله ابریق رفیق بر داشت
ابریق کوزه بالوله و با دسته و این معرب ست اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده و اینجا بمعنی
اول ست قوله که بطهارت میرودم و بغارت رفت - طهارت پاک شدن و غارت تاراج
قوله دو درجے بدزدید - درج بالضم صندوقچه و طبلکه پیرایه و جواهر دران نهند قوله آن
تاریک مبلغے راه رفته بود یعنے آن تاریک باطن یا تاریک دل یا تاریک عقل هر چه خواهی
بگو و آنچه در نسخ سقیمه تاریک راے واقع شده بزیادت لفظ راے تصرف ناسخانست و ایراد لفظ
تاریک بمناسبت لفظ روشن ست قوله و السلامة فی الوحدة برخواندیم - تمام این قول
چنین ست که السلامة فی الوحدة و الآفات بین الاثنین یعنی سلامت سالک در تنهائی ست
و آفات میان دو کس ست و همانا که مراد از دو کس آن دو شخص اند که در اعتقاد مخالف یکدیگر
باشند چنانکه یکے بر مذهب اهل ظاهر بود و دیگرے بر مشرب اهل باطن که نشستن این با آن موجب
وقوع آفات ست و اعظم آن تاریکی دل و فتور در جمعیت باطن و اگر در اعتقاد مخالف نباشند

در مطلوب و مقصود مخالف باشند چنانکه مطلوب یکی دنیا یا عقبیٰ بود و مقصود دیگری مولا ایں
بسا اوقات اتفاق می افتد که شخص را باعتقاد اہل وحدت وجود مشرف سازند و بسبب
عدم استیلا مولا محبت دنیا از دلش زائل نشود و اگر بسببی از اسباب دل از لذات دنیا
بردارد و بلذات عقبیٰ که کالمتراز لذات دنیاست رو آرد و چون مراد از اثنین جنین دو شخص
اند صحبت مرید با پیر که موجب خلاص از آفات ست از حکم و الافات بین الاثنین خارج
باشد چنانکه حضرت مولوی روم رحمه در مثنوی معنوی میفرمایند بیت خلوت از اغیار باید نه زیار
پوستین بهر دی آمد نی بهار + قوله سگی در روی افتد کند چون خلاب - در
صراح ست خلب بضمتین لای وگل یقال مار خلب و اخلب الماء ای صار گدرا انتهی
و در منتخب نیز بمعنی لای وگل سیاه چسپنده مرقوم ساخته و خلاب درین هر دو کتاب یافته نشد غالب
که آن هم بضم اول بمعنی لای وگل باشد

حکایت زاهدی مهمان بادشاهی رفت الخ قوله ترسم نرسی بکعبه ای
اعرابی + اعرابی منسوب بسوی اعراب که بالفتح بمعنی عربان صحرا نشین باشد قوله ما زرا
هم قضا کن - قضا بالفتح و بمد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گزاردن واجب و تمام کردن
و آفریدن و بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد و اینجا بمعنی اخیرست - قوله تا چه
خواهی خریدن ای مغرور + روز درماندگی بسیم دغل + دغل بفتحتین تباه شدن
و تباهی در ختان انبوه و در شرفنامه بمعنی عیب و فساد مرقوم ساخته اند و فارسیان بمعنی سیم ناسره
و خاشاک که مطبخ و حمام سوزند نیز آورده اند مخزن اسرار بیت لاجرم اینجا دغل مطبخی +
روز قیامت علف دوزخی

حکایت. یاد دارم که در ایام طفولیت - الخ باید دانست که اسنان انسان بحسب غالب
افراد وی یا در سلکی که بیشتر باشد در انجا عمارات مثل اقلیم رابع و خامس چهارست اول سن
نموست که آنرا سن حداثت گویند و آن از اول عمرست تا قریب سی سال و دوم سن وقوفست

که آنرا سن شباب گویند و آن از آخر سن نموست تا قریب سی و پنج سال یا چهل سال سوم سن انحطاط
است مع بقاء قوت و آن آنست که نقصان در وی محسوس نبود و آن از آخر سن شباب است
تا قریب شصت سال و آنرا سن کهولت گویند چهارم سن انحطاط مع ظهور ضعف در قوت و آن آنست
که رطوبت غریزه از حفظ حرارت غریزیه قاصر شود و قصوری محسوس و آن از آخر سن کهولت است
تا آخر عمر و آنرا سن شیخوخت گویند و اما سن نمو پس چهار سوابع ست در سابوع اول یعنی در هفت
سال نامش طفل و صبی ست و بعد مضی سابوع دوم نامش غلام بود و بعد از ان فتی نام
یابد و اما سن وقوف پس استیفا میکند سابوع واحد را اگر نمو استیفاء چهار سوابع نموده باشد و مجموع
سی و پنج سال بود و این اکثر ست و اگر زیاده شد نمو بر چهار سوابع و آن زیادت بحسب
غالب تا سی و سه سال بود استیفا میکند سن وقوف سابوع واحد را و مجموع چهل سال باشد و
این اقل ست و درین وقت ساکن میشوند افعال طبیعیه یعنی سکون و قوت میگیرند افعال
نفسانیه و اما سن کهولت پس سه سوابع ست تقریبًا و چون انسان ازان تجاوز کند پس کم ست
که یافته شود از وی مواظبت بر حفظ تدبیر خود پس معادن گردد و خطار او ضعف قوت او را
پس غالب گردد بروی موت بعد ازان بزمان قلیل و برای همین غالب میباشد هلاک بعد شصت
سال چنانکه خبر داده است نبی علیه السلام بقول خود اکثر اعمار امتی ما بین الستین و السبعین و اما
شیخوخت پس گفته اند که اکثر وی شصت سال ست زیرا که سن کمال هرگاه منتهی شد در چهل سال
پس سزاوار آنست که دراز نشود سن نقصان اکثر از ضعف وی و مجموع سن کمال که چهل سال
است و سن نقصان یعنی سن کهولت و سن شیخوخت که هشتاد سال ست صد و بیست سال بود که مشاهده
کرده شده است از اکثر عمر در سکان وسط معموره و لیکن حق آنست که برهان دلالت کرده است
بر وجوب موت نه مقدار اکثر عمر و آنچه ذکر کرده اند که زمان فساد ضعف زمان کون ست دلیلی
برین حکم ندارند و حال آنکه اهل تنجیم قائل اند بامکان زیاده بر صد و بیست سال تا آنکه حکایت
کرده است ابو ریحان از ماشاء الله که وی گفته است که ممکن ست که زنده باشد انسان تا هشصد و شصت

سال و آن قرآن اعظم ست نزد ایشان و در کتب آلهیه وارد شده است که جماعتے از گذشتگان عمرها
طویل یافته بودند و انکار آن جهل ست و آنانکه تاویل کرده اند آنرا که در کتب آلهیه ورود یافته
باینکه مراد از سال سالے ست که ایامش کمتر از ایام سال معروف بود دلیلی برین دعوی ندارند
اے عزیز این تفصیل که شنیدی مستفاد است از شرح موجز قانون که مسمی ست بحل موجز و مشتهر
است باقسرائی لیکن شیخ بو علی در قانون سن نمو را که سن حداثت ست به پنج نموده است و
فرموده که سن حداثت منقسم میشود بسن طفولت و آن آنست که اعضا هنوز بود هنوز مستعد حرکات
و نهوض نباشند و بسن صبی و آن بعد نهوض است و قبل شدت و آن سنی ست که دندانها استیفاء
سقوط و نبات نکرده باشند بعد از ان سن ترعرع ست و آن بعد شدت و نبات اسنان ست
قبل مراهقت بعد از ان سن غلامی و رهاق ست تا آنکه سبزه بر روے او بدمد بعد از ان سن
فتی ست تا باز ایستادن نمو انتهی چون این را دریافتی پس بدانکه مراد حضرت مصنف از ایام
طفولت ایام سنی خواهد بود که شیخ آنرا سن صبی نام نهاده است و گرنه در سن طفولت که اعضا
هنوز مستعد حرکات و نهوض نباشند تعبد و زهد چه امکان قوله متعبد بود و میر نور الله درینجا
نوشته است که تفعل چون براے تکلف مے آید و تکلف کمال و مبالغه را در بردارد و بر همین معنی
که حمل نمایند درست میشود انتهی و بر عاقل خبیر پوشیده نخواهد بود که تفعل را لازم نیست که جز
در مقام تکلف استعمال نباید پس متعبد اینجا بمعنی عبادت کننده باشد و نیز آنچه گفته که تکلف
کمال و مبالغه را در بر دارد افاده آن میکند که تکلف از کمال و مبالغه منفک نباشد و حال آنکه
اکثر جا کلمه از باب تفعل محض براے دلالت بر تکلف مے آرند بلکه تکلف در کارے اکثر اوقات
مانع مے آید از مبالغه در ان کار چه تکلف نباشد مگر در کارے که رغبت در ان نبود و با وجود
عدم رغبت مبالغه از ممتنعات ست و گاہے که تکلف با مبالغه جمع میشود سببش آنست که کارے
که بغایت مرغوب شخص بود و وے در گردن آن کار بجد مشغول میشود و در آخر بسبب ملال بدن
و کلال حواس آن کار را بتکلف میکند یا در کارے نامرغوب بفرموده کسے که از وے بیتر سد

مبالغه مینماید و بتکلف آن کار را میکند پس تکلف را مبالغه لازم نبود و نیز آنچه گفته که بر همین معنی که حمل نمایند
درست میشود هرگاه تکلف را از مبالغه غیر منفک قرار داده است پس حمل بر معنی تکلف فقط چگونه
درست شود کما لا یخفی قوله و مولع زهد و پرهیز. مولع بالضم و فتح لام حریص و زهد بالضم
رغبت گردانیدن از چیزے صاحب ترجمه عوارف در فصل سوم از باب نهم مے فرماید که بدانکه
زهد از جمله مقامات سنیه و مراتب علیه ست چنانکه در خبر ست من اعطی الزهد فی الدنیا فقد اوتی
خیرا کثیرا و مراد از زهد صرف رغبت ست از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و
مقام زهد ثالث مقام توبه و ورع ست چه سالک طریق حق اول نفس خود را بمقمعه توبه نصوح
از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع و منع کند و مجال حظوظ و شهوات برو تنگ گرداند پس آنگاه
بمصقله ورع و تقوی آینهٔ دل را از زنگ هوا و طبع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا
و آخرت کماهی در و نماید پس دنیا را بصورت قبح و فنا مشاهده کند و از وے اعراض نماید
و آخرت را بر صورت حسن و بقا مطالعه کند و در وے راغب گردد و حقیقت زهد محقق شود و نسبت
با نقصان صورت ترک و تجرد از لوازم و امارت زهد نیست بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد
از جهت تمیز مدعیان از صادقان مشتمل ست بر وجوب ترک املاک و حظوظ چون قول جنید رحمه الله
الزهد خلو الایدی عن الاملاک و القلوب عن التتبع و قول سری سقطی الزهد ترک حظوظ النفس
من جمیع ما فی الدنیا و این زهد عوام ست در درجه اولی و زهد خواص در درجه ثانیه زهد در زهد
ست و معنی آن صرف رغبت ست از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده در قطع
نفس اوست بحظوظ اخروی و این معنی بفنا ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق
درست آید و زهد اخص خواص در درجه ثالث زهد بالله ست و آن زهد ست در دنیا و آخرت
باختیار حق بعد از فنا اختیار خود و این زهد مخصوص ست بانبیا و خواص اولیا و بعضے گفته اند
زهد در زهد عدم مبالات ست بزهد از جهت استحقار دنیا و بدانکه زهد غنچه حکمت و منبع علم و هدایت
چنانکه در خبر ست اذا رایتم الرجل قد اوتی زهدا فی الدنیا و منطقا فاقربوا منه فانه یلقی الحکمة

و دراز از زهد رغبت در دنیا نتیجه جهالت و نتیج کوری دل ست چنانکه در خبرست من رغب فی
الدنیا وطال امله فیها اعمی الله تعالی قلبه علی قدر ذلک ومن زهد فی الدنیا وقصر امله فیها
اعطاه الله تعالی علما بغیر تعلم وهدی بغیر هدایة و زهد نتیجه حکمت از انجهت ست که حکیم کسے
را گویند که بنا کارها بر آساس محکم نهد و شک نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیا فانی و
رغبت در آخرت باقی بنا کار خود بر قاعده محکم نهاده است در خبرست که ان الحکیم
هو الزاهد فی الدنیا و همچنین در خبرست من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه وانطق
بها لسانه و سخن لقمان حکیم ست الحکمة النافعة تا تمسک الدنیا وتذکرة الآخرة و قول شبلی
رحمة الله علیه الزهد غفلة لان الدنیا لاشی والزهد فی لاشی غفلة و همچنین قول او
که لازهد فی الحقیقة لانه اما ان یزهد فیما لیس له فلیس ذلک بزهد او یزهد فیما هو له فکیف
یزهد فیه وهو معه وعنده فلیس له الا صرف النفس ومواسات بحقیقت نه مقام زهد و
فضیلت آن در رفع قاعده اجتهاد ست ولکن مراد و مقصود او از تحقیر قدر زهد و تصغیر
آن در نظر زهاد دفع آفت عجب واغترارست تا باعتداد و تعظیم آن مغرور نشوند والا فضیلت
مقام زهد از بیان مستغنی ست چنانکه گفته اند من سمی باسم الزهد فی الدنیا فقد سمی بالف
اسم محمود ومن سمی باسم الرغبة فی الدنیا فقد سمی باسم مذموم انتهی و مولانا عبد الغفور
قدس سره در شرح رساله حضرت شیخ نجم الدین کبری که در طریق شطار
نوشته اند در اصل دوم که در بیان زهد ست مے فرمایند که اگر کسے پرسد که مقام
زهد کسے را میسر گردد که مالک چیزے باشد اما آنکه مالک چیزے نباشد او را
مقام زهد میسر نشود جواب آنست که هر کس مالک رغبت ست پس چون ترک
رغبت کند زهد از وجود گیرد و پوشیده نماند که چون معنے زهد ترک رغبت است
پس باصورت مال وجاه وجمع تواند شد و اکثر مشائخ در حق منتهیان تجویز کرده اند
اما در حق مبتدیان تجویز نکرده اند انتهی و چون این تفصیل دریافتی پس بدانکه
حضرت

حضرت شیخ مصنف را در آنوقت زهد عوام بوده است نه زهد خواص که زهد در زهد است
و صرف رغبت از حصول زهد چنانکه لفظ مولع که دال بر رغبت تام ست بآنگ بلند منادی
ست و حصول زهد عوام در وقت طفولت اگرچه زهد خواص متحقق نبود از جمله کرامات ست
و دال بر آنکه ایشان ولی مادرزاده بوده اند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء قوله در پوستین
خلق افتی ـ پوستین جامه که استران از سنجاب و قاقم بود و نیز عیب را گویند و اینجا بمعنی
ثانی ست و خفتن به از عیب خلق دیدن برای آنست که عیب بینی مستلزم غیر بینی ست که
نزد اهل توحید وجود شرک ست و خفتن نباشد مگر مستلزم غفلت و غفلت از شرک هزار
بار بهترست بلکه اگر شخص ذکر گویان بخواب رود خواهش محسوب در ذکرست وآنچه در نسخ قدیمه
مردم واقع شده بجای خلق تصرف ناسخان است قوله نه بیند مدعی جز خویشتن را
که دارد پرده پندار در پیش + یعنی کسے که دعوی کمال دارد و خود را از اهل کمال
پندارد و در پیش خود هیچکس را بخاطر نیارد و خود را از همه کس بهتر شمارد و این برای
آنست که پرده پندار در پیش چشم گذاشته ست و خلق را که عین حق ست غیر او پنداشته
اگر خورشید ذات را که در پرده موجودات تابان ست نشناختی هستی او همچو برف بگداختی
قوله گرت چشم خدا بینی ببخشند + نه بینی هیچکس عاجزتر از خویش دریافت معنی
این موقوف ست بر دو مقدمه یکے آنکه اهل معرفت دو قسم اند قسمے آنانکه مشهود ایشان
جز ذات حق نبود و بسبب آنکه خلق در نظر ایشان مرات ذات شده باشد و چون شان
مرات پوشیدگی و خفاست خلق از نظر شهود ایشان برخیزد و مشهود جز ذات حق نگردد و قسمے
آنانکه هم مشاهده حق کنند و هم مشاهده خلق حق را در خلق بینند و خلق را در حق شهود وحدت
مانع نیاید نمود کثرت را و نمود کثرت مزاحم نگردد شهود وحدت را و این اکمل از اول ست دوم
آنکه واجب که بقدم و عدم احتیاج و فعل و ربوبیت و دیگر صفات کمال موصوفست جدا از ممکن که
بحدوث و افتقار و انفعال و مربوبیت و دیگر صفات نقصان معروفست وجود ندارد یعنی

هر فردے از افراد عالم از وجهے واجب و از وجهے ممکن و چون این هر دو مقدم در یافتنی
پس بدانکه مراد از خدا بینی مشاهده حق است با شهود خلق پس عارف که مشاهده حق و خلق است
معا واجب و ممکن را چنانکه باید دریافته است هیچکس را در اتیان بعبادت و دیگر کارها و همچنین
در ترک آنها عاجز تر از خود نے بیند بلکه در عجز یا مساوی خود مے بیند یا خود را عاجز تر از دیگران
مے یابد چه ادراک عجز خویش ذوقے و تفصیلے ست و ادراک عجز دیگران قیاسی و اجمالی است
حاصل کلام آنکه اگر خود را مصروف طاعات و عبادات یابد و دیگر آنرا مشغول شهوات و لذات
بیند هم خود را مجبور اختیار حق شناسد و هم ایشان را مغلوب اقتدار او بیند پس نه بر طاعات
خود در عجب و ناز است و نه بر عدم اطاعت شان زبانش بطعنه دراز یا معنی آن بود که هیچکس
را از ایشان بعبادت عاجز تر از خود نے بیند یعنی چنانکه ارباب مناهی و اصحاب ملاهی را بلاحظه
غلبه نفس بر ایشان یا بمشاهده نفوذ حکم تقدیر در ایشان عاجز و قاصر از عبادت مے یابد همچنین خود
را با وجود استغراق اوقات در عبادت عاجز و قاصر از عبادت مے بیند بلکه خود را عاجز تر از
ایشان مشاهده میکند و این بنا بر آنست که عارف هر عبادتے که میکند آن عبادت را لائق
جناب کبریاے وے بحانه نے بیند یا بنا بر آنکه احسان در عبادت آنست که حق را سبحانه بہ بیند
که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه پس عارف که در مرتبه احسان ست چون مے بیند که حق
را چنانکه باید نتوان دید خود را از عبادت عاجز و قاصر مے یابد و بیان آنکه حق را چنانکه باید
نتوان دید در دیباچه در شرح قول ما عبدناک حق عبادتک تفصیل گذشته ست در آنجا بطلب

حکایت ششم

حکایت یکے از بزرگان را در محفلے همی ستودند الخ محفل جاے جمع شدن
مردم و هنگامه مشتق از حفل بمعنے پاک داشتن و گرد آمدن و گروه **قوله** کیفیت اذی یا من بعید
محاسنی علانیتی هذا ولم تدر ما فی بطنی + یعنے پس شدی تو مرا از روے ایذا اے
کسے که شمار مے کند نیکی هاے مرا که آشکار من ست این و نمیدانی تو چیزے را که در باطن و
ضمیر من ست پس مفعول کیفیت محذوف باشد که یاے متکلم ست یعنی کیفیتنی و هذا بدل علانیتی است

ولم تدر بطریق التفات ست از غیبت بخطاب و شاید که لم یدرهم بصیغه غایب باشد و محتمل که
تعدهم بلفظ مخاطب بود لیکن در نسخه صحیحه که بفقیر رسیده است بعد تحتانیه است و لم تدر بفوقانیه
و آنچه در نسخ سقیمه اذن واقع شده بجاے اذی تحریف ناسخانست و آنچه میر نور الله لفظ اذن
آورده و نوشته که چون کفایت متعدی ست ظاهر چنین مینماید که کفیت بصیغه مجهول باشد و
مفعول ثانی علانیتی داشته شود و هذا بدل گفته آید و تذکیر هذا با وجود تانیث علانیت که بتخفیف
بروزن کراهیت بمعنے آشکار ست بجهت ضرورت واقع شده و معنی اینست که ترا کفایت
کرده شده است اے آنکه شمار میکنی نیکوییهاے مرا ظاهر من یعنی ظاهر من ترا کافی ست
و بدان کفایت ست ترا الی آخره مزخرف ست و بناے فاسد ست بر فاسد لیکن آنچه در وجه
تذکیر لفظ هذا نوشته است راست گفته است **قوله** و ز خبث باطنم سر خجلت فگنده پیش +
خبث پلید شدن و مراد پلیدی **قوله** تحسین کنند و او خجل از پاے زشت خویش + خجل
بفتح اول و کسر دوم مرد شرمگین

حکایت نهم

حکایت یکے از اصحاب لبنان الخ لبنان بالضم نام کوهے ست و اضافت اصحاب
بلبنان بمعنے فی ست مثل صلوة مسجد پس اضافت بمکین باشد بمکان یعنی یکے از اصحاب که
در لبنان مے بودند و آنچه میر نور الله نوشته که اضافت از عالم اضافت عام بخاص ست
انتهی ازین بیان معلوم نمیشود که کدام اضافت ست از اضافات ثلثه بمعنی لام است یا
فی یا من اگرچه مضاف درینجا عام ست و مضاف الیه خاص اما ازین بیان گردنش چه حاصل بلکه
راه عدم امتیاز کشادن ست چرا که اضافت که بمعنے لام ست نیز اضافت عام ست بخاص چون
غلام زید و همچنین اضافت که بمعنے من ست و در بعضے مواضع اضافت عام ست بخاص چون
علم نحو و کتاب گلستان پس این بیان با آنکه حاصلش بیجا حاصلی ست راه امتیاز مسدود
ساخته است **قوله** که مقامات او در دیار مغرب مذکور بود و کرامات مشهور مقامات
جمع مقام که بالفتح ایستادن و جاے ایستادن و بالضم اقامت کردن و جاے اقامت باشد

وانیجا بفتح ست ومراد مقامات سلوک ست ودیار جمع دار درمنتخب ست دار سرا وخانهٔ وشهر
وقبیله جمع اول دور بالفتح وضم داو وجمع ثانی دیار وجمع ثالث دور انتهی وکرامات جمع
کرامت بمعنی نوازش وبزرگواری باید دانست که مقام در اصطلاح صوفیه عبارت از مرتبه ایست
ازمراتب سلوک در تحت قدم سالک آید ومحل استقامت او گردد وزوال نپذیرد در ترجمهٔ عوارف
در فصل اول باب چهارم مرقوم ست که مراد از حال نزدیک صوفیان واردیست غیبی که از
عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید ودر آمد وشد بود تا آنگاه که اورا بکمند جذبه الٰهی از مقام
ادنی باعلی کشد برهان طریقت جنید رحمه الله گفته ست الحال نازلة تنزل بالقلب فی لاتدوم
ومراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید ومحل استقامت او
گردد پس حال که نسبت تفوق دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او
بود ومقام که نسبت تحت دارد در محل تصرف سالک بود واز جهت صوفیان گفته اند که الاحوال
مواهب والمقامات مکاسب وبانکه هیچ مقام از مداخلت حال خالی نبود وهیچ حال از مقارنت
مقامی جدا نه ومنشاء اختلاف اقوال مشائخ رحمهم الله در احوال ومقامات از اینجاست که
یک چیز را بعضے حال خوانند وبعضے مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند ودر نهایات
مقام شوند چنانکه توبه ومحاسبه ومراقبه هر یک در مبدا حالی بود در صدد تغیر وزوال وآنگاه
بمقارنت کسب مقام گردد پس جملهٔ احوال محفوف بود بمکاسب وجملهٔ مقامات محفوف بود بمواهب
وفرق آنست که در احوال مواهب ظاهر گردد ومکاسب باطن ودر مقامات مکاسب ظاهر
بود ومواهب باطن وبعضے مشائخ خراسان گفته اند الاحوال مواریث الاعمال واز نیجاست
قول علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سلونی عن طریق السموات فانی اعرف به من طریق
الارض یعنے طرق وصول باحوال که بجهت فوقیت نسبت بسموات دارند از من بپرسید
وان مقامات ست از توبه وزهد وصبر وغیران که وسائط استنزال احوال اند وبعضے
مشائخ برانند که حال آنست که ثبات واستقرار نیابد بلکه چون برق پدید آید وزائل گردد واگر

باقی وثابت ماند حدیث نفس شود شعر لو لم یحل ما سمیت حالا - وکل ما حال فقد زال، وبعضے
برانند که تا ثابت وباقی نشود آنرا حال نخوانند چه حلول اقتضاے ثبوت کند وچیزے که
چون برق لامع گردد وفی الحال منطفی شود اسم حال برو درست نیاید واین مذهب اختیار
شیخ شهاب الدین سهروردی ست وگفته ست که بقاء حال مایهٔ حدیث النفس نشود مگر جائے
ضعیف که نفس قوی آنرا در وقت بروق ولمعان سلب کند واما احوال قویه هرگز بالنفس
ممتزج نشوند همچنانکه روغن باب وهروارد ی که چون برق لامع شود ودر حال منطفی گردد آنرا
باصطلاح متصوفه لائح ولامع وطالع وطارق وبادہ خوانند ظهور آن متعقب خفا بود وکشفش
مستلزم استتار چنانکه گفته ست شعر یا ذا الذی زار وما زار + کانه مقتبس نارا + مر بابا لدار
مستعجلا + ما ضره لو دخل الدار + ابو عثمان حیرے گفته ست منذ اربعین سنة ما اقامنی الله تعالے
فی حال فکرهته واین قول اشارت ست بدوام رضا وشک نیست از جملهٔ احوال ست پس
حال مستلزم حدیث نفس نبود وهمچنین اختلاف کرده اند در آنکه سالک را تصحیح مقامے که قدمگاه
اوست پیش از ترقی بمقامے فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمه الله گفته ست ممکن ست که بنده
از حالی بحالی رفیع تر از ان ترقی کند پیش از انکه حال اول تمام شود بلکه هنوز بقیتی از ان
باقی مانده بود چون بحالی فوق آن ترقی کند از آنجا بر حال اول اطلاع یابد وآن را تصحیح کند
وشیخ عبد الله گفته ست که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامے فوق آن تا سالک
از مقام اعلاے در مقام ادنی نکرد وبران مطلع گردد وآنرا تصحیح کند وشیخ شهاب الدین سهروردی
برآنست که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامے که قدمگاه اوست ترقی بمقامے فوق آن میسر نشود
ولکن قبل الترقی از مقام بمقام اعلیٰ حالی بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام برو
مستقیم گردد تا ترقی او از مقامے بمقامے بتصرف حق وموهبت الٰهی بود ونه بکسب خود تا بترقی از
ادنی باعلی نزدیک نشود واز اعلی بادنی حال نازل نگردد ومحل تقرب بنده بخداے وتقرب خداے
به بنده درین حدیث که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا بر مقامات واحوال کردن مطابق ست

چه تقرب بنده بکسب و سلوک در مقام خود است و طلب جذبه الهیت است در صورت نزول حال انتهی
و حضرت خاتم ولایت محمدی شیخ محی الدین رضی الله عنه در بیان حال و مقام همچنین نوشته اند
و منشاء خلافی که میان این طائفه است در دوام احوال ارشاد فرموده اند و من ترجمه عبارت
آنحضرت می نویسیم میفرمایند که حال چیزیست که وارد شود بر دل بی تعمل و اجتلاب و شرط او است
که زوال پذیرد و عقبش مثل او در آید و ازینجا ناشی شده است خلاف مابین طائفه در دوام
احوال پس کسی که دید تعاقب امثال را و ندانست که آنها امثال اند قایل شد بدوام وی
و مشتق ساخت او را از حلول و کسیکه تعقب نیافت او را مثل قائل شد بعدم دوام او و مشتق
شناخت او را از حال یحول اذا زال و شعری خوانده اند درین شعر لو لم یحل ما سمیت
حالا + و کل ما حال فقد زال + و تحقیق گفته شده است که حال تغیر اوصاف است بر عبد پس
هرگاه که استحکام گرفت و ثابت گشت پس آن مقام است اگر گوئی که چیست مقام گوئیم که آن
عبارت است از استیفاء حقوق مراسم بر وجه تمام انتهی و نزد حضرت مولوی معنوی رض نیز در
حال عدم دوام و زوال معتبر است و در مقام دوام و ثبات چه حال را تشبیه بجلوه عروس
داده اند و مقام را بخلوت با وی چنانکه می فرمایند بیت حال چون جلوه است زان
زیبا عروس + وین مقام آن خلوت آمد با عروس + و ظاهر است که جلوه را زوال است و خلوت
را ثبات اکنون در بیان حال و مقام کار تمام شد و لفظ حال اگرچه در کتاب نبود لیکن چون
بیان مقام بر بیانش موقوف بود بضرورت بیان پذیرفت و ملاحظه حصول فائده تمام
معاون آن گردید و اکنون در بیان کرامت آنچه وقت اقتضا نماید قلم باید راند پس بشنو
که می فرمایند خاتم الولایت حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه در باب صد و هشتاد و
چهارم از فتوحات که ترجمه اش آنست که کرامت از حق از اسم او است که بر باشد و نباشد مگر
ابرار را از عباد او از روی جزا و وفاق زیرا که مناسبت طالب او است و اگرچه قائم نشود طلب
آنکس که ظاهر شده است بر وی و آن حسیه است و معنویه پس عامه نمی شناسند مگر کرامت حسیه را

مثل کلام بر خاطر و اخبار مغیبات و رفتن بر آب و طی ارض و افعال آنها پس عامه نمی شناسند از
کرامت مگر مثل این و اما کرامت معنویه پس نمی شناسند آنرا مگر خواص از عباد الله و عامه
نمی شناسند آن را و آن آنست که محفوظ باشد بروی آداب شریعت و اینکه توفیق داده شود برای
مکارم اخلاق و اجتناب سفساف آنها و محافظت بر ادای واجبات مطلقا در اوقات آنها
و مسارعت بسوی خیرات و ازاله کینه از سینه خود و حسد و طهارت قلب از هر صفت مذمومه
و زیور بستن او بمراقبه با انفاس و مراعات حقوق الله در ذات خود و در اشیا و جستن آثار رب
خود در دل خود و مراعات انفاس خود در خروج آنها و دخول آنها و ملاقات آنها با دب و
بیرون آوردن انفاس را در حالی که بروی خلعت حضور باشد اینها نزد ما کرامت اند برای
اولیا کرامت معنویه که داخل نمیشود در آنها مکر و نه استدراج پس بدرستیکه این مذکور تمام دلیل
بر وفا بعهود و صحت عقود و رضا بقضا در موجود و مفقود و مر اترا درین کرامت مگر ملائکه
مقربون و اهل الله مصطفون اخیار انتهی و پوشیده نماند که کرامات که خوارق عادات باشند مثل اطلاع
بر ضمائر و مشی بر آب و طیران در هوا اولیاء کبار آنرا پسند نکنند از آنرو که رعونت صاحب آن باشد
نزدیک ایشان پس کتمان آن واجب باشد مگر آنکه ترویج دین و تصدیق پیغامبری از پیغامبران
صلوات الله علیهم اجمعین منظور باشد آنزمان صاحب خارق معذور باشد بلکه ماجور و باوجود
این ترک آن جائز باشد بلکه اولی که شفقت و رحمت عام بر عوام در آنست و اگر بی اختیار
از عارف صادر شود مذموم نباشد لا یکلف الله نفسا پس اگر بیخبری بر عارف ربانی بباید
که تا آن عارف او را از ما فی الضمیر او خبر دهد یا طعام شیرین بخوراندش آن عارف بر سر او
واقف شود پس باید که آن عارف از ما فی الضمیر او اصلا نگوید و طعام تلخ در کام وی ریزد
او از برکات خدمت آن عارف محروم برود و الزمنا طائره فی عنقه و اگر عارف بر سر خبیث
او واقف نشود وی عند الله از اکابر اهل الله است که عدم اطلاع بر ضمائر مردم خلل
نکند در کبریای اهل الله بلکه آن بهتر باشد که اسلم است مثل فقر که آن اسلم است از غنا و اگر

لسان عارف ما فی الضمیر او صادر شود یا بر سفرهٔ عارف طعام شیرین حاضر گردانند پس آن امور
محمود باشند و کرامت که بخاطر ترویج دین ست مثل آنست که منقول ست از ابراهیم اجری
صغیر که یهودی بوی گفت که مرا چیزی بنما تا فضل دین شما بر دین خود بدانم و ایمان بدین
شما بیارم ابراهیم گفت راست میگوئی یهودی گفت آری ابراهیم گفت ردای خود بمن ده
و ردای وی را بستد و در میان ردای خود پیچید و در آتش خانه انداخت و خود در عقب آن
در آمد و آن را بر گرفت و ردای خود را از ان بگشاد ردای یهودی در میان سوخته بود و ردای
او بر بیرون سلامت ماند یهودی بدین محمدی ایمان آورد و پس ازینجا دریاب که اگر یهودی ایمان
نمی آورد در هلاکت می افتاد که حجت مثل آفتاب طالع شد بران یهودی و دفع ضر را هم ست از
جلب نفع و کرامت که بخاطر تصدیق پیغامبری باشد مثل آنست که از خاتم الولایة حضرت شیخ
محی الدین رضی الله عنه واقع شد در باب فلسفی که منکر نبوت و معجزات و خوارق اهل نبوت بود
و نار نمرود و مردود را بالغضب او تاویل میکرد و میگفت که حقائق متبدل نمیشوند و موسم سرما بود
و در مجلس منقل عظیم پر از آتش بود پس گفت آن منکر که عوام میگویند که ابراهیم خلیل الله در نار
نمرود نسوخت و این غلط ست که نار محرق بالطبع است مر هر چیزی را که قابل حرق باشد
پس مراد ازان نار که در قرآن مذکور ست در قصهٔ ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و سلامه
غضب نمرود باشد و ابراهیم سلامت ماند از غضب آن مردود پس گفت آن منکر را حضرت
شیخ رض که پس اگر بنمایم ترا صدق خدای تعالی دران قصه و قدرت او بران که نار متعارف را
بر خلیل خود برد و سرد گرداند و قائم شوم بجای ابراهیم علیه الصلوٰة و السلام در سلامت
ماندن کس در نار از نار نه که ان امر کرامت باشد در حق من بلکه آن معجزه ابراهیمی باشد برای
دفع آن کار تو چه میگوئی ای ظاهر بین و عقل پرست پس گفت آن منکر که این که میگوئی
شدنی نیست پس گفت شیخ رضی الله عنه مر آن منکر را که این که می بینی در منقل نار هست
گفت آری پس انداخت شیخ رضی الله عنه نار منقل در دامن آن منکر و مدتی در دامن او بود

بود و او بدست میگردانید آن نار را باز شیخ رض آن آتش در منقل ریخت و گفت که دست
خود نزدیک بآن آتش بکن چون دست خود نزدیک بآن آتش برد سوخت دست او پس
متعجب ماند او و گفت رض که حالا معلوم کردی که احراق و عدم احراق نار بامر حق است
نه بطبیعت نار پس مسلمان شد آن منکر و اعتراف نمود پس چنین خارق ظاهر میشود بر دست
تارک کرامات بطریق نیابت از رسول الله صلی الله علیه و سلم بر صدق او و بر صدق
خبر و شرع او نه بر انیکه آن تارک ولی الله ست و مر آن مقام را مردان خدا اند که ملامتیه
باشند پیشتر گفت رض در باب صد و هشتاد و ششم بعد از بیان کردن چند اقسام از خرق عادات
که گاه میباشد خرق عادت بسبب اسمائی که تلفظ میکنند بآنها ذاکر آنها پس ظاهر میشود
از آنها آن فعل که مسمی ست بخرق عادت در چشم بیننده نه در نفس الامر و گاهی میباشد
در نفس الامر بر قدر قوت آن اسم پیشتر بدانکه خرق عادت در میان اولیائی باشد مگر
کسی را که خرق عادت کرده باشد در نفس خود بانکه اخراج کرده باشد آنرا از مقتضای حقیقت
آن که تصرف در امر مباح باشد و از القاآت شیطانی که ایشان حرام و ترک واجب باشد
پس مر خارق این عادت خرق میکند حق سبحانه تعالی عادات در کون که کشتی بر آب باشد
و مثل آن و چون بیان کرامات بتفصیل معلوم کردی پس بدانکه مراد از کرامات آن بزرگ
که در دیار مغرب مشهور بود کرامات چه بوده باشد چنانکه لفظ مشهور باشارت صحیح بدان
راه می نماید و قول مریدان بزرگ که شیخ بر روی دریای مغرب برفت و قدمش
تر نشد بعبارت فصیح نغمه الطهار می سراید قوله بر کنار برکه کلاسه طهارت همی ساخت
برکه بالکسر حوض آب و کلاسه بالضم نام موضعی ست و طهارت پاک شدن و مراد وضو قوله
سر بجیب فکرت زمانی فرو برد + فکرت اندیشه قوله و پس از تامل بسیار سر
بر آورد تامل اندیشه کردن قوله لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و
لا نبی مرسل یعنی مرا با خدای سبحانه وقتی ست که نمیگنجد در من در آن وقت فرشتهٔ مقرب

نه نبی صاحب کتاب قوله و نگفت علی الدوام نفی دوام مستفاد از تنوین تنکیر ست قوله و دیگر وقت با حفصه و زینب درساختی حفصه بفتح حاء مهمله و سکون فا و فتح صاد مهمله منکوحه آنحضرت است صلی الله علیه وسلم دختر حضرت عمر خطاب رضی الله عنه و زینب یکے از ازواج مطهرات آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم دختر جحش قوله مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار یعنی مشاهدهٔ ابرار مر حق را بمیانه درمیان جلوه کردن و پوشیده شدن ست قوله اشاهد من اهوی بغیر وسیلة + فیلحقنی شان اضل طریقا + یعنی مشاهده میکنم من کسے را که دوست میدارم بے آنکه وسیله میان من و او باشد پس لاحق میشود مرا حالے که گم میکنم راه را یعنی آن مشاهده و تجلی باستتار مبدل میگردد قوله یوجج نارا ثم یطفی برشه + لذلک ترانی محرقا و غریقا + یعنی روشن میکند آتش اشتیاق را پس میکشد آن را بآب دیدار خود برای این مے بینی مرا سوخته و غرق شده

حکایت یکے پرسید ازان گم کرده فرزند الخ قوله چرا در چاه کنعانش ندیدی کنعان بالفتح نام پسر دکا سرد و نام شهرے که مسکن یعقوب و مولد یوسف بود علیهما السلام قوله بگفت احوال ما برق جهان ست + جهان بالکسر جهنده صفت برق ست و بفتح جیم خواندن و ترکیب اضافی دانستن غلط محض ست قوله گهے بر طارم اعلی نشینم + الخ طارم بفتح رای مهمله خانهٔ چوبین چون قبه و خرگاه و خانهٔ گنبد و سرا پرده و بام و درینجا کنایت از فلک اعلی ست که عرش اعظم ست یعنی گاهے بر عرش میپردم و امور غیبی مشاهده میکنم و گاهے بر فرش عقیم میشوم و از ادراک امور حسی محجوب میگردم

حکایت در جامع بعلبک الخ بعلبک اسم بلده ایست مرکب از بعل که نام صنم ست و بک که نام صاحب آن قریه است هر دو را باهم ترکیب دادند و نام قریه نهادند بے آنکه میان آن هر دو نسبت اضافی یا اسنادی یا غیر آن مقصود بود قوله بطریق وعظ وعظ پند دادن قوله و نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ما نزدیکتریم بسوے آدمی از رگ گردن و نزدیکتر از

رگ گردن بسبب آنست که وے حقیقت اوست و رگ گردن عضوی از اعضاے او و ظاهر ست که اعضا بقرب حقیقت نتوانند رسید قوله دوست نزدیکتر از من بمن ست او نیست مشکل که من از وے دورم + نزدیکی دوست به بنده باعتبار حقیقت و ذات ست که او حقیقت بنده است و دوری بنده از وے باعتبار علم ست هر که خود را غیر او داند در دانست خود از وے دور باند اما آنکه او نزدیکتر به بنده از بنده است بجهت آنست که در خارج و حقیقت وجود نیست مگر حق و وجود خلق نباشد مگر در عقل پس بنده بخود نزدیک نبود مگر در آنوقت که خود را تصور و تعقل نماید و چون از خود غافل و ذاهل شود قرب او ببعد متبدل گردد و از خود دور افتد و نزدیکی حق به بنده علی الدوام ست و در حضور و ذهول متدام اگر کسے گوید که سابق گفتی که هر که خود را غیر او داند در دانست خود از وے دور باند و درینجا گفتی که نزدیکی حق به بنده علی الدوام ست و این نباشد مگر تناقض گوئیم که مراد از دور ماندن از حق در ما سبق دوری در دانست اوست نه در خارج و حقیقت و مراد از دوام نزدیکی حق به بنده دوام نزدیکی بحسب خارج و حقیقت ست و چون جهت مختلف شد تناقض مرتفع گشت و نیز در ما سبق بیان بنده و دوری بنده است از حق و درینجا بیان نزدیکی حق ست به بنده نه نزدیکی بنده بحق تا تناقض لازم آید و فرق ست میان نزدیکی حق به بنده و نزدیکی بنده بحق چه نزدیکی حق به بنده علی الدوام ست و نزدیکی بنده بحق در وقت حضور پس بنده در وقت غفلت و پندار غیریت از وے دور باشد و حق در هر دو حالت حضور و غفلت نزدیک و نزدیکی حق به بنده علی الدوام و نزدیکی بنده بوے در بعضے مقام بوجه دیگر تقریر میتوان کرد لیکن آن وجه در بیت مقصود نیست و آن آنست که حق چون مطلق ست با جمیع مقیدات باشد و مقیدات چون از راه تعیین غیر یکدیگر اند هیچ یک با دیگرے نبود پس هر مقید با حق نباشد مگر در تعیین خاص که خود دارد و ازینجاست که فرمود و هو معکم اینما کنتم و نگفت انتم معه فافهم فانه سر مبهم قوله فسحت میدان ارادت بیار + الخ فسحت بالضم فراخی یعنے تا فراخی میدان ارادت و دریافت سخن که کنایت از درستی فهم و سلامت ذهن ست با تو نباشد چوگان زبان کامل نو

سخن نزند و آنچه میر نورالله نوشته که یعنے ارادت فهم سخن که کنایت از توجه و قصد اخذ مطلب ست انتهی لفظ فراخی را که طالب بیان ست فرو گذاشته و لفظ ارادت را که مستغنی از بیان ست ضروری التفصیل پنداشته

حکایت شبے در بیابان مکه الخ قوله کز تحمل ستوه شد بختی بختی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند کذا فی المنتخب میر نورالله نوشته که شتر بختی منسوب ست به بخت نصر که در عهد آن پیدا شده انتهی شاید که در جائے دیده باشد **قوله اے برادر حرم در پیش** است و حرامی در پس حرم بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرامی دزد و راهزن **قوله خوش ست زیر مغیلان براه بادیه خفت + شب رحیل ولے ترک جان** بباید گفت + مغیلان بالضم نام درختان ست خاردار که آنرا ام مغیلان نیز گویند و رحیل کوچ دستور قوی در رفتار

حکایت پارسائے را دیدم الخ قوله پرسیدندش که شکر چه میکنی - لفظ شکر مضاف ست یعنی شکر چه چیز میکنی و منشا سوال آنکه شکر بر نعمت و عطاست نه بر نقمت و بلا در خم پلنگ بلا که صبر را شاید نه عطا که بر وے شکر باید درینجا کدام چیز ست که شکر آن میکنی **قوله بمصیبتے گرفتارم** مصیبت تعزیت و سختی و اندوه رسنده یکے مصائب جامع صراح **قوله گر مرا زار بکشتن** دهد آن یار عزیز + تا نگوئی که در آندم غم جانم باشد + الی البیتین این دو بیت نیز مقوله پارساست ربط این دو بیت با سبق بر آن وجه ست که چون در آنجا پارسا شکر خود در مصیبت بلا حظ نعمتے بیان کرد درینجا میگوید که اگر بعضے اوقات در مصیبتے غمگین میشوم آن غم نه از جهت رسیدن آن مصیبت ست بلکه از جهت دل آزردگی دلدار ست پس در هر دو صورت اثر مصیبت را بخود راه نمے دهم

حکایت درویشے را ضرورتے پیش آمد الخ قوله که من وے را بحل کردم میر نورالله درینجا نوشته که ظاهر عبارت آنست که من او را قطع دست بحل کردم چنانچه قصاص را ولی قتل بحل

مینماید در تصورت جواب حاکم موافق فقه میشود چه حدود بعفو ساقط نمیگردد و قصاص بعفو ساقط میشود و اگر غرض آن باشد که من آن متاع مسروق را بوے بخشیدم جواب مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع ید بسارق هبه نماید بطور حضرت امام اعظم قطع ساقط میشود مگر در روایتے از امام ابویوسف آرے بطور حضرت امام شافعی قطع ساقط نمیشود پس توجیه این کلام چنین باشد که حاکم شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذهب بوده اند بلکه حضرت شیخ هم چنانچه از بوستان ظاهر میشود بیت لبابه دهان مشین بال + که نهی ست مسواک بعد از زوال + چه نهی مسواک بعد از زوال در ایام صیام مذهب امام شافعی ست بطور حنفی ممنوع نیست اگرچه وجه دوم هم وجیه است لیکن مراد بحل کردن قطع دست ست کما شهد به الذوق

قوله شفاعت تو حد شرع فرو نگذارم - شفاعت خواهش کردن و حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزے و تیز هر چیز و تندی و غضب مردم و باز دارنده و باز داشتن و اندازه کردن و ادب کردن گناهگار را تا بار دگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزے را از چیزے منتخب و درینجا بمعنے ادب کردن گناهگار ست **قوله هر چه درویشان راست وقف محتاجان** است مے شاید که صاحب گلیم پیش از دزدیدنش مال خود را از ملک خود بر آورده باشد و وقف محتاجان کرده باشد و خود هم مثل دیگران از آن انتفاع میگرفته باشد پس از درویشان خود را مراد داشته است اگرچه لفظ جمع آورده و آنچه میر نورالله نوشته که این جواب خالی از طیبی و ظرافتی دیده نمیشود چه وقف شرعی بشروط معتبره دور مینماید که بوقوع آمده باشد حاکم این جواب چه قسم پسندیده است انتهی حقیقت جواب را نه دریافته و همانا که بغلط اندازی لفظ درویشان که صیغه جمع ست بسوے طیبت و ظرافت شتافته **قوله خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب** یعنی هر چه در خانه دوستان بیابی تمام ببر که باک نیست و بدشمنان حاجت خود مبر **قوله چون فرومانی بسختی تن بعجز اندر مده + دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین** پوستین پوششے که از پوست حیوان در زمستان سازند یعنے وقت در ماندن بسختی مثلاً اگر سختی

سرما بود پوستین از تن دوستان برکن و دفع سرما از خود بکن که دوست آرام ترا بهتر از آرام خود خواهد دانست و بدشمنان حاجت خود مبر که خجل و محروم باز گردی بلکه ایشان را پوست برکن یعنی با ایشان بدرشتی پیش آے تا برنج و سختی مطلع نشوند و بر غم تو شاد نگردند

حکایت یکے از پادشاهان پارسائے را دید الخ قوله گفت هیچت از ما یاد آید گفت بلے هرگاه که خدائے عزوجل را فراموش میکنم باید دانست که یاد کردن مخلوقے یا بجهت جلب نفع بود که از وے توقع آن میدارد یا برائے آن باشد که تخم محبت او در زمین سینه خود میکارد یا بسببے دیگر بود از اسباب و بهر وجه که باشد از دو حال خالی نیست آن مخلوق را یا غیر حقیقی حق تمے میدارد یا غیر اعتباری میشمارد اگر اول ست چون زهاد و فقرا و خدام و عباد که طالبان بهشت و مریدان آخرت اند و خلق را غیر حقیقی حق میدانند و ایشان از جمله ارباب سلوک اند یاد مخلوق بهر سببے که باشد موجب فراموشی حق است و جز در وقت غفلت از یاد حق صورت نه بندد و اگر ثانی ست پس اگر یاد مخلوق بجهت جلب نفع ست از وے و آن شخص ساهی ست که با وجود علم توحید حق مطلق را در صور و سائط و روابط باز نشناسد و تاثیرات افعال را حواله بوسائط کند پس توجه بمخلوق نباشد مگر در وقت غفلت از حق و اگر آن شخص متعرف ست نه عارف چه صاحب علم توحید اگر در صور تفاصیل و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و منع و عطا و قبض و بسط حضرت نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق را ببیند و شناسد بے توقفی و رویتے او را عارف خوانند و اگر با دل و هله از ان غافل شود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفه باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف درینصورت اگر توکل آن شخص بر حق درست نشده است توجه بمخلوق نخواهد بود مگر در وقت فراموشی از حق و اگر توکل او درست شده است چون او متعرف ست باول وهله از حق غافل خواهد بود و همچنین ست حال این دو کس در صورتے که یاد مخلوق بسبب محبت و غیر آن بود و اگر آن شخص عارف کامل ست یا کامل مکمل بهر سببے که روے بمخلوق آرد ملحوظ و مشهودش جز حق نبود و فرق در کامل و کامل مکمل آنکه کامل مجذوب و صاحب فناست که بعد از وصول بدرجه کمال

حواله تکمیل و رجوع با دعوت خلق باو نرفت و غرقه بحر جمع گشته و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شده که از وے هرگز خبرے و اثرے بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در سلک زمره سگان قباب ها غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافته و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران باو مفوض نگشته و کامل مکمل صوفی و صاحب بقاست که بواسطه کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته و بعد از ان در رجوع برائے دعوت خلق با طریق متابعت ماذون و مامور شده چنانکه کلام مجید بذکر آن ناطق ست قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرت انا و من اتبعنی و طائفه صوفیان کاملان مکمل اند که فضل عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و نجاتی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اهل وصول بعد از انبیا صلوٰة الرحمن علیهم همین دو طائفه مجذوبان و صوفیان اند و اگر آن شخص از طائفه متصوفه است که متشبه محق اند بصوفیان پس در وقت توجه بخلق مغفلت از حق محتمل الوقوع ست خصوص کسے را که توکل او درست نشده باشد و توجه بجهت جلب نفع بود چه متصوفه آن جماعت اند که از بعضے صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضے از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلع نهایات ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایائے صفات نفوس تشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اگر آن شخص از طائفه است که متشبه محق بمجذوبان و واصل اند پس توجه بمخلوق موجب غفلت باشد از حق چه این طائفه از اهل سلوک اند که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب و میش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقے از لوارق آن کشف بر نظر شهود ایشان لامع و لائح گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد و چنانکه ظلمات صفات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوے و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از وهج آتش طلب و قلق و شوق روحے و آرامے بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب

وقلق وشوق معاودت نماید وسالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ ومنقلع گردد وغرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید وچون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد وگاه گاه بدو نازل گردد وباطن او بکلی منقطع ومشتاق این مقام بود او را متشبه محق بمجذوب واصل نام کرده شد واگر آن شخص از ملامتیه ست پس در وقت توجه بمخلوق غفلت از حق احتمال وقوع دارد خصوص آنرا که در توکل ضعیف بود وتوجه بجهت جلب نفع باشد چه ملامتیه جماعتے باشند که در رعایت معنی اخلاص ومحافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند ودر اخفاے طاعات وکتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند وتمسک بجمیع فضائل ونوافل از لوازم شمرند ومشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود ولذت شان در تفرد نظر حق باعمال واحوال ایشان وهمچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد وبعضے گفته اند الملامتی هو الذی لایظهر خیرا ولایضمر شرا واین طائفه هرچند عزیز الوجود وشریف الحال باشند لیکن حجاب وجود خلقیت هنوز از نظر شان بکلی منکشف نشده باشد وبدان سبب از مشاهده جمال توحید ومعاینه وعین تفرید محجوب مانده اند چه اخفاے اعمال وستر احوال خود از نظر خلق مشعر ومؤذن ست برد ایت وجود خلق ونفس خود که مانع معنی توحید اند ونیز نفس از جمله اغیار ست تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعه اعمال واحوال خود بکلی نکرده اند واگر آن شخص از طائفه قلندریه ست که متشبه محق بملامتیه اند پس در وقت توجه بخلق غفلت محتمل الوقوع ست خصوصاً که توجه بجهت جلب نفع بود وتوکل او درست نشده باشد چه قلندریه طائفه باشند که بتعمیر وتخریب نظر خلق مبالات زیاده نمایند واکثر سعی ایشان در تخریب رسوم وعادات واطلاق از قیود وآداب ومخالطات بود وسرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر وطیبة القلب نباشد وترسم بمراسم زهاد وعباد از ایشان صورت نه بندد واکثار نوافل وطاعات از ایشان نباید وتمسک بعزائم اعمال تمایند وجز بر اداے فرائض مواظبت نکنند وجمع استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود وبطیبة القلب قانع باشند وطلب مزید احوال

نکنند واین طائفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند واین جمیع اقسام اولیا که مذکور شد منقول ست از فصل دهم باب سوم ترجمهٔ عوارف الایمان حقیقت ساهی وعارف ومتعرف که ذکر آن در فصل اول باب مذکور ست وتقییدِ متشبه بمحق براے آنست که هر یکے را دو متشبه ست محق ومبطل ومتشبه محق بزهاد وغیر او که مریدان آخرت اند وتفصیل هر یک از ایشان بجهت قلت فائده درینجا ذکر نکردیم اگر خواهی همه را در کتاب مذکور بطلب وچون برین اقسام اولیا وقوف یافتی پس بدانکه مراد از زاهد پادشاه یا ولیست که بجهت جلب نفع بود چنانکه بیت آینده بدلالت صریح اظهار آن میکند وآن پارسایے از اینها بوده باشد سواے صوفی ومجذوب وندانی که اولیا درین اقسام منحصر اند بلکه

وراے اینها بسیار اند که ذکر آنها درینجا ضرور نیست

حکایت یکے از صلحا بخواب دید الخ قوله که موجب درجات این چیست وسبب درکات آن چه درجات جمع درجه که بفتحتین یعنے پایه وپایگاه ست ودرکات جمع درکه بفتحتین ته چیزے باشد ودرکات النار منازل دوزخ قوله دلقت بچه کار آید میخے ومرقع + میخے نکنده زده ومرقع پاره پاره دوخته قوله خود را از عملهاے نکوهیده نگه دار + عملهاے نکوهیده وعملهاے زشت وانچه در نسخ سقیمه بجاے نگه دار بری دار واقع شده تحریف ست قوله حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست + درویش صفت باش وکلاه ملکی دار + ملکی دار لفظ مرکب ست یعنے کلاه ملکی دارنده کلمه دار که صیغه امر ست چون ترکیب یافت صیغهٔ فاعل گردید حاصل آنکه حاجت بکلاه چهار ترکی داشتن که لباس فقر ست مر ترا نبود درویش صفت باش وکلاه ملکی دار باش پس لفظ باش در آخر بیت مقدر ست زیرا که کلاه ملکی دار معطوف ست بر درویش صفت وحمل بر ترکیب بجهت آنست که اگر لفظ دار صیغه امر باشد تکرار قافیه لازم آید چرا که در بیت بالا نگه دار واقع شده است وانچه میر نور الله نوشته که مشهور ترکی بیاے تمتانی تحتانیه است منسوب به ترک ویرکی بسکون وسط ست فتح از خصایص نسبت بوده باشد یا بجهت ضرورت واقع شده انتهی تحریف ست وانچه مشار الیه از بعضے نقل کرده ونوشته که بعضے کلاه برکی بباے موحده تحقیق نموده اند چنانچه صاحب جهانگیری نوشته برگ با اول

وثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته باشد از پشم که درویشان ازان کلاه ودستار وقبا سازند شیخ سعدی فرماید بیت حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست + درویش صفت باش وکلاه تتری دار + دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد وتتری منسوب به تترست وتتر وتتار وتاتار نام ولایتیست همانا که کلاه آنجا مکلف وبیش قیمتی می بوده باشد انتهی در هر دو لفظ تحریف ست هم در لفظ برکی وهم در لفظ تتری وکسانی که تحریف لفظ تتری خوانند در بیت بالا لفظ بری دانند پس بری وتری که در لفظ

تتری ست قافیه بود ولفظ دار در هر دو بیت صیغه امر بود ردیف باشد

حکایت پیاده سر و پا برهنه الخ قوله با کاروان حجاز حجاز بالکسر مکه ومدینه وطائف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد وغور باشد قوله ومعلومی نداشت در عرف زر ودیگر اسباب را گویند که با خود داشته باشد وبداند که فلان چیز با من ست ووقت حاجت بکار من خواهد آمد حتی که بعضی گفته اند که شکم سیر از معلوم ست **قوله** نه بر اشتری سوارم نه اشتری بزیر بارم نه خداوند رعیت ونه غلام شهریارم + غم موجود وپریشان معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده وعمری میدارم + هر چهار مصرعه این دو بیت چون عناصر اربعه در وزن باهم متخالف اند وبا این هیچ یک فی نفسه موزون هم نیست وسبب آوردن چنین مصرعهای متخالف ونا موزون آنست که حضرت شیخ مصنف هر چه از زبان پیاده مذکور استماع فرموده اند بعینه مرقوم نموده اند وناسخان بیباک که سر آن را نیافته اند این دو بیت را عبارت حضرت شیخ مصنف خیال کرده تغییر وتصرف شتافته اند وسه مصرع را ورای مصرع اول بیت دوم موافق وموزون کرده نوشته اند عجب که آن یک مصرع از شرف اصلاح ایشان چگونه محروم مانده است **قوله** که خر لنگ جان بمنزل برد + که بفتح کاف فارسی وسکون ها ست بروزن ره یعنی گاهی

حکایت عابدی را پادشاهی طلب کرد الخ قوله که دارو بخورم یعنی مسهل **قوله** چون بنده خدای خویش خواند + باید که بجز خدا نداند + یعنی هیچ شی را غیر حق سبحانه نداند مصرع ورهر چه نظر کند خدا را بیند + واین داننده وبیننده هم حق را داند

حکایت کاروانی را در ولایت یونان دزدان بزدند الخ قوله گفت دریغ است کلمه حکمت با ایشان گفتن وجه دریغ در دو بیت آینده بیان فرموده اند که ایشان سیه دل اند وباسیه دل پند گفتن سود ندارد چنانکه آهن موریچه خورده بصیقل زدوده نشود و میخ آهنی در سنگ نرود باید دانست که درینجا دو اشکال ست یکی آنکه دزدان را با آهن زنگ خورده تشبیه دادن وبا سنگ تمثیل نمودن درست نیست چرا که بعضی دزدان پند پذیرفته اند وترک فعل خود گفته واین زیاده از آنست که از حال جماعتی وست بدارند وفعل خود نگذارند در نفحات در احوال حضرت غوث الاعظم رضه مسطورست که حضرت ایشان خرد سال بودند که سردار رهزنان با جمیع کس از یاران بردست ایشان توبه کرده اند بسبب یک سخن راست که از زبان مبارک ایشان شنیده اند ونیز حضرت فضیل عیاض قدس سره که سردار رهزنان بوده اند از رهزنی توبه کرده سرحلقه رهروان شده اند وجواب این اشکال آنکه نقصان استعداد آن دزدان را بکشف دریافته باشند که نصیحت در ایشان تاثیر نخواهد کرد وسراسر همچو آهن زنگ خورده اند واز ینجا لازم نمی آید که هیچ دزد استعداد قبول نصیحت نداشته باشد اشکال دوم آنکه اگر عدم استعداد قبول ارشاد مانع بودی رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابوجهل را که از آهن زنگ خورده بدتر بود دعوت نفرمودی وجواب این اشکال آنکه بحکم وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا تا دعوت رسول بسمع خلائق نرسد وبقبول یا انکار ایشان نیاید مستحق نعیم یا سزاوار جحیم نگردند وبدین سبب بر رسول واجب و ضرورست که سعید وشقی هر دو را دعوت فرماید تا هر یک باقتضای عین ثابت خود بمقامی که در علم حق برای او معین ست در آید وچون اولیا که مامور بدعوت اند مامور نیستند مگر بارشاد کسی که طلب حق در باطن او ظهور کرده باشد وارادت صادق بخدمت ایشان آورده باشد یا کسی که اگرچه بالفعل طلب در باطن او ظاهر نشده است لیکن در استعداد او فوز بسعادت وکمال تعبیه یافته وظهور آن در علم الهی موقوف بر ارشاد آمده چنانچه در کتب سیر از احوال ایشان معلوم میگردد وپس ایشان ارشاد نکنند مگر کسی را که در علم الهی از مقبولان ست بلکه بعضی اهل کمال مریدی را که تکمیل او در لوح محفوظ بتربیت کاملی دیگر بعالم شاه و نموده اند وی را بآن کامل دلالت کرده اند وارشاد او بر خود نگرفته اند چه جای سیه دل که استعداد ارشاد

نداشته باشد قوله آستینی را که مور چانه نخورد و عالی آستینین این هر دو بیت مقوله لقمان ست و
میتواند که مقوله حضرت شیخ مصنف بود قدس سره لیکن اول اولی ست قوله همانا که جرم از طرف
ماست ـ اگر دو بیت بالا مقوله لقمان است این قول نیز مقوله او بود خطاب بکاروانیان یعنی
جرم از طرف شماست که سائلان را محروم باز گردانیدید و چیزی ندادید واکنون بجزای آن کار
از شما بزور می ستانند و اگر دو بیت مذکور مقوله حضرت شیخ مصنف ست این قول نیز مقوله ایشان
باشد و خطاب عام یعنی اگر خلق را صورت تشبیه این کاروان روی دهد جرم از طرف ایشان ست که
سائلان را محروم باز گردانیده اند قوله بروزگار سلامت شکستگان دریاب * که جبر خاطر
مسکین بلا بگرداند * خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و اینجا بمعنی نیکوئی ست و خاطر
آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند و مرد خرامنده و اینجا بمعنی اول ست یا بمعنی ثانی و این بیت با بیت
آینده تفسیر جرم ست که در قول سابق مذکور ست و معنی مصرع ثانی آنکه نیکوئی آنچه در دل سائل مسکین گذرد
یعنی مسئول عنه را به نیکی تصور کند و آنچه در دل او بنسبت مسئول عنه گذرد نیک باشد یا نیکی دل سائل
یعنی دل سائل با مسئول عنه نیک باشد و نظر رحم بجانب او نگرد و بلائی را که روی باو آورده باشد
بگرداند و این هر دو بیت نیز محتمل ست که مقوله لقمان بود یا مقوله حضرت شیخ مصنف قدس سره لیکن مقوله
حضرت شیخ مصنف گفتن اولی ست عام ست که دو بیت بالا مقوله لقمان باشد یا مقوله حضرت ایشان
حکایت چندانکه مرا شیخ ابو الفرج الخ قوله ترک سماع فرمودی ـ درینجا و فصل از باب
پنجم ترجمه العوارف که یکی در بیان سماع ست و دیگری در آداب سماع نقل میکنیم و بعد از ان چندی عبارات
مناظر الخص الخواص که تصنیف حضرت شیخ محب الله الهٰ آبادی ست قدس الله سره آرم و پس از ان
چندی از عبارت فتوحات نقل میکنیم تا حقیقت سماع و فوائد وی و صور تهای ضروری و آداب وی
و اقسام وی چنانکه باید معلوم طالبان شود و اگر چه دراز خواهد بود اما طالبان را بی نیاز خواهد کرد
پس بشنو که میفرماید صاحب ترجمه عوارف در فصل نهم از باب مذکور که از جمله تمکنات متصوفه که محل
انکار بعضی از علمای ظاهر ست یکی اجتماع ایشان ست از برای سماع غنا و الحان و احضار قوال از برای آن

و وجه انکار ایشان آنکه این رسم بدعت است چه در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین علما و مشائخ سلف
معهود نبوده است و بعضی از مشائخ متاخران وضع کرده اند و مستحسن داشته اند و جواب آنست که هر چند
بدعت ست ولیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود خصوصا که مشتمل باشد بر فوائد و از جمله فوائد آن
فائده اول یکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد
که ملالتی و کلالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود
طاری گردد پس مشائخ متاخر از بهر رفع این عارضه و دفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات
طیبه و الحان مناسبه و اشعار مهیجه مشوقه بر وجهی که مشروع بود نموده اند و ایشان را بر تناول آن بوقت
حاجت تحریض فرموده تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان منقطع شود و دیگر باره از سر شدت
شوق و حدت و شغف روی بمعاملات آرند **فائده دوم** آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب
ظهور و استیلای صفات نفوس وقفات و حجبات بسیار اتفاق افتد که بدان سبب مدتی طریق مزید احوال
بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع
الحان لذیذه یا غزلی که وصف حال او بود حالی غریب که تحریک دواعی شوق و تهیج نوازع محبت کند
روی نماید و آن وقفه یا حجبه از پیش برخیزد و باب مزید مفتوح شود **فائده سوم** آنکه اهل سلوک را که
حال ایشان هنوز از سیر بطیر و سلوک بجذبه و محبی بمحبوبی منتهی نشده باشد در اثنای سماع ممکن بود
که سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول یاد آید و طائر روح بیک نفضه و نفضه
غبار هستی و لوث حدوث از خود بیفشاند و از غواشی نفس و جمله اکوان مجرد گردد چنانکه گفته اند شعر
و انی لتعرونی لذکراک نفضة * کما انتفض العصفور بلله القطر * و آنگاه در فضای قرب ذات در طیران آید
و سیر سالک بطیر مبدل شود و سلوکش بجذبه و محبی بمحبوبی و بیک لحظه چندان قطع کند که سالها بسیر و سلوک
در نعیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فوائد را با آفات که در سماع متوقع بود مقابله کند گوئیم رفع آن
آفات واجب آید و بامکان متوقع آن ترک سماع لازم نگردد و خیر الاعمال که صلوة ست در حق بعضی
موجب فلاح ست چنانکه قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل

للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون و باوجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک صلوة
جائز نبود و انصاف آنست که درین زمان سماع بروجهی که عادت اهل روزگار و متصوفه رسمی است
عین وبال و محل انکار ست چه بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده میرود بنای آن بر دواعی نفسانی
و حظوظ طبیعی ست نه بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق در اصل
بران اساس بوده ست و جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه تناول طعامی که دران مجمع
متوقع بود و طائفه را میل برقص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت مشاهده منکرات و مکروهات
و جمعی را استجلاب اقسام دنیوی و بعضی را اظهار وجد و حال تلبیس محال و گروهی را گرم داشتن
بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و انجمله محض گناه و عین وبال ست و محل انکار اهل دیانات و هر مجمع
که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود و طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجا متعذر
و متعسر باشد و احتراز نمودن ازان طریق اولی و بساط این شکایت نه درین عهد بلکه در زمان رئیس
القوم جنید رحمه الله که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیان بود مبسوط بوده است و جنید در آخر حال
سماع غنا نمیکرد گفتند اکنون چرا سماع نمیکنی گفت مع من یعنی با که سماع کنم گفتند اسمع لنفسک از برای
خود بشنو گفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت بدانست که سماع با یاران هم درد باید کرد و از کسی
باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید نه بجهت محض اجرت و این هر دو مطلوب
دران زمان عزیز و مفقود بوده اند فکیف بنا فی هذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعیتی دست دهد
فلکفی بذلک غنیمة و الا ترک آن سلامت دین را اولی داند و شک نیست که آواز خوش از جمله نعمتهای
الهی ست و در تفسیر این آیه یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که این زیادت آواز خوش ست و
چه عجب که روح انسانی را باستماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه استلذاذی و استرواحی بود و حال
آنست که روح بعضی از حیوانات ازان لذت یابد چنانکه اشتر بنغمه حدا بارهای گران بآسانی
بکشد و بیک منزل چندین منازل از سر نشاط طی کند حکایت ست از دقی رحمه الله علیه که وقتی
در بادیه بقبیله از قبایل عرب رسیدم یکی از ایشان مرا بخانه خود برد و فرود آورد و ضیافت کرد و پیش از

احضار

احضار طعام غلام را دیدم سیاه دران خانه بند بر پای نهاده و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده آن
غلام مرا گفت تو امشب مهمانی و مولای من مهمان را سخت گرامی دارد توقع چنانست که شفاعت
کنی تا مرا ازین بند خلاص کند چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاص ندهی گفت این
غلام مال مرا همه تلف کرد و مرا انجاک فقر نشاند گفتم بچه سبب گفت تعیش من از منافع این شتران
بودی و این غلام آوازی بغایت خوش دارد و بارهای گران بر ایشان حمل کرد و نغمه حدا
ایشان را گرم راند تا سه روزه بیک روز قطع کردند چون بمنزل رسیدند و بارها بینداختند همه بیفتادند
و جان بدادند اکنون او را بتو بخشیدیم روز دیگر خواستم که آواز او بشنوم و حال همان اشتران از استماع
نغمات او مشاهده کنم مضیف غلام را فرمود تا نغمه حدا آغاز کرد و اشتری آنجا بسته بود چون آواز او
بشنود بر سر بگردید و ریسمان بگسست و من نیز از غایت خوشی آواز او بیهوش گشتم و بیفتادم تا مضیف
اشارت کرد بغلام که بس و هر که از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا
سمع باطنش باطل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء و انهم عن السمع لمعزولون وصف حال
این طائفه ست وقتی شافعی رحمة الله علیه در راهی میگذشت یکی باو همراه بود بجائی رسیدند
که قوالی نغمه میکرد با شاد و بآن همراه گفت تو ازین سماع در خود هیچ طربی یابی گفت نه گفت
پس معلوم شد که حس باطن نداری از جنید رحمة الله پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده
با وقار ناگاه آوازی شنود و اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و ازوی حرکات غیر معتاد صادر
میشود گفت چون حق سبحانه تعالی در عهد ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست
بربکم کرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند تا لاجرم هرگاه
که آوازی خوش بشنوند لذت آن خطاب شان یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند و این معنی
مطابق قول ذو النون مصری ست که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات الهیة استودعها
عند کل طیب و طیبة سمنون محب رحمة الله گوید السماع نداء من الحق للارواح و الوجد
عبارة عن اجابة الارواح لذلک النداء و الغشی عبارة عن الوصول الی الحق و البکاء اثر من آثار فرح الوصول

واین بکا که سمنون یاد کرد نوعیست از انواع بکا که آن را بکاء فرح خوانند چه سبب بکا یا خوف بود یا شوق
یا فرح یا وجدان و شیخ الاسلام در عوارف آورده است که بکاء وجدان دیگرست و بکاء فرح دیگر بکاء
فرح آنست که کسی از فرط سرور بگرید چنانکه فرزندی یا محبوبی منقطع الخبر از سفر باز آید مشتاق را از غایت
فرح گریه پدید آید و درین معنی گفته اند شعر طفح السرور علی حتی انه + من عظم ما قد سرنی ابکانی +
اما بکاء وجدان آنست که چون لمحه از لوامح حق الیقین طارق شود و صدمهٔ قدم بر حدوث آید بقیه وجود
واجد که سمت حدثان دارد در تصادم قدم و حدوث بطریق ترشح بر خیزد و اثر حال در صورت
آن کف قطرات عبرات ظاهر شود و گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان نفسه میتة وقلبه حیا و ابو علی
دقاق گفته است السماع حرام علی العوام لانهم یسمعون بحیوة نفوسهم مباح للزهاد لانهم من ارباب المجاهدات
مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون بحیوة قلوبهم و از شبلی پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنة و باطنه
عبرة فمن حصل له معرفة الاشارة حل له استماع العبرة والا فقد ابتلی بالفتنة و جنید رحمة الله علیه
گفته است السماع فتنة لمن طلبه و ترویح لمن وجده و خاصیت سماع آنست که هرچه بر ولایت سر آن
سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالب تر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان بمحبت و ارادت حق
مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی
بود موجب هلاک و وبال و از ینجاست منشاء اختلاف احوال ائمه در تحلیل و تحریم سماع ذوالنون
گفته است السماع وارد حق جاء یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه
بنفس تزندق و وجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدیان ست ولیکن نقصان حال منتهیان ست چه
وجد عبارت ست از باز یافتن حال شهود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس واجد در سماع بحقیقت
فاقد بود و سبب فقدان حال شهود و ظهور صفات وجود یا ظلمانی بود و آن صفات نفسانی ست که
حجب مبطلان ست یا نورانی و آن صفات قلبی ست که حجب محققان ست و منشاء وجد در سماع یا مجرد
نغمات طیبه و اصوات متناسبه باشد و تلذذ از ان نصیب روح بود و بس یا مجموع اصوات
با معانی ابیات و التذاذ از ان مشترک بود میان ارواح و قلوب در حق محققان و میان ارواح و
نفوس

نفوس در حق مبطلان و در مجرد نغمات که روح با ستلذاذ از آن متفرد بود و قلب استراق سمع کند در حق
محقق و نفس در حق مبطل و منتهیان را که بجهت خلاص از حجاب وجود حال شهود دائم بود و سماع
مخاطبات سری متواتر سماع الحان از انزعاج نتواند کرد چه انزعاج بواسطه هجوم حالی غریب پدید آید و
اهل شهود دائم و سماع متواتر را حال شهود و سماع خطاب غریب و عجیب ننماید لاجرم از ان منزعج
نشوند یکی از اصحاب سهل عبد الله تستری رحمه الله حکایت کرده که چندین سال در صحبت سهل بودم
هرگز ندیدم که بسماع چیزی از ذکر و قرآن و غیر آن متغیر شد تا آخر عمر پیش او یکی این آیه بخواند که فالیوم
لا یوخذ منکم فدیة ناگاه حال بروی بگردید و چنان بلرزید که نزدیک بود که بیفتد بعد ازان از وی
سبب آن پرسیدم گفت نعم لحقنی ضعف و همچنین بسماع این آیه که الملک یومئذ الحق للرحمن متغیر شد
و در اضطراب و حرکت آمد بعد ازان چون بقرار خود باز گشت ابن سالم که از جمله اصحاب او بود ازان حال
سوال کرد جواب داد که آن از ضعف بود گفتند اگر آن از ضعف بود پس قوت چه باشد گفت آنکه هیچ
وارد بر شخص فرو نیاید الا که بقوت حال آن را ابتلاع نماید و فرو خورد و ازان متغیر نشود و وقتی
عمشاد دینوری جایی بگذشت طائفه مبتدیان در سماع بودند چون او را بدیدند سماع ترک کردند گفت
همچنان بر سر حال خود روید که اگر جمله ملاهی دنیا در گوش من جمع گردد هیچ ذره قصد مرا مشغول
نگرداند و درد مرا شفا ندهد و از سهل عبد الله روایت است که گفت حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة
و این اشارت ست بدوام حال شهود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع همچنان بود که پیش
از سماع و هر دل که پیوسته حاضر بود و القای سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند
پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی گوید من ادعی السماع ولم یسمع
من صوت الطیور و صریر الباب و تصفیق الریاح فاعلم ان دعواه افتراء و باطل بلکه چنان نبود که سماع
او از اندرون خود بود و سمعی خارجی نباشد چنانکه حصری گوید ایش اعمل بسماع ینقطع اذا انقطع من تسمع منه
ینبغی ان یکون سماعک متصلا غیر منقطع و این چنین کس که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب
بود و بگوش باطنش از حدیث النفس خالی پس گاه خطاب الهی شنود و گاه تسبیح ذرات وجود و گاه

از داخل شنود وگاه از خارج وقتے شبلی شنید که در بازار بغداد یکے میگفت خیار ده بدانگی فریاد برآورد
وگفت چون خیار ده بدانگی بود حال اشرار چگونه باشد وقتے صاحب دلے شنید که منادی بانگ میزد
سعتر بری بقیا دو بجود و بیهوش شد چون باز آمد پرسیدند که سبب چه بود گفت که من از حق
شنیدم که میگفت اسمع اسع تر بری روایت ست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقتے بانگ
ناقوس شنید باصحاب گفت که شما میدانید که او چه میگوید گفتند لا گفت میگوید سبحان الله حقا حقا
ان المولی صمد یبقی وابو عبد الرحمن سلمی حکایت کند که وقتے در پیش ابو عثمان مغربی رفتم و بکره آنجا
بکار نهاده بود وکس بدان آب از چاه میکشید و بکره آوازے میکرد وابو عثمان مرا گفت دانی
عبد الرحمن میدانی که بکره چه میگوید گفتم لا گفت میگوید الله الله گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه
اول ابناے حقائق وایشان در سماع مخاطبه حق شنوند طبقه دوم اهل مناجات که بواسطه معانی
ابیات که در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند وایشان بصدق مطالب باشند در انچه بدان
اشارت میکنند بحق طبقه سوم فقراء مجرد که جمله علاقات دنیا و آفات منقطع کرده باشند و سماع
ایشان بطیبة القلب بود واین طائفه بسلامت نزدیکتر باشند والله اعلم درینجا تمام شد فصل نهم

بیان آداب سماع

واکنون شروع میرود در فصل دهم که در آداب سماع ست میفرماید دران فصل که از جمله
آداب سماع اول آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث
بران چیست اگر مطلوب نفسانی بود از ان احتراز واجب دانند واگر داعیه صدق وارادت و
طلب مزید حال وشمول برکت جمع بود مجرد از شوائب هوا و دواعی طبیعت وحال آنکه دران مجمع
شیخی یا مقدمے که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق وطالبان صادق باشند
توفیق چنین صحبتے غنیمت باید شمرد واگر از شائبه هوا وضمیمه طبیعت صافی وخالص نبود در تخلیص
وتصفیه آن دقایق نظر ولطائف عمل بتقدیم باید رسانید واگر باعث اول داعیه صدق وطلب مزید
حال بود اعتبار باعث اول را بود وفنا وانضمام شائبه هوا را بصدق انابت با حق واستغاثت
از شر نفس وتقدیم استغفارت تدارک باید کرد واگر باعث اول داعیه نفسانی بود وآنگاه بجهت

ترخص دران نیتے صالح بدان پیوندد داعیه سابق را معتبر ندارند ونیت لاحق را واحتراز از چنین اجتماعی
لازم دانند واگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل ست بر بعضی از محرمات ومنکرات چون بقیه ظالمان واشراف
زنان وحضور امردان یا مکروهات چون حضور کسے که جنسیت با این طائفه ندارد ومانند متزهدی که
اورا ذوق سماع نبود وبنظر انکار نگرد یا صاحب جاهے از ارباب دنیا که با او بتکلف ومدارات باید بود
یا بحضور کسے که بتکلف ودروغ اظهار وجد کند وبتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند
طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعے لازم بود دوم شرط آنست که چون شخصے حاضر مجلس
سماع شد بادب بنشیند وسکون ووقار شعار ودثار ظاهر وباطن خود گرداند واطراف بدن را از زوائد
حرکات وفضول افعال واقوال مجموع ومضبوط دارد تا قوت امساک بود حرکت نکند خصوصاً بحضور
مشائخ وباندک لمعه از لمعات وجد مضطرب نشود وبکمتر ذوقه از رحیق حال تا گر ننماید وشهقات
وزعقات بتکلف وتصلف نزند واگر نعوذ بالله بے اثری از آثار نوازل وجد وحال اظهار وجد
ودعوی حال کند خود عین نفاق ومحض گناه بود بل قبیح تر زلتے وشنیع تر حالتے باشد آورده اند
که ابو القاسم نصر آبادی که از جمله اصحاب شبلی بود وبعلم حدیث وکثرت روایت مشهور ومعروف
ودر وقت خویش شیخ خراسان شغفی بغایت وولوعی تمام بسماع داشتی واکثر اوقات بدان مشغول بودے
تا روزے میان او وابو عمرو بن نجید که از جمله اصحاب وتلامذه ابو عثمان حیری بود وجنید را دیده
در مجمعے اجتماع اتفاق افتاد وابو عمرو او را بر کثرت سماع تقریعی وتوبیخی میکرد ونصر آبادی گفت چنین است
ولکن هر مجمعے که در وی شخصے بقول مباح گویا بود ودیگران خاموش بهتر از انکه جمله بغیبت گویا باشند

ابو عمرو گفت در جواب او هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا وکذا سنة تغتاب الناس وبیان
قول ابی عمرو در سیاق این جواب آنست که زله سماع مشتمل ست بر زلات بسیار از انجمله یکے افترا
کذب ست بر خداوند تعالی وتقدس چه اظهار وجد در سماع اشارتے ست از شخص متواجد بدانکه
حق سبحانه اورا موهبتے کرامت فرموده است بے حصول اثرے از آثار معنی مشار الیه وافترا
کذب بر حق سبحانه از جمله ذنوب کبائرست دوم تعزیر بعضے حاضران مجلس سماع باظهار حال محال و

تعزیر عین خیانت ست وخیانت موجب ردو برات چنانکه در خبرست من غشنا فلیس منا سوم
افساد عقیدهٔ معتقدان در حق اہل صلاح ست وسد طریق استمداد از ایشان چه بعضے از حاضران
که تعزیر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از اہل صلاح ست وبعد ازان چیزے که موجب فساد
عقیدت گردد ازوے ظاہر شود اعتقاد ایشان در حق اہل صلاح بکلّی باطل شود وحال دیگر
آنرا بروے قیاس کنند وبدان سبب مدد صالحان از ایشان منقطع شود وقطع خیر از دیگران عین
شر ومحض گناه است وامثال این ذنوب بسیارست پس طریق واجدان صادق آنست که
در سماع حرکت نکنند تا آنکه وجود شان از حرارت سماع نضجی تمام بیابد وصدور حرکات از ایشان بروجهے
بود که دفع آن نتوانند چنانکه مرتعشی که خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند کرد وہر چند
مشائخ اہل بدایت را در تواجد رخصت داده اند ومعنی تواجد آنست که کسے نه بر طریق معنی وجد و
حال بل بر سبیل استرواح قلب واستجمام نفس حرکتے موزون بایقاعی موزون از طبعی موزون
باظہار رساند تا ساعتے نفس از تعب تکالیف اعمال آسوده شود ودل از کلفت تدبیر وتکلیف
او مروح گردد وبواسطهٔ این باطل بر طلب حق استعانت جوید چه رقص اگرچه در شرع از قبیل
مباحات ست ولکن به نسبت با اہل حقائق وارباب جد باطل ست اگرچه ہر باطل که بر طلب
حق معاون بود عین عبادت باشد نقل ست از ابو الدردا رضی اللہ عنه انی لاستجم نفسی بشئ
من الباطل لیکون ذلک عونا علی الحق پس بحقیقت آن باطل حقے بود در کسوت باطل و
شاید که نیت متواجد در تواجد موافقت بعضے از واجدان بود تا ببرکت آن از حال او نصیب
یابد وازیں معنی اگرچه مبتدیان را رخصت ست لکن مناسب حال مشائخ ولائق منصب ایشان نیست
چه احوال ایشان ظاہراً وباطناً ہمه جد محض وحق صرف بود لہو ولعب را دران مدخل نه و
ہمچنین باید که باختیار زعقات از وے صادر نشود خصوصاً بحضور مشائخ الا وقتیکه قوت
امساک سپری شود وعقده وقار منحل گردد بر مثال متنفسی که مجال نفس بروے تنگ آید واگر
نفس نزند دلش بسوزد نفسے باضطرار بر آرد آورده اند که جوانے ملازمت صحبت جنید نمودی وہر وقت

در سماع زعقه بزدی روزی جنید او را از آن منع فرمود وگفت اگر من بعد خود را نگه نداری از صحبت ما
دور شو آن جوان فیما بعد خود را در سماع از زعقه نگاه داشتی چنان شدی که از بن ہر موئے عرق روان
شدی تا روزے که قوت امساکش نماند وزعقه بزد وجان تسلیم کرد وسری سقطی گوید شرط الواجد
فی زعقته ان یبلغ الی حد لو ضرب وجهه بالسیف لا یشعر به بوجع واین سخن اشارت ست بدان که
غیبت از احساس در صحت زعقات شرط ست وشیخ الاسلام عموم شرطیت آن را در واجدان
الا در حق بعضے مسلم نمیدارد وگفته وقد یقع ہذا فی حق بعض الواجدین نادرا وقد لا یبلغ الواجد
ہذه الرتبة من الغیبة ولکن زعقته یخرج کالتنفس بنوع ارادة ممزوجة بالاضطرار وہمچنانکه
حرکت در سماع وزعقه باختیار روا نیست جامه بر خود پاره کردن باختیار نه از سر غلبه حال وسلب
تماسک وتمالک بطریق اولی روا نباشد چه در نصورت ہم دعوی حال ست یعنی وہم اتلاف
مال وہمچنین باید که در القاء خرقه بقوال نیتی صالح صادق تقدیم افتد بے شائبه تکلف وریا مانند
آنکه در ازاء اشارت وجد وتحریک داعیهٔ شوق خواہد که راحتے رساند بقوال که منشاء ومصدر آن
قول او بود وخرقه که از صاحب سماع بقوالی رود دو نوع بود صحیحه وممزقه اما حکم خرقه صحیحه اگر مراد واجد
در القاء واعطاء آن تخصیص قوال بود دیگرے را با او دران مشارکت ومساہمت نباشد واگر مراد
تخصیص او نبود وشخص مہیب ممتثل الامر حاضر باشد برحسب اجتہاد خود اگر مصلحت بیند بقوال
دہد واگر خواہد بدیگرے بخشد وہیچکس را بر وے مجال اعتراضے نبود چه تصرفات او ہمه از سر خبرت
وبصیرت بود واگر حاضران مجلس سماع ہمه اخوان باشند وچنین شخص حاضر نه خرقه بقوال دہند
چه محرک وباعث وجد که سبب القاء خرقه باشد قول او بود من قتل قتیلا فله سلبه وبعضے گفته اند
خرقه ازان جمع بود چه سبب باعث وجد نه مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع قول او وبه برکت
جمع باشد ومستند قول این طائفه قیاس بر قضیهٔ واقعه بدر که جوانان لشکر اسلام در قتال با اعدا
مسارعت نمودند بامید آنکه غنیمت ہمه ایشان را بود وچون ظفر یافتند خواستند که جملگی غنیمت بردارند
پیران گفتند کنا ظہرا لکم وردا فلا تذہبوا بالغنائم دوننا ونزاع پدید آمد ودر حکومت رجوع با حضرت

رسالت کردند تا وحی منزل شد یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول پس رسول صلی الله
علیه وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت کرد و طائفه گفته اند اگر قوال در زی جماعت بود با جمع
مساہم باشد والا در نصیب داخل نبود و بعضے گفته اند اگر او را باجرت گرفته باشند بے نصیب بود و
الا شارک جمع باشد اگر کسے از جمله محبان خدائے درمیان آرد و حاضران بدان راضی باشند روا
بود که هر کس با سر خرقه خود رود و آن فد القوال دهند و اگر کسے را در القار خرقه نیتے باشد نخواهد که
دیگرے با سر خرقه آورد خرقۂ او القوال ان دهند و اما حکم خرقۂ ممزجه که صاحب وجد آن را از سر غلبه
حال و سلب اختیار بر خود خرق کند آنست که بر حاضران مجلس سماع جنسا و غیر جنس قسمت کنند و هر یک
را نصیبے بدهند لان الغنیمة لمن شهد الواقعة و شرط در مساهمت غیر جنس آنست که در حق این طائفه حسن
الظنے دارد و تبرک خرقه ایشان را معتقد بود و اگر کسے در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر
نبوده باشد او را نیز نصیبے بدهند قال الله تعالے واذا حضر القسمة اولوا القربی والیتامی والمساکین
فارزقوهم منه و اگر خرقها که انداخته باشند بعضے صحیحه بود و بعضے ممزقه اگر شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند
روا بود که خرقه صحیحه را بتبعیت ممزقه تمزیق کند و بر حاضران منقسم گرداند و هیچکس را بر وے اعتراض نرسد
حکایت ست که وقتے میان فقها و صوفیان در دعوتے به نیشاپور اتفاق اجتماع افتاد و شیخ فقها
ابو محمد جوینی بود و شیخ میان صوفیه ابو القاسم قشیری صوفی در سماع از غلبه وجد القا خرقه کرد و چون
صوفیان از سماع فارغ شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روے ببعضے فقها کرد و آهسته گفت
هذا اسراف واضاعة للمال ابو القاسم قشیری این سخن بشنید و هیچ نگفت تا قسمت تمام شد آنگاه
خادم را بخواند و گفت بنگر تا درین جمع سجاده بلمع که دارد آنرا حاضر کن چون حاضر کرد یکے را از اہل
خبرت و بصارت گفت این سجاده را در مزاد بخند بچند بخرند گفت بدینارے گفت اگر یکپاره بود بچند
از زید بے گفت نیم دینار آنگاه روے با بو محمد جوینی کرد و گفت هذه لا تسمی اضاعة المال و اصل در تمزیق
خرقه و قسمت آن بر حاضران حدیثے ست مسند از انس بن مالک رضی الله عنه گفت کنا عند رسول الله
صلے الله علیه وسلم اذ انزل علیه جبرئیل علیه السلام فقال یا رسول الله صلے الله علیه وسلم ان فقراء

وقعه جواب وحال دیگر و حقیقی حیثیتی حادثه زمانه و نیات منتخب

امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح رسول الله صلے الله
علیه وسلم فقال افیکم من ینشدنا فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال هات فانشد البدوی
شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها ولا راق + الا الحبیب الذی شغفت به +
فعنده رقیتے وتریاقی + فتواجد رسول الله صلے علیه وسلم وتواجد الاصحاب معه حتی سقط
رداء عن منکبیه فلما فرغوا اوی کل احد الی مکانه فقال معویة ابن ابی سفیان ما احسن لعبک یا
رسول الله فقال مه یا معویة لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب ثم قسم رداءه صلی الله علیه
وسلم بین من حاضرهم باربعمائة قطعة و در صحت این حدیث اصحاب حدیث خلاف کرده اند
اگر صحت آن محقق شود متصوفه را در توجیه صحت سماع الحان و حرکت و تمزیق ثیاب و قسمت آن
بر حاضران بهترین متمسکی بود تمام شد فصل و هم اکنون بعضے عبارات مناظر اخص الخواص نقل کرده
میشود پس بشنو که میفرماید عارف بالله حضرت شیخ محب الله قدس در کتاب مذکور که بدانکه سماع اہل الله
در خواندن آیات قرآنی یا اشعار بزبان عربی یا غیر آن امرے ست معروف و انکار ان کار سر بسر
خطا باشد که هر چه این عزیزان کنند و گویند انخذ و مواخذه بر آن امرے ست منکر فان کل ما یفعل المحبوب
محبوب آرے سخن در چرخ زدن و رقص کردن باقی ست و باید که تو انکار ان نیز نکنی که از اہل الله واقع
شده است اگرچه شیخ قدس سرہ نمی پسندد آنرا لیکن بهتر آنست که قیام در عین قعود باشد و حرکت در عین
سکون که از معنے بمعنے دیگر برود و از صواب بسوے صورت دیگر چنانکه میگویند که نورے قدس سرہ
چون قوال چیزے برخواند برخاست و در رقص آمد و سید الطائفه جنید قدس سرہ نشسته بود نورے
فرا سر جنید آمد و گفت که برخیز انما یستجیب الذین یسمعون استجابت نمیکنند و متاثر نمیشوند از سماع مگر
آنانکه سماع دارند جنید گفت وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب بپرس بشنو از صاحب تحقیق
چیزے که گویا تو شنیده باشی ابو سلیمان داؤد بن احمد دارانی گفته که دلی که آواز خوش در ان اثر
میکند ضعیف و بیمار بود آنرا معالجه باید کرد و بیشتر بشنو از عارف کامل و محقق و اصل شیخ محی الدین
عربی قدس سرہ العزیز گفته است در باب سی و سوم که اقطاب نیت و ارباب معنی از الفاظ و صوت

بسوی معنی روند که مطلوب از وضع الفاظ افادهٔ معنی باشد و از جهت همین که آن عزیزان ناظم
اند بسوی معنی نه صوت قائل نیستند بسماع مقید که منوط بحسن صوت باشد که همت ایشان عالی است
ربودهٔ نغمات نشوند و قائل اند بسماع مطلق که آن در ایشان بجز ادراک معانی نبخشد و آن سماع
روحانی ست و الهی و سماع اکابر همین ست ابیات کسانی که یزدان پرستی کنند + بآواز
دولاب مستی کنند + مگس پیش شوریده پر نزد + که او چون مگس دست بر سر نزد + و سماع مقید
بنغمهٔ طبیعی ست پس کسی که دعوی کند که من درین سماع از حکم طبیعت خارجم و ما دیده ایم چنین
متشیخان را بسیار که خود را بر طریق اهل الله انداخته اند پس اگر او صادق نیست در آن دعوی پس
زود است که فضیحت شود چه آن مدعی وقتیکه حاضر شود در مجلس سماع پس تو حاضر باش
بر سر او پس وقتیکه قوال شروع کند در قول گفتن بنغمات خوش که محرک مزاج اند بالطبع و احوال
سرایت کند در نفوس حیوانی و متحرک شوند هیاکل ابدان بحرکت دوری بحکم استدارت فلک و
همین حرکت دوری از هیاکل دلالت میکند برین که آن سماع طبیعی ست چه طبیعت انسانی
از فلک نیست بلکه از روح ست و آن متحیز نیست پس آن محوق فلک باشد پس مراد روح را
در جسم نه تحریک دوری ست نه غیر دوری و نیست آنکه حرکت داده است مگر روح حیوانی که تحت طبیعت
فلک است پس تو جاهل مباش و غافل مشو تا بشناسی خود بکسی که محرک تست پس وقتیکه آن
مدعی در چرخ بیاید یا جست کند بسوی جهت قانونی و کور شود از احوال خود و از مجلس پس از آنکه
فارغ شود خارج و از احوال خود خبردار شود پس بپرس او را که چه چیز حرکت داد ترا پس میگوید که
معنی قول حرکت داد مرا پس بگو بآن مدعی که محرک تو نبود مگر حسن صوت و نغمه و فهمیدن معنی قول
آن بحکم تبعیت بود پس طبیعت تو حکم کرد بر حیوان ست تا در چرخ زدن در آمدی پس نیست فرق در میان
تو و شتر در حق متاثر شدن بنغمه پس این سخن تو گران می آید بروی و آزرده شود تو و میگوید تو که
هنوز نشناخته مراد کسی را که حرکت داد مرا پس تو سکوت بکن ساعتی تا غافل شود از دعوی خود
که غفلت بر صاحب دعوی مستولی میباشد پس تر تو بخوان بران مدعی کلامی که متضمن معنی قول او

باشد و نیز بخوان آیتی از آیات قرآن که مفید آن معنی باشد پس او با تو شریک میشود در تحسین آن کلام و
میگوید که آن کلام متضمن معرفت بالله است و هیچ حالی و حرکتی و فنائی و غیبتی مستولی نمیشود بروی
پس بگو که همین معنی بعینه همان معنی ست که ترا حرکت داده بود بحسن نغمهٔ قوال پس بچه وجه سرایت کرد در تو
حال و وجد امشب و آن معنی حالا مفهوم تو هست از کلام حق تعالی که اعلم و صادق تر ست و ندیدیم ترا
که جنبش کرده باشی بآن امتحان فکنت البارحة بتخبطک الشیطان من المس چنانکه خبر داده است حق سبحانه
تعالی در قرآن و در حجب داشت ترا سماع طبیعی از فهم کردن معنی پس نبود در سماع تو بجز جهل تو بحال خود
پس کسیکه فرق نکند میان فهم و حرکت چگونه او مرجو الفلاح باشد و سماع از عین فهم کردن معنی آن
سماع الهی ست و غایت تاثیر وی در صاحب خود تضجیع باشد که صاحب او بر پهلو بغلطد و از احساس غائب
شود و اصلا حرکت نکند از اکابر باشد آن کس یا از اصاغر و اینکه رفت همین ست حکم وارد الهی که قوی
باشد و آن فارق در میان وارد الهی و وارد طبیعی چه وارد طبیعی می بخشد حرکت هیجان و خبط که فعل
مجنون باشد و وارد الهی می بخشد اضطجاع بصاحب خود چه نشاء انسان مخلوق ست از خاک چنانکه
گفت حقتعالی منها خلقناکم و ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب چه عنصر اعظم و جزو غالب
تراب باشد و حکم عبرت مر اغلب راست پس اصل در نشاء مذکور خاک ست که ملصق بخاک باشد و قیام و قعود
و رکوع و سجود وی بروح قیوم ست پس هنگامیکه مشتغل شد روح از تدابیر بدن بوارد الهی از علوم و معارف
پس کیست که حافظ و متکفل قیام و قعود بدن شود لاجرم رجوع نماید بسوی اصل خود که لصوق بخاک باشد که مراد
از اضطجاع مذکور اگرچه آنکس بر سریر باشد که مانع ست از افتادن بخاک نیست سبب اضطجاع انبیا بر ظهور در وقت
نزول وحی بر ایشان بوساطت ملک که آنوقت وقت غیبت ست از احساس پس چگونه باشد
حال وقتیکه وارد الهی بی وساطت باشد چه در آنوقت او را از احساس نمیگیرند و صحیح نیست که او را غیبت
روی نماید و متغیر نمیشود از حالیکه در وی بود قبل از ورود وارد الهی چه واردی که برفع وسائط روحانی باشد
سارییست در کل وجه انسان و اخذ میکند هر جزو آنرا بلکه هر جوهر فرد در وی از لطیف و کثیف حظی و نصیبی
وارد از آن وارد و خبر ندارد از حال او جلیس او و متغیر نمیشود از حال او چیزی پس اگر در اکل بود

در اکل باشد و اگر در شرب بود در شرب باشد و اگر در سخن بود در سخن گفتن باشد چه آن وارد عام
وشامل هر جزو آن قول حق تعالی است وهو معکم اینما کنتم پس او باقی ماند بر هر حالے که بود بر آن
حال پیشتر گفت قدس سره در باب صد و هشتادم که در معرفت سماع ست شعر خذها الیک نصیحة من
مشفق ٭ لیس السماع سوی السماع المطلق ٭ واحذر من التقیید فیه لانه ٭ قول بعید عند کل محقق ٭ یعنی
سماع همانست که مطلق باشد نه مقید بنغمه انتهی کلامه و در جاے دیگر از کتاب مذکورست که بدانکه
سماع نزدیک اهل الله مطلق ست و مقید پس سماع مطلق آنست که بروے اهل الله اند لیکن
محتاج اند دران سماع بسوے علم عظیم بموازین تا فرق کنند درمیان آن قول که براے امتثال
باشد و آن قول که براے ابتلا باشد و هر کسے را باد دیگرے بسنجد و هر واحد نه دریابد آن را و کسے
که سر واد او را حق تعالی بدون میزان او ضال ست و مضل و سماع مقید آنست که منوط باشد
بنغمات حسنه که متحرک میشود از جهت آن طبع بحسب قبول آن و همانست که مراد میدارند اهل طریق
از لفظ سماع در اکثر اوقات نه سماع مطلق و سماع مطلق بر دو قسم ست آلهی و روحانی پس سماع بر سه
قسم شد آلهی و روحانی و طبیعی و سماع آلهی باسرار ست و آن سماع باشد از هر شی و بهر شی و وجود
بتمامه نزدیک اکابر کلمات حق اند و کلمات حق تمام نشوند و مر ایشان را در مقابله آن کلمات اسماع
باشند که روے تمامی نیارند و پیدا میشوند ان اسماع در سرایر و ضمایر ایشان بحدوث کلمات و آن
حق سبحانه و تعالی ست ما یاتیهم من ذکر محدث الا استمعوه پس بعضے از ایشان اعراض میکنند بعد
از سماع و بعضے استاده میشوند نزدیک مسموع و این مقامے ست که هر واحد آنرا اینده اند و نیست در
وجود مگر حق سبحانه و تعالی ولکن بجهل ولا یعلم و ان متعلق ست باسماء الله تعالی پس مر هر اسم را
لسانی باشد و مر هر لسانی را قولے و مر هر قولے را از آن سمعی و عین واحد ست از قایل و سامع پس
اوست قایل و اوست سامع پس انتهیه که رفت سماع آلهی ست و آن ساری ست در جمیع مسموعات
و اما سماع روحانی پس آن سماع او از اقلام آلهی ست در لوح محفوظ از تغییر و تبدیل پس وجود
بتمامه ورق و عالم بلکه کتاب مسطور و اقلام ناطق و گوش و عقل سامع و کلمات الله مرقوم پس شنود

میشوند آن کلمات و شنود آن عین فهمیدن آن باشد نه غیر آن و نیز سماع را اگر عقول که ظاهر اند
بر ستوے پیشتر گفت قدس سره که با حرکت و سماع طبیعی اصلا علم نباشد و صاحب آن بجز طرب یا
حزن دیگر نمے یابد نزدیک سماع نغمات قوال و نیست علم اصلا نصیب سماع طبیعی باوجود حال و وجد
صحیح که طلب میکند آنرا طبع و همین سماع مردم ست امروز چه با سماع روحانی علم ست و معرفت در غیر مواد
موجودات و با سماع آلهی علم ست و معرفت در مواد و در غیر مواد و ان عام التعلق ست که مے یابد
آنرا کسے در سماع طبیعی و روحانی لیکن بسماع آلهی که خاص بطبع و بعقل باشد بعضے پیدا اند و بعضے نمیدانند
آنرا با نیکه مے یابد آنرا در خود و قدرت ندارد که انکار کند امر وجدانی را پس سماع حق مطلق باشد چنانکه وجود
حق مطلق ست پیشتر گفت قدس سره که مر خداے تعالی را طائفه باشند که بیرون رفته اند از حرکات
روحانی بسوے حرکات یزدانی و آن قول جنید ست قدس سره وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب
چنانکه گذشت در قصه سماع نوری لیکن در عین آن حال که تو جامد مے بینی آن را پس نسبت کردن حرکت
بسوے آن شخص مثل نسبت کردن حرکت بسوے جناب اقدس ست در فرحت یافتن او بتوبه بنده
و در تبشبش او بر فتن کسے بسوے بیت او و اینها همه احوال آلهی اند بموجب خبر نبوی پس ایمان و اذعان
بدان احوال واجب باشد و کیفیت آن نمیدانند مگر کسے که خاص گردانیده باشد حق تعالی آن را بدان
احوال و کیفیت و حرکت او در سماع حرکت آلهی باشد و این از علومے ست که رسیده میشود بوے و نقل
کرده میشود و نزول حق سبحانه و تعالی بسوے دنیا مثل این فرح و تبشبش نباشد چه این فرح و تبشبش از
سبب گونی ست که ظاهر شد وجود وے و نزول مذکور از امور متوقع است نه امر دائم پس ملحق بباب
سماع اول باشد نه ثانی انتهی کلامه اکنون عبارت فتوحات نقل میکنیم و چون فائده عام ملحوظ ست ترجمه
عبارت مذکور نباید نوشت پس بشنو که میفرمایند حضرت شیخ اکبر رض که سماع مطلق ممکن نیست ترک او و آنکه
ترک کرده اند آنرا اکابر نیست مگر سماع مقید متعارف و آن غنا ست گفته شد مر سید ما را که ابو سعود باشد
چه فرمائی در حق سماع پس گفت آن بر مبتدی حرام ست و منتهی محتاج نیست بسوے او گفته شد مراد را سماع
براے کیست آن سماع گفت براے قوم متوسطان که اصحاب قلوب باشند و اما مذهب ما در وے آن ست

که بدرستیکه رجلی که متمکن باشد از نفس خود خواهش نکند آنرا و وقتیکه حاضر شود خروج نکند بسبب وی
و آن نزد ما مباح مطلق ست زیرا که صحت نیافته است در تحریم وی چیزے از رسول صلی الله
علیه وسلم پس اگر باشد رجل از آنکس که نیابد قلب خود را مگر در وی پس واجب ست بر وے
ترک آن اصلا زیرا که آن مکرے ست الٰهی که خفی ست لیستر اگر باشد که یابد قلب خود دران و در غیر آن
در هر حال ولیکن بیابد در نغمات اکثر پس حرام ست بر وے حضور آن و مراد نمیدارم بسماع نغمهٔ غنا
را اگر بشعر باشد فقط بل مراد میدارم غنا را بآن و بغیر آن حتی که قرآن و وقتیکه یابد دران قلب خود را
بسبب حسن صوت قاری و نیابد آنرا نزدیک شنیدن او از قاری غیر طیب الصوت پس اعتماد
کرده نشود بران وجد و نه بر آنچه بیابد دران از رقت مرجناب الٰهی را زیرا که وے معلول ست و
آن رقت رقت طبیعت ست پس اگر باشد عارف تفصیل دفرق کند درمیان سماع خود که الٰهی است
در دحانی و طبیعی و ملتبس نگردد بر وے و خلط کرده نشود و نگوید در سماع طبیعت که آن سماع او ست
باشد پس مثل این ممنوع نیست بر وے و ترک آن اولیٰ است و خصوصًا اگر باشد از آنکس که اقتدا
کرده میشود بوے که مشائخ اند پس ستر شود بوے مدعی کاذب یا کسے که جاهل باشد بحال اگرچه قصد
نکرده باشد کذب را تمام شد ترجمه عبارت فتوحات و درینجا تمام شد بیان سماع که زیاده بران متوانگرد
پس بدانکه بترک سماع فرمودن شیخ ابو الفرج یا بسبب آن بود که بموافقت علما آنرا بدعت شمرده باشد
یا بملاحظهٔ فقدان شرائط واجب الترک دانسته باشد یا بسبب آن چیز بود که در عبارت فتوحات
دریافتی لیکن بیت آینده که بیت قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را محتسب گر می خورد معذور
دارد مست را + دال بر وجه اول ست کما یظهر بادنی تامل قوله و بخلوت و عزلت اشارت
کردی - خلوت بالفتح تهی شدن و تنها بودن و جاے خالی و عزلت چنانکه مولانا عبد الغفور قدس
سره در شرح رسالهٔ حضرت شیخ نجم الدین کبریٰ رضی الله عنه که در بیان طریق شطار نوشته اند
و در ترجمهٔ عبارت رسالهٔ مذکور مے نویسند بیرون آمدنست از آمیزش خلق باختیار و بریدن از ایشان
چنانکه بموت مگر از خدمت شیخی که بحق رسیده باشد و مربی او باشد و اصل عزلت باز داشتن حواس است

بسبب خلوت از تصرفات در محسوسات از جهت آنکه هر آفت و فتنه و بلائے که روح بآن مبتلا گشته
و نفس بآن تقویت یافته و صفات نفس بآن تربیت گرفته از روزنهٔ حواس در آمده و بآن نفس روح را
تابع خود ساخته و بر وے مستولی گشته پس بخلوت و عزل حواس مدد نفس منقطع میشود از دنیا و شیطان و منقطع
میشود اعانت هوا و شهوت و این فرمودن بخلوت و عزل حواس همچنانست که طبیب در علاج مریض
اول احتمال فرماید از آنچه مضرست و موجب زیادتی مرض ست پس باین احتمال منقطع شود مد مواد نفس
و گفته اند که احتمال سر هر دوا و بعد از احتمال معالجه فرماید بمسهلے که مواد فاسده را ازاله کند و قوی طبیعه و
حرارت غریزیه که در تحت مواد منضم شده قوت یابد و مشتعل گردد تا که مرض زائل شود و صحت منجذب گردد
پس مسهلے که تنقیهٔ مواد فاسده کند درینجا یعنی در بیماری بدن بعد از احتمالست پس و در مرض دل مسهل که
تنقیهٔ مواد فاسده از دل کند بعد از احتمال باشد و تنقیهٔ آن مواد فاسده بدوام ذکر ست و بعد از آنکه ترجمهٔ
عبارت رساله را نوشته اند سطری چند در شرح آن عبارت مرقوم ساخته اند که نقل آن درینجا ضرور نبود و
بعد از ان فرموده اند که شیخ محی الدین قدس سره فرموده که عزلت دو قسم ست عزلت اهل ارادت بصور و
ابدان از مخالطت اغیار و دوم عزلت محققان بدل از هر چه غیر حق ست و گوشه نشینان را در عزلت سه
نیت است اول حذر از شر خلق دوم دفع شر خود از خلق و این بهتر ست از اول چه اول گمان بد بخلق ست و
دوم گمان بد ست بنفس خود و بدگمانی بخود اولیٰ است چه هر کس بنفس خود داناتر است سوم ایثار صحبت مولیٰ است
بر خلق و هر آنکس که ایثار مولیٰ کند بر غیر بسرو خلوات و احادیث بر وے ظاهر گردد و از خزائن لطف بیکران چندان
بر وے ریزد که هیچ عقل بکنه آن نرسد و عزلت سبب صمت زبان ست و صاحب آن از وعید و هل
یکب الناس علی وجوههم او علی مناخرهم در امان و چون صاحب عزلت را یقین کامل نباشد قوتے
مهیا سازد از جهت ایام تا آن هنگام که یقین کامل گردد انتهی کلامه و چون این مقدمه دریافتی پس بدانکه
درینجا مراد از عزلت عزلت اهل ارادت است قوله عنفوان شبابم غالب آمدی عنفوان
بالضم اول جوانی و شباب بالفتح جوانی یعنے مقتضاے عنفوان شباب که هوا و هوس باشد غالب
بر اطاعت امر شیخ پس قول آینده که هوا و هوس طالب عطف تفسیری باشد و شاید که مراد از تقاضاے

شباب لعلت مستی عاقبت کار ندیدن و سخن ناصحان نشنیدن مراد باشد عطف تفسیری بنود قوله
بخلاف رای مربی - مربی تربیت کننده قوله حظی بر گرفتمی - حظ بفتح حای مهمله
و تشدید ظای معجمه بهره و بخت و بهره مند و با بخت شدن قوله گوئی رگ جان میگسلد
زخمهٔ ناسازش - زخمه بالفتح چیزی که بدان رباب و مثل آن می نوازند و آن را بتازی مضراب
گویند و در لفظ ناساز لطافت شعری است قوله وگاهی انگشت حریفان ازو در گوش
حریف هم پیشه و هم کار قوله یهاج الی صوت الاغانی لطیبها + وانت مغن ان
سکتت تطیب + اغانی جمع اغنیه بضم اول و تشدید یا میر نور الله نوشته که اغنیه سازی را گویند
که بی نفخ دم نواخته شود مثل چنگ و رباب و مقابل آن مزمار باشد که بنفخ نوازند مثل نی و موسیقار
و بعضی بمعنی نغمه گفته اند انتهی اما مخفی نماند که مصرع ثانی دال بر معنی دوم ست یعنی برانگیخته میشود
شخص بسوی آواز سرودها برای خوشی و خوبی آنها و تو سرودگوی هستی که اگر خاموش شوی خوش کنی
قوله کد خدا را گفتم از بهر خدای + کد خدا صاحب خانه چه کد خانه را گویند و خدا صاحب را نامند
قوله بحکم تبرک دستاری از سر - میر نور الله درینجا جواب نوشته است که یعنی دستار را تبرک بزرگی گفته بوی
دادم پس این عبارت بنهاد دستار متعلق ست قوله زبان تعرض دراز کرد - تعرض پیش آمدن کسی را و
کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه قوله و قراضه در دف شد - قراضه بالضم
ریزهٔ زر و سیم قوله برین بقعه رهبری کرد - بقعه بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر قوله
در پردهٔ عشاق و خراسان و عراق ست + از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد + عشاق بضم اول و
تشدید شین معجمه جمع عاشق و نام پردهٔ سرود و خراسان بالضم نام ملکی ست و نام پردهٔ سرود و عراق
بالکسر ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض و نام پردهٔ سرود
و حنجره بالفتح حلقوم باید دانست که شخص اگر کریه الصوت ست و بصورت هم ناخوش نغمه اش هرگز خوش نیاید و
اگر صوت و صورتش خوش و زیباست نغمه دل هر کس می رباید و اگر صوت خوش و صورت ناخوش ست نغمه اش دل رباست
و اگر بالعکس ست نغمه اش نشنیدن اولی و چون این دانستی پس بدانکه مراد از مطرب مکروه مطربی ست که

صوت و صورت هر دو ناخوش دارد یعنی مکروه در هر دو چیز و اگر مکروه در صورت مراد دارند لازم آید
که نغمه مطیب الصوت کریه الصوت ناخوش بود و مع هذا مقابله بیت اول درستی بپذیرد و آری اگر
مکروه در صوت مراد دارند مستلزم قباحت نمیشود لیکن مقابله بیت اول خلل پذیر میگردد پس درینجا
از اقسام چهارگانه یک قسم که صوت تنها خوش داشته باشد ذکر نیافته چرا که دو قسم که هر دو چیز
خوش باشد یا هر دو ناخوش درین دو بیت بیان فرموده اند و یک قسم که صوت تنها ناخوش باشد
در ذکر حال مطرب مرقوم نموده اند چه در انجا مذکور همین کراهت صوت مطرب ست و از بیان
خوشی یا ناخوشی صورت او ساکت اند

حکایت لقمان را گفتند الخ قوله ادب از که آموختی - ادب بفتحتین طور پسندیده

و فرهنگ و دانش و مهمانی خواندن و نگفت و نگاهداشت حد چیزی کذا فی المنتخب و اینجا بمعنی اخیر است
یا بمعنی اول و هر دو یکیست و در ترجمه عوارف در فصل اول باب ششم مسطورست که لفظ ادب
عبارت ست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و آن افعال بر دو قسم اند افعال قلوب و
آن را نیات خوانند و اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بباطن پس ادیب
کامل آنکه ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق
اقوال باشد و نیاتش موافق اعمال چنانکه نماید باشد و چنانکه باشد نماید پس هر طالب صادق باید که
همواره ظاهر و باطن را از شوائب مخالفت و مسارت مذهب دارد تا مودب گردد و اشارت بدین معنی
ست قول شیخ الاسلام قدس الله روحه الادب تهذیب الظاهر والباطن و هر که در تهذیب
ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق و احوالش مختلف باشد و اگر بیان حالی
یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان متخلق و موصوف نیابد ان قول را سوء ادب داند انتهی
کلامه و عارف بالله حضرت شیخ محب الله قدس سره در مناظر اخص الخواص می فرمایند که ادب نزدیک
اهل الله چهار قسم ست قسم اول ادب شریعت باشد و آن ادب الهی ست که متولی تعلیم آن الله باشد
و بس چنانکه گفت رسول الله صلعم ان الله ادبنی فاحسن ادبی و وصول آن بسوی ما از ان رسول بلا شبهه

صلے اللہ علیہ وسلم وقسم ثانی ادب مردم ست با پادشاه که قرار داده باشد ونام کرده آن را ادب فی ملک
اهل الله باشد که بیان نموده است کیفیت ادب در خدمت خود وآن معامله با حق ست بخصوص خلاف ادب
ادب شریعت که آن حسن معامله باشد با حق وبا خلق وقسم ثالث ادب حق باشد وآن اتباع حق ست
واخذ آن از هر که باشد وبزرگی سن وقدر مانع از اخذ آن واز اعتراف بفضل صاحب آن نگردد وآن
عین انصاف باشد وکم باشند در عالم اهل انصاف واین قسم چیزے از آداب شریعت باشد بلکه آداب
شریعت اهم واصل باقی اقسام ست وقسم رابع ادب حقیقت باشد وآن ترک ادب باشد بفانی بودن
وترک ورو نمودن هر شی بسوے جناب حق تعالی پس عارف تارک ادب ادیب باشد ومحجوب
نداند آنرا چه عارف محکوم کشف باشد نه محکوم حکم محجوب پس او مشاهد ومعاین علم الله ست در جریان
مقادیر قبل وقوع آن پس مبادرت میکند بسوے مقادیر وایقاع آن پس گفته میشود بلسان موطن
که او ادیب نیست با حق تعالی که مخالفت نمود وآن غایت ادب باشد با حق تعالی ولیکن اکثر مردم
شعور ندارند بدان یعنی عارف کامل در ترک ادب که مخالفت ومعصیت باشد بحسب ظاهر در عین
ادب با حق ست که مرادات الله نصب العین اوست قبل از وقوع آن پس او در تمشیت مرادات
الله باشد نه در دفع احکام الله پس یافتی که مقام ادب حقیقت چه باشد پس گفت که بعضے ازان
عرفا در مقام ادلال وناز اقامت یافته اند چنانچه شیخ عبد القادر جیلانی در بغداد بود وآن سید
وقت خود بود وبعضے از ایشان صاحب وقت گشت سمعه وبصره باشند وادب مستدعی غیر باشد
ودر آن مقام غیر هلاک شد لاجرم ادب آن هنگام ترک ادب باشد واما ملبسان عامه طریق وخواص
اکثر ایشان پس مقام ترک ادب با حقیقت آنست که واقع شود امر مشروع در عموم وخصوص وآن مقام
جلیل ست که واقف نمیشوند وقناعت نمیکنند بدان مگر مردان اهل الله وفحول اصحاب مقامات
نه اصحاب احوال وتمامی قرآن مگر آیات چند که ذکر کردیم آن را در اول باب نازل شد در آن
مقام ومتحیر درین مقام دو کس اند که مکاشف بآن مقام باشد ومشاهد مران مقام را چه هر واحد
ازین هر دو حیران ومتردد باشد در میان دو مطلب یکے حقیقت ودیگر حق موضوع ومشروع چه

هر واحد طلب میکند او را ومقتضاے خود میخواهد از وے واگر بسوے یکے برود تارک ادب با دیگرے
گردد ونمیرسد ترا که یکے را راجح گردانی بر دیگرے پس بعضے از ایشان ترک کنند ادب حق موضوع را
بحسب اعتقاد وباطن وترک کنند ادب حقیقت را بحسب ظاهر پس او بحسب ظاهر با حق ادیب
باشد وبحقیقت غیر ادیب وبحسب باطن با حقیقت ادیب باشد وبا حق موضوع غیر ادیب چه
نجات وسعادت منتهی درین ست وشقاوت بر عکس آن پس ان مطرد باشد ومنعکس نشود وبعضے
طائفه گویند که ادب با حق موضوع عین شرع ست وان ادب ادب با حقیقت باشد پس ترک ادب
آن ترک ادب این باشد وایشان فرق نکنند چه حق مشروع عین آن امریست که از جهت آن
حکم کرده شد بشرع پس گفت حق تعالے ومن غیرته حرم الفواحش پس تحریم مبتنی بر فحش بود نه که
فحش مبتنی بر تحریم بود واین مذهب در باب حکمت دخیل تر باشد ومذهب مخالف در احدیت اعین
دخیل تر واما مقام ادب شریعت پس آن قیام بامر شریعت ست گفته است حق تعالی ما آتکم
الرسول فخذوه وما نهکم عنه فانتهوا وگفته یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم پس هر خدمتے که از امر حق باشد پس ان از ادب شریعت باشد نه از ادب خدمت
واز جمله ادب شریعت اینست که اخذ کنی احکام شرعی وواقف شوی نزدیک رسوم وحدود شریعت
ومتصف شوی بدان بجهت خدمت محض وترک ادب ان اینست که تحلیه نفس کنی بعلم ان احکام
بدون عمل بدان احکام گفت قدس سره که مقام ادب با حق عمل کردن بحق باشد ووقوف
نمودن نزدیک آن وهان توهم نکنی ازین قول که صدق حق باشد وبس بنابر انکه گفته میشود
هنگامیکه راست گفته باشد کسے این که آن حق گفته است چه حق تعالے حاکم ست بر صدق وکذب
بحسن وقبح پس در موطنی مدح صدق میکند ودر موطن دیگر مذمت آن میکند ونهی میکند ازان
وثنا میکند بر کذب وتحریص میکند مردم را بر وے وواجب العمل میگرداند آنرا ودر موطنی مذمت کذب
میکند وواجب الاحتراز میگرداند آنرا وثنا میکند صدق را وامر میکند بدان پس این مقام ادب
است که نفع میکند صاحب خود را در هر موطن پس لازم گیر آن را در شرائع ودر افعال رسول صلے

الله علیه وسلم که جائز الاقتدا باشد نه ممتنع الاقتدا که افعال خاص برسول باشند صلعم چه اقتدا
کردن دران افعال ادب نباشد با حق واما مقام ادب خدمت پس آنست که بدیهی مخدوم را
چیزے که ذات مخدوم مستحق آن باشد بے وساطت مذلت طلب ومسالت که طلب شی از هر که
صادر شود ذلت باشد اگرچه منفعت آن طلب منجر بسوے مطلوب منه شود پس مقام ادب ست
حضور وقیام باشد علی سبیل الدوام با هر ذات که مشهود باشد بجاے که ناظر باشی در حسب سیرے
که ذات مشهود مستحق آن باشد بر حسب مقتضاے زمان یا مکان یا حال پس قیام نمائی براے آن
ذات بدان چیز بدون مسالت وتنبیه از قبل احد واز جمله ادب خدمت اینست که تو در خدمت
شائسته مخدوم باشی وزنهار نظر تو بر جنازه امل وقبول نباشد ودر طمع آن مباش که نتیجه خدمت
آنست که مقبول گردد نزدیک مخدوم والا خدمت غرض خود کرده باشی نه خدمت مخدوم واز
جمله ادب حق اینست که علم تو در اشیا تجاوز نگردد از علم حق تعالیٰ دران اشیا وهمین موافقت ست
اگرچه اندیشه تو بر خلاف آن باشد اما تو از موافقت قدم بیرون منه خاص در آن افعال که
حق تعالیٰ نسبت داده است آنرا بسوے خلق تو نیز آنرا مضاف مکن بسوے خلق چه حق تعالیٰ
علیم باشد وصادق در اخبار خود پس او اضافت نکرد چیزے را بسوے چیزے مگر بحالی که نفس الامر
مصحح آن اضافت باشد پس تو ترجیح مده علم خود را نظر باین که نیست فاعل مگر الله تعالیٰ بر علم
حق تعالیٰ که این از ادب دور ست پس صاحب موافقت صاحب تجلی وشهود باشد انتهی اکنون
طالب تحقیق را احتیاج بچیزے دیگر نیست **قوله گفت از بے ادبان** الخ اگر کسے گوید که درین
قول لازم مے آید دور که مستلزم تقدم شی باشد بر نفس خود وان محالست زیرا که شناختن بے ادبان
وناپسندیده دیدن فعل ایشان موقوف ست بر معرفت ادب پس اگر آموختن ادب از بے ادبان
وشناخت وے موقوف بر ناپسندیده دیدن فعل ایشان بود لازم آید تقدم معرفت ادب بر معرفت
ادب وآن محال ست گوئیم که اثبات دور درینجا بحکم وهم ست چرا که مراد از آموختن ادب نه شناخت
حقیقت ادب ست بلکه آموختن تحسین اخلاق وتهذیب اقوال وافعال ست که ادب عبارت

از آنست چنانکه در قول سابق دریافتی پس لقمان پیش از مشاهده بے ادبان ودیدن افعال ایشان
عارف بادب بود ولیکن متخلق بوے بعد از ان شد واین قول مثل آن قولست که کسے گوید صدق
از کاذبان آموختم وسخاوت از بخیلان یعنی چون کذب از کاذبان وبخل از بخیلان در نظرم ناپسند
نمود آن هردو را ترک کردم ودر خود صدق وسخا پیدا آوردم وگرنه ظاهرست که حقیقت صدق و
سخا را هر کس میداند موقوف بر دیدن کذب وبخل از کاذبان وبخیلان نیست وتوضیحش آنکه شی
اگر از جمله علوم ست پس آموختن او شناختن حقیقت وے باشد واگر از جمله اخلاق است پس
آموختنش تخلق بوے است واگر از جمله اعمال ست پس آموختن آن اتصاف باوست وظاهرست
که ادب که تحسین وتهذیب مذکورات ست از جمله علوم نیست بلکه از جمله اخلاق ست که اعمال قلب باشند
وسر آنکه لقمان باوجود دانستن حقیقت ادب وخوبی آن واطلاع بر ماهیت بے ادبی وزشتی آن تا که
بے ادبی از دیگر کسان مشاهده نکرد راه تحصیل ادب نبرد آنست که آدمی از عیوب نفس خود کورست براے
آنکه نفس او نزدیک او محبوب است وفعل محبوب اگرچه عیب باشد هنرے نماید پس بے ادبیها که ازو
صادر میشد بعلت صدور از محبوب هنر مینمود واز انها احتراز نمے فرمود وچون آنها را از دیگران
مشاهده کرد زشتی آنها بر بصیرتش جلوه گر شد واز حصول ادب بهره ور شد **قوله وگر صد باب
حکمت پیش نادان** + حکمت دانستن اشیا چنانکه هست وعمل کردن بمقتضاے آن -
[22] **حکایت عابدے را حکایت کنند** الخ **قوله اگر نیم نانے بخوردی وبخفتی ازین
فاضلتر بودی** سبب بودن فاضلتر آنست که در دو بیت آینده بآن اشارت فرموده اند که
خلو اندرون از طعام موجب حصول نور معرفت ست دران وپری شکم از طعام سبب زوال حکمت
است از ان وظاهرست که خفتن عارف بهتر از عبادت کردن جاهل ست واما آنکه خلو اندرون
از طعام که عبارت از جوع ست موجب حصول نور معرفت ست پس براے آنست که فرموده است
خاتم ولایت حضرت شیخ محی الدین رض در رساله حلیة الابدال که جوع را حال ست ومقام وحال
جوع خشوع ست وخضوع ومسکنت وذلت وافتقار وعدم فضول وسکون جوارح وعدم خواطر ردیه

واین حال جوع ست مر سالکان را واما حال او در محققین پس رقت ست وصفا وموانست وذوب
کون وتنزہ از اوصاف بشریت ومقام او مقام صمدانی ست وآن مقام عالی ست کہ مراد ازآنست
اسرار وتجلیات واحوال انتہی کلامہ وچون حال جوع معلوم شد حال سیری بقایسہ معلوم گردد

حکایت بست و سوم

حکایت بخشایش آلہی گم شدہ را -الخ قولہ درمناہی چراغ توفیق فرا راہ داشت - مناہی جمع منہی است یعنی منع کردہ شدہ وتوفیق دست دادن ومدد کردن کسے را درکارے کذا فی المنتخب ولفظ در متعلق ست بہ گم شدہ **قولہ ذمائم اخلاقش بحماید مبدل گشت** ذمائم جمع ذمیمہ وحماید جمع حمیدہ واضافت ذمائم باخلاق از قبیل اضافت صفت ست بموصوف مثل اخلاق ثیاب یعنی اخلاق ذمیمہ اش باخلاق حمیدہ مبدل شد **قولہ وزہد وصلاحش بے معول** - معول بروزن مدل مصدر میمی ست نہ مفعول از تعویل کہ بمعنے اعتماد است ومعنیش ہمان تعویل واعتماد **قولہ گر بخون ریختنم برخیزند + ورنہ بدخواستنم بنشینند** مصرع اول شرط است ومصرع دوم معطوف بران وجزائے شرط محذوف ست یعنی اگر خون من بریزند مرا گوارا است کہ در آن صورت از شنیدن عیب کہ از موت تلخ ترست خلاص شوم یا گوئیم کہ تقریر حذف جزا برین نہج ست کہ اگر خون من بریزند از ایشان بعید نیست کہ در دشمنی کہ بدول عیب گوئی ست باعتقاد مناہی سابق من استحکام تمام میدارند لیکن اول اولی ست زیرا کہ پیر طریقت در بیت آیندہ کہ - نیک باشی وبدت گوید خلق + الخ تلخی شنیدن عیب را بشیرینی مبدل ساختہ ست وبرفع خوف خونریزی نپرداختہ ودر بعضے نسخ سقیمہ این بیت ترخیم یافتہ است ودر بعضے تحریف بجانب او شتافتہ وانہمہ مبنی بر عدم ادراک معنی بیت ست وناتمام نہید اشتن آن **قولہ انی لمستتر من عین جیرانی + واللہ یعلم اسراری واعلانی +** یعنے بدرستیکہ من ہر آئینہ من پوشیدہ ام از چشم ہمسایگان خود وحق سبحانہ میداند نہان مرا وآشکار مرا پس اسرار واعلان ہر دو مصدر اند یعنے مفعول چنانچہ میر نور اللہ نوشتہ۔

حکایت بست و چہارم

حکایت پیش یکے از مشایخ گلہ کردم الخ قولہ تو نیکو روش باش تا بدسگال

بنقص تو گفتن نیابد مجال + نقص بفتح گم کردن وکم شدن وکمی میر نور اللہ نوشتہ کہ درین بیت تعقید لفظی واقع شدہ مطلب انیست کہ بگفتن نقص تو مجال نیابد انتہی واگر تعقید نگوئیم وگفتن را فاعل نیابد اعتبار کنیم ولفظ او کہ راجع ست بہ بدسگال محذوف دانیم ہم وجہے است وجیہ یعنے بنقص تو گفتن اوائے سخن او مجال نیابد۔

حکایت بست و پنجم

حکایت یکے از مشائخ شام را پرسیدند الخ قولہ کہ حقیقت تصوف چیست مراد از حقیقت حد نیست کہ مشتمل بر جنس وفصل باشد یا بر فصل قریب وحدہ بلکہ مراد رسم ست کہ مشتمل بر جنس وخاصہ باشد یا بر خاصہ تنہا یا عام از حد ورسم پس جواب کہ برسم تصوف ست درست افتد **قولہ گفت پیش ازین طائفہ بودند بصورت پراگندہ** وبمعنے جمع این جواب حقیقت تصوف نیست بلکہ رسم اوست باید دانست کہ کلام عرفا در بیان رسم تصوف مختلف افتادہ است وہر یکے باثرے از آثار وے خبر دادہ وما کلام چندے از بزرگان کہ در نفحات الانس مذکور اند در ینجا نقل کنیم تا صورت تصوف در آئینہ ضمیر تو بروجہ معتد بہ مرتسم گردد پس بدانکہ مسطور ست در احوال رویم قدس سرہ کہ سئل رویم عن التصوف فقال ہو الذی لا یملک شیأ ولا یملکہ شئ وقال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین یعنی پرسیدہ شد رویم را از تصوف پس گفت صوفی آنست کہ یا مالک نباشد ہیچ شئ را ومالک نباشد او را ہیچ شئ وگفت نیز کہ تصوف ترک تفاضل ست میان ہر دو شئ ودر احوال ابو عمرو دمشقی ست کہ وے گفتہ التصوف رویۃ الکون بعین النقص بل غض الطرف من کل ناقص لشاہدہ من ہو منزہ عن کل نقص یعنے تصوف دیدن کون ست بچشم نقصان بلکہ پوشیدن چشم ست از ہر ناقص برائے مشاہدہ کسے کہ او منزہ است از ہر نقص ودر احوال بندار بن حسین ست کہ از وے پرسیدند کہ تصوف چیست گفت وفا بعہد شیخ الاسلام گفت وفا بعہد آنست کہ ہر چہ بر دل گذشت کہ برائے او بکنی آن را بکنی ودر احوال ابو الحسین حصری ست کہ وے گفتہ الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمہ ولا یعدم بعد وجودہ یعنے صوفی آنکس ست کہ موجود نشود بعد عدم خود ومعدوم نگردد بعد وجود خویش ودر احوال شیخ ابو اسحاق ابراہیم بن شہریار گازرونی ست کہ شیخ حضرت مصطفے را صلے اللہ علیہ وسلم بخواب دید

پرسید که یا رسول الله ما التصوف رسول صلے الله علیه وسلم گفت التصوف ترک الدعاوی وکتمان المعانی یعنے پرسید که یا رسول الله چیست تصوف رسول صلی الله علیه وسلم گفت تصوف ترک کردن دعاوی ست و پوشیده داشتن معانی ودر احوال ابو عبد الله مقری ست که وے گفته اول الدخول فی التصوف ان تصدق الصادقین فی الاخبار عن انفسهم وعن مشایخهم یعنی ابتداء دخول در تصوف آنست که تصدیق کنی تو صادقان را در خبر دادن ایشان از ذات خود واز مشایخ خود ودر احوال شیخ ابو سعید ابو الخیر ست که از حضرت شیخ پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی وآنچه در کف داری بدهی واز آنچه بر تو آید نجهی ودر احوال شیخ عبد الرحمن سلمی ست که شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته که نزدیک شیخ عبد الرحمن سلمی در شدم اول کرت که او را دیدم مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خویش سمعت عن جدی ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم جنید بن محمد البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض یعنے شنیدم از جد خود ابا عمرو بن نجید السلمی که میگفت شنیدم ابا القاسم جنید بن محمد بغدادی را که میگفت تصوف خلق ست هر که زیاده شد بر تو بخلق زیاده شد بر تو بتصوف وبهترین چیزے که گفته شده است در تفسیر خلق آنچیز ست که گفته است شیخ امام ابو سهل صعلوکی که خلق روے گردانیدن ست از اعتراض ودر ترجمه عوارف مسطور است که زین المشایخ جنید گفته است رحمة الله علیه التصوف ان تکون مع الله بلا علاقة ورویم گفته است التصوف استرسال النفس مع الحق علی ما یرید وابو محمد جریری گفته است التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی وهم جنید گوید التصوف ان یمیتک الحق ویحییک به انتهی کلامه وحضرت خاتم الولایة شیخ محی الدین رض در فتوحات در جائیکه بیان اصطلاحات فرموده اند مے فرمایند که فان قلت ما التصوف قلنا الوقوف مع الآداب الشرعیة ظاهرا وباطنا وهی مکارم الاخلاق وهو ان تعامل کل شئ بما یلیق به مما یحمده منک وپراگندگی بصورت وجمعیت بمعنے

آنست که در بیت ثانی قطعه آینده بآن اشارت فرموده اند قوله اکنون خلقی اند بظاهر جمع و بباطن پراگنده جمعیت ظاهر وپراگندگی باطن همانست که در بیت اول قطعهٔ مذکور بآن دلالت نموده اند

حکایت بیست و سیم

حکایت یاد دارم که شبے با کاروانے همه شب رفته بودیم الخ قوله همه در تسبیح تسبیح در لغت بپاکی یاد کردن خداست یعنے تطهیر وتنزیه وے ودر اصطلاح تنزیه اوست از نقایص امکانی بخلاف تقدیس که تنزیه اوست از نقایص امکانی واز کمالات نیز پس تنزیه عام باشد وتقدیس خاص در شرح فصوص که مشتهر بقیصری ست در اول فص ادریسی مسطور ست که قدوس از اسماء حسنی است واخص ست از سبوح کیفیة وکمیة یعنے اشد ست از روے تنزیه از وے واکثر وبراے همین موخر کرده میشود در قول ایشان که سبوح قدوس باشد وآن مثل تنزیه اوست از حیثیت ذات او از تغیر وتشبیه مثل قول قایل جل الحق ان تنزه او تشبه پس او بیک اعتبار نوعی ست از تنزیه غیر داخل است در قسم اول وباعتبار دیگر اشد است از وے مثل فنا وفنا از فنا وممکن ست که گفته شود که تسبیح تنزیه ست بحسب مقام جمع فقط وتقدیس بحسب هر دو مقام جمع وتفصیل پس باشد اکثر از روے کمیت و بهمین سبب گفته شده است که تنزیه نوح علیه السلام تنزیه عقلی ست وتنزیه ادریس تنزیه عقلی ونفسی انتهی کلامه ولفظ تقدیس اگرچه در متن مذکور نبود ولیکن بجهت زیادة فائده وتوضیح معنی تسبیح به بیان آن متعرض شدیم قوله عقل وصبرم ببرد وطاقت وهوش + مولانا عبد الغفور قدس الله سره در شرح رسالهٔ حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله روحه در اصل هشتم که در بیان صبر است مے فرمایند که صبر در مشهور حبس نفس ست از مرادی که منهی عنه باشد یا داشتن نفس ست بر مکروهے که مامور به باشد وصبر از مراد دو گونه است فرض ونفل صبر از مراد که فرض باشد آنست که آن مراد حرام باشد وصبر از مراد که نفل باشد آنست که آن مراد نفل باشد چون شبهه وزیادتی در قول یا در فعل وصبر بر مکروه نیز بر دو گونه ست فرض ونفل وصبر بر مکروه که فرض باشد آنست که مامور به از جنس فرائض باشد چون صلوة وزکوة وحج وصبر بر مکروه که نفل باشد آنست که مامور به از جنس نوافل باشد

مانند صبر بر نماز نافله و صبر بر سر کرامات و احوال و صبر بر خمول و صبر بر فقر و صبر بر اخفاء آن و صبر
بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نگردد و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد و این معنی
مشهور را صبر فی الله خوانند و صبر در مرتبهٔ قلب و روح نیز باشد صبر قلب بر نگرده صبرے است
بر دوام تصفیهٔ نیت و اخلاص از شائبهٔ نفس و آنرا صبر لله خوانند و یا بر دوام مراقبه و آنرا صبر
علی الله خوانند یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال تدبیر و سیاست و آنرا صبر لله خوانند و صبر
قلب از مراد صبر از دوام محاضره و مکاشفه است باشتغال باعمال صوری ضروری و آن را عن
الله خوانند اما صبر روح بر نگرده صبر است بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و
الطواء روح در مطاوی خیال از جهت رعایت حضرت شهود و آنرا صبر مع الله خوانند و صبر
روح از مراد صبر است از اکتحال بصیرت بنور مشاهدهٔ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی و آنرا
صبر عن الله خوانند از ترجمهٔ عوارف ماخوذ است[له] شیخ محی الدین فرموده که صبر در جمیع احکام الهی باید
چه در حال فرح چه در حال غم چه آیه و اصبر لحکم ربک عام است و فرموده که شکایت بغیر خدا تعالی
منافی صبر است اما سوال از حق سبحانه و تضرع بجناب او منافی صبر نیست چه حق تعالی ایوب را
علیه السلام صابر گفته با آنکه از حق طلبیده بود ایوب ازالهٔ ضرری که داشته و گویند که سلطان العارفین
گرسنه شد بسے گریست گفتند چون گریه کنی جواب گفت برای همین گرسنه ساخت تا گریه کنم و
فرموده که عوارض بدن که لازم تغیر مزاج است و در تحت اختیار نیست منافی صبر نیست گویند
منصور وقتیکه دست وے بریدند خون را بر روے خود مالید تا اگر تغیری پیدا شود عامه آن
تغیر را فهم نکنند و آن از جهت غیرت بر مقام است و فرموده که شیخ محمد مرا کسے چنین بود که اگر وے را
شدتے پیش آمدی از فرحی و ضحکی ظاهر گشتی روزے سوال کردم که اگر ترا بلیه پیش آید که طبعا
مکروه باشد صبر میکنی گفت ز پیش ازین صبر میکردم حالیا چنین شده که چون بلیه پیش آید حق سبحانه
تجلی مخصوص میکند که مرا از فرآن باز دارد و هم شیخ فرموده که مقام صبر منتهی شود بقرار گرفتن
بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ انتهی کلامه چون این را در یافتی پس بدانکه مراد از صبر

[له] یعنی این قول مقام صبر سه بیان یافت ماخوذ است از ترجمهٔ عوارف ۱۲ منه

درینجا صبر نفس است بر مکروه که ثقل باشد و آن ستر احوال است

حکایت ۲۰

حکایت وقتے در سفر حجاز الخ قوله همدم من بودند و همقدم - یعنی در طریق عشق
و معرفت قوله از حی عرب بدر آمد حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و ده کذا فی
المنتخب و اینجا بمعنے اخیر است و شاید که بمعنے قبیله باشد لیکن اول اولی است که لفظ بدر آمد
مؤید اوست قوله و عند هبوب الناشرات علی الحمی * تمیل غصون البان لا الحجر
الصلد + هبوب بضم ها و با موحده وزیدن باد و ناشرات جمع ناشر یعنے باد پراگنده کننده و حمی بکسر
حا مهمله مرغزار و غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله جمع غصن بالضم بمعنے شاخ درخت و بان نام
درخت و صلد بفتح صاد مهمله و سکون لام و دال مهمله سخت یعنے نزدیک وزیدن باد پراگنده
کننده مرغزار میل میکند شاخهاے درخت بان نه سنگ سخت قوله بذکرش هر چه بینی
در خروش است دلے داند درین معنی که گوش است یعنی این معنی را که در ذکر او هر چیز
در خروش است دلے داند که در استماع این معنی سراسر گوش اسرار نیوش شده است یعنی بگوش
دل این سخن را شنود نه بگوش ظاهر یا گوییم که این معنی را یعنے ذکر اشیا را دلے داند که در استماع
ذکر آنها تمام گوش گردیده است یعنے ذکر اشیا را بگوش ظاهر نتوان شنید بلکه بگوش دل باستماع
آن توان رسید حاصل آنکه ذکر اشیا فهمیدنی است نه شنیدنی و این بیت اشارت است بآیهٔ
کریمه ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم پس ببین که لا تفقهون فرمود نه لا تسمعون پس
ذکر حالی باشد نه قالی و مراد از ذکر یا ذکرے است مشترک که همه بیک ذکر در خروش باشند و آن
دو نوع است یکے آنست که هر یک بزبان حال لا اله الا هو میگوید یعنے ذات مطلق در مرات
هر یک مشهود میگردد دوم آنست که هر یک وحده لا شریک له میگوید چنانچه بزرگے ازان خبر داده است
و بالفاظ این بیت زبان کشاده بیت هر گیاهے که بر زمین روید + وحده لا شریک له گوید +
یعنے هر شیء را تعینی است مخصوص که دیگرے با وے در آن شرکت ندارد پس هر شیء بعروض تعین
بذکر وحده لا شریک له گویاست پس نوع اول بقطع نظر از تعین است و دوم بملاحظه تعین و یا ذکری است

مخصوص که ذکر هر یک غیر ذکر دیگرے باشد و آن ذکر حق باشد باسمی که آن شی مظهر آن اسم است
چه نزد صوفیه علیه مقرر ست که در هر شی باوجود اسماء متعدد که اسمی خاص ظهور کرده ست که آن اسم
در غیر آن شی ظهور نکرده است و نخواهد گرد و دانی که آن اسم چیست آن اسم احدیت جمع اسمائے است
که دران شی ظاهر اند چنانچه بیت احدیت جمع اجزاء بیت ست که عبارت ست از سقف و جدار
و چوب و خشت پس در هر شی که اسمائے چند مجتمع شدند از اجتماع آنها اسمی متولد شد که مخصوص بآن
شی باشد و این از مکشوفات فقیر ست

حکایت یکے از ملوک را مدت عمر الخ **قوله** سپری شد - سپری بکسر سین مهمله و فتح
بلے فارسی آخر و تمام - **قوله** نخستین نخست و نخستین هر دو بیک معنی مے آید چنانکه مه و مهین
و کتر و کمترین چراکه در پارسی یا و نون زیاده میکنند چنانچه میر نور الله نوشته **قوله** و تفویض مملکت
بوے کنند - تفویض بازگذاشتن کار کسے و زن دادن کسے را بے کابین و مملکت مقام
بادشاهی **قوله** و رقعه دوخته - رقعه بالضم پاره جامه و کاغذ - **قوله** و اعیان حضرت وصیت
ملک بجا آوردند اعیان بزرگان و چشمان و اشیا و ذوات موجود در خارج و حضرت بالفتح
نزدیکی و درگاه و حضور و وصیت اندرز **قوله** و مفاتیح و قلاع و خزاین بدو تسلیم کردند
مفاتیح جمع مفتاح و قلاع بالکسر بادبانهاے کشتی و قلعها و خزاین جمع خزانه و تسلیم سپردن **قوله**
بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند منازعت باهم کشاکش کردن در
خصومت و مقاومت باهم برابری کردن **قوله** ان مع العسر یسرا - عسر بالضم و بضمتین دشواری
و دشوار شدن کار و یسر بضم و بضمتین آسان شدن یعنی بدرستیکه با دشواری آسانی ست
قوله شگوفه گاه شگفته ست و گاه خوشیده - خوشیده یعنی خشک شده **قوله** گفت اے
عزیز تعزیت گوے که نه جاے تهنیت است - تعزیت صبر فرمودن و پرسش نمودن
خویشان مرده را و تهنیت مبارکباد گفتن **قوله** تشویش جهانی - پریشان و آشفته کردن و
اضافت تشویش بسوے جهان اضافت مصدر ست بسوے فاعل آن **قوله** بلائی زنجهان

آشوب ترمنیست - آشوب بالمد و واو مجهول شور و غوغا **قوله** جز قناعت که دولتیست
هنی - هنی بر وزن غنی گوارنده **قوله** صبر درویش به ز بذل غنی - تفصیل معنی صبر و
اقسام آن عنقریب گذشت و بذل دادن و در باختن باید دانست که درین حکایت تفضیل فقر
بر غنا را مانه مطلق فقر را بر غنا تفضیل میدهند بلکه آن فقر را که با استقامت و صبر باشد بهتر میشمارند
و آنچه در باب هفتم غنا را بر فقر ترجیح داده اند در هر دو تناقض نیست زیراکه در آنجا ترجیح غنا است
بر فقرے که خالی از صبر بود چراکه در جواب حجت مدعی که گفتا نشنیده که پیغامبر صلعم گفته است
الفقر فخری مے فرمایند گفتم خاموش که اشارت خواجه علیه السلام بفقر طائفه ایست که مرد
میدان رضا اند و هدف تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار نوشند و آنچه میر نور الله
نوشته که این کلام از روے تحقیق فرموده اند که فقر با استقامت بهتر از غناے با استقامت
و آنچه در باب هفتم از مجادله و مقاوله با مدعی واقع شده و دران مناظره جانب داری اغنیا
نموده اند غالب آنکه بطریق الزام فرموده باشند چنانچه عبارت آن نیز اشعاری بدین معنی دارد
والا تناقض در هر دو مذکور واضح ست انتهی سهو صریح است چنانچه از تقریر فقیر دریافتی که کلام
حضرت شیخ مصنف قدس سره در هر دو مقام از روے تحقیق ست و مبتنی بر حیثیت و چون
قدم حیثیت در هر دو مقام درمیان آمد توهم تناقض را مجال استقامت نماند و آنچه نوشته
که عبارت آن نیز اشعارے بدین معنی دارد توهم محض ست چنانچه با دنی تامل در عبارات مذکور
بیقین مے پیوندد و بهتری صبر درویش از بذل غنی بجهت آنست که روے صبر بجانب حق تعالی
است و روے بذل بجانب هستی فقیر صابر با خداست ان الله مع الصابرین و غنی باذل
با خود است اگرچه بحکم السخی حبیب الله حبیب خدا باشد

حکایت یکے از دوستان بود که دیوان داری بادشاه میکرد الخ دیوان
بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شدن گاه دفترها و کتاب محاسبه که در حساب مردم نویسند و کتاب
شعر و دواوین جمع کذا فی المنتخب و اینجا بمعنے ثانی ست **قوله** در هنرگی و دار و گیر و عمل

زار و گیر حکومت

حکایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ الخ قولہ زر غبا تزدد حبا یعنی زیارت بکن یکروز درمیان
تا زیادہ شوی از روے محبت یعنے دوست داشتن تو کہ مر است زیادہ شود پس مراد از دیا حب
زایرست و ازینجا توہم میشود کہ حال ہر زائر چنین باشد نہ چنانست بلکہ بعضے از زائران باشد کہ بدوام
ملاقات محبتش زیادہ شود پس این قول رسول علیہ السلام بملاحظہ استعداد ابو ہریرہ بود رضی اللہ عنہ
و مراد از یکروز درمیان نہ تعیین نیست بلکہ منع ہست از آمدن ہر روز خواہ یکروز درمیان بود یا زیادہ
لہذا حضرت شیخ مصنف قدس سرہ در ترجمہ فرمودند کہ ہر روز میا و کور طبعان کہ مغز سخن را نہ بنیند
بر بساط اعتراض نشینند کہ این ترجمہ اصلا مستفاد از عبارت نیست و باین عبارت بنافہمیدگی خود
اشارت کنند قولہ بدین خوبی کہ آفتاب راست نشنیدہ ام کہ کسے او را دوست
گرفتہ ہست یعنی این عبارت و بیت آیندہ کہ - بدیدار مردم شدن عیب نیست + ولیکن نہ چندانکہ
گویند بس + مخالف مضمون حدیث مذکورست چہ در آنجا مستفاد میشود کہ دیر دیر آمدن موجب ازدیاد
محبت زائرست زیراکہ تردد لازم ست و چنانکہ تمیز ہست مصدر معروف و درین عبارت و بیت
آیندہ مذکور ازدیاد محبت مزورست و اگر حبا را مصدر مجہول دانند بر ازدیاد محبت رسول صلے اللہ
علیہ وسلم دلالت میکند و چون ارادہ ازدیاد محبت رسول صلے اللہ علیہ وسلم خیال فاسدست براے
آنکہ دوست داشتن رسول علیہ السلام کسے را چنان نیست کہ بزود زود آمدن وے نقصان پذیرد و
بدیر دیر رسیدن زیادت گیرد چراکہ وے صلعم متخلق باخلاق اللہ ہست و حق سبحانہ بدوام طاعت بندہ
را بقرب خود میسازد و با او مے آمیزد نہ کہ او را بدین سبب دور مے اندازد و از و میگریزد پس حبا
مصدر معروف بود و مراد ازدیاد محبت ابو ہریرہ باشد رضی اللہ عنہ و تخالف ثابت بود و وجہ
توافق انست کہ آمدن ہر روز یا موجب کمی محبت زائرست یا کمی محبت مزور یا کمی محبت ہر دو طرف
در سبق اول را بیان فرمودہ بودند و در ینجا بدوام اشارت نمودند و سوم را بسبب دلالت ضمنی ک
ردند و آنچہ شیخ عبد الرسول ازدیاد دوستی رسول خدا صلعم مر ابو ہریرہ رض بخیال آوردہ و نوشتہ کہ

معنی انیست کہ زیارت بکن و در باب یکروز درمیان کردہ تا زیادہ شوی از روے محبت و محبوب
گردی انتہی سہو ہست زیراکہ حبا را اگر مصدر معروف خواندہ است پس محبت رسول علیہ السلام مر
ابو ہریرہ را ہرگز مراد نتوان داشت و اگر مصدر مجہول دانستہ ہست پس در لفظ گنجایش ارادہ
مذکور ہست لیکن مرتبہ رسول کہ متخلق باخلاق اللہ آنرا نجو در راہ نیند چنانچہ از تقریر فقیر دریافتی
حکایت یکے را از بزرگان باد وے مخالف در شکم پیچیدن گرفت الخ مناسبت
این حکایت بدین باب ہمانست کہ میر نور اللہ نوشتہ کہ در امثال این وقائع و نوازل اغماض
و اعراض نمودن و اعراض از اعراض کردن از جملہ اخلاق صوفیہ صافیہ ست قولہ ضراطی صادر
شد ضراط بالفتح تیز دادن و تیز بفارسی گوز را گویند قولہ گفت اے دوستان مرا درین
کہ کردم اختیارے نبود و بزہ بر من نہ نبشتند الخ بزہ گناہ و حاصلش ہمانست کہ میر نور اللہ
نوشتہ کہ در حدیث نہی از خندہ مردم بر ضراط کہ از کسے صادر شود واقع شدہ چہ ہرگاہ از روی
بے اختیاری باشد و در ارتکاب آن معصیتے بر آن شخص لازم نیاید خندہ وجہے
ندارد غیر خبث باطن -
حکایت از صحبت یاران دمشقم ملالتے پدید آمدہ بود الخ قولہ سر در بیابان
قدس نہادم - قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوہے ست عظیم و بیت المقدس نام
شہر و نام جبرئیل علیہ السلام و روح القدس نیز گویند قولہ در خندق طرابلس - طرابلس بالفتح
طاء مہملہ و ضم بای موحدہ و ضم لام بلدہ ایست در ملک شام و بلدہ ایست در بلاد مغرب قولہ یکے
از رؤساء حلب - رؤسا جمع رئیس یعنے مہتر و حلب نام شہر قولہ کہ از خدا اے نبودم
بدیگرے پرداخت + نبودم یعنے نبود مرا قولہ و بکابین صد دینار عقد بست کابین
مہر و دینار معروف در اصل دنار بود بتشدید نون براے آنکہ جمع او دنانیر ست قولہ و ستیزہ روی
ستیزہ جنگ قولہ و عیش مرا منغص داشتی - عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و اینجا
بمعنے اول ست و منغص اسم مفعول ست از تنغیص بمعنی تیرہ گردانیدن عیش را قولہ و فتار ربنا

عذاب النار + یعنی ونگاهدار مارا ای پروردگار ما از عذاب آتش و ایراد حرف واو بجهت وقوع او در کلام یعنی زینهار راز قراین بد برائے آنست که قرین بد دوزخ ست و در حق دوزخ که دقنا ربنا عذاب النار واقع شده است

حکایت یکے از بادشاهان عابدے را پرسید الخ قوله که عیال داشت عیال بالکسر اولاد و زن و آنکه تکفل و تعهد حال و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد قوله تا وجه کفاف او معین دارند کفاف بالفتح مانند و اندازه چیزے و روزی و روزگذار و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد

حکایت یکے از متعبدان در بیشه زندگانی کردی الخ قوله بدو پرداختند یعنی مشغول ساختند و مشغول بودن سراشخص عبارت ست از آنکه جاے بودن او شود و آنچه میر نور الله نوشته که یعنے خالی ساختند انتهی سهو صریح ست زیرا که پرداختن بمعنی خالی ساختن وقتے بود که صلاش لفظ از بیاید نه حرف با قوله همچنان از نهیب بردعجوز + شیر ناخورده طفل دایه هنوز + نهیب بکسر نون و یاے مجهول اماله نهاب بمعنی غارت کردن و عجوز ایام سرما سخت و آن پنج روز ست نزدیک عرب و بعضے هفت روز نیز گفته اند و درین بیت تشبیه گل سرخ ست که در بیت بالا واقع شده بطفل نوزاد که لپستان دایه بدهان وے نرفته باشد در سرخی رنگ و نازکی اندام و اضافت لفظ نهیب بر دا اضافت مصدر ست بمفعول و فاعل آنرا که بهار ست بقرینه ذکر گل سرخ که جز در بهار پیدا نشود حذف فرموده اند یعنی گلهاے آن مقام همچنان از ابتداے غارت کردن بهار بردعجوز را یعنے از وقت رسیدن بهار هنوز یعنے تا وقت درآمدن عابد در آن مقام مثل طفل نوزاد در غایت تازگی و نازکی بودند و آنچه میر نور الله در توجیه اول نوشته که غرض از تشبیه بیان تو نهال بودن آن منزل ست چه بردعجوز نونهال را زیان دارد و درخت دیرسال را یعنی از نهاب بردعجوز حال نهال چنان بود که طفل شیرخواره شیر نایافته باشد انتهی سهو است زیرا که درین توجیه بیان پژمردگی نونهال ست چرا که طفل شیرخواره را که شیر نیابد

جز پژمردگی چه حاصل آید پس ذم باشد نه مدح با آنکه درین ابیات ذکر نونهال اصلا نیست آنچه مذکور ست گل سرخ و سنبل و گلنار ست که دال ست بر عدم نونهال چه دمیدن گل در نونهال متصور نیست و نیز ندیده که در موسم گل سرخ که موسم بهار ست وجود بردعجوز کجاست و آنچه در توجیه دوم نوشته که یا معنے چنین باشد که از نهاب بردعجوز همچنان مصون و مامون بود چنانچه طفل شیر ناخورده که هنوز لپستان دایه بدهان وے نرفته باشد که در آنوقت بغایت نرم و نازک اندام میباشد اما این معنی از سوق عبارت بعید ست انتهی اگر وجود بردعجوز در آن وقت خیال کرده است پس مصون بودن از وے بحکم توجیه اول ممتنع بود و اگر تجویز کند پس منافی قرار داد او باشد که بردعجوز نونهال را زیان دارد و اگر گوید که آن بردبجب اتفاق این نونهالان را ضرر نرسانید پس این قول مضر توجیه اول ست با آنکه خیال وجود او دران وقت خیال فاسد ست و اگر مراد آنست که بردعجوز که سابق بر نونهالان گذشته و بهار بر سر آنها رسیده از زیان آن بردعجوز محفوظ ماندند پس حکم بصیانت نونهالان از زیان برد منافی قرارداد اوست و عدم ذکر نونهال با ذکر گل گواه دیگر ست بر نادرستی این توجیه نیز و بعد این توجیه که خود مشار الیه بآن معترف ست این عیب بعد جواز و درستی ست پس حاجت بذکر آن نباشد و توجیه شیخ عبد الرسول بعینه توجیه دوم مشار الیه ست فعلیه ما علیه قوله و افانین علیها جلنار + علقت بالشجر الاخضر نار + افانین و افنان جمع فنن که بفتحتین بمعنے شاخ ست و جلنار معرب گلنار که بفک اضافت مستعمل ست مثل صاحبدل یعنے شاخها که بر آنها گلنار ست بدان میماند که آویخته شده است بدرخت سبز آتشے قوله ازین مه پاره عابد فریبے + ملایک منظری طاؤس زیبے + یعنی ازین مه پاره عابد فریب ملایک یک منظر و طاؤس یک زیب ست پس این بیت کلام تام باشد و بیت آینده کلام دیگر پس رابطه در آخر مصرع ثانی محذوف بود و آنچه بعضی رابطه را از مصرع اول محذوف پنداشته ازین بنا غارت باه فلک داشته مزخرفست و آنچه بعضی نوشته که آن کنیزک ازین قسم بود که در حق وے چنین چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند نیز مزخرفست و آنچه شیخ عبد الرسول این بیت را

بابیت آینده کلام واحد دانسته وازین را بمعنے چنین گفته و نوشته که یعنی چنین محبوب عابد فریبے
فرشته پیکرے وطاؤس زیبے که پس از دیدن او وجود پارسایان را صبر ممکن نبود انتهی
ازین را بمعنے چنین جز چنین کس نگوید و بیت سلمان را که باستشهاد آورده است عجب وهم اوست
ودر نسخ سقیمه بجاے منظر صورت واقع شده قوله بدیع الجمال. بدیع نو پیدا کننده و نو
پیدا شده و مثل نو ورسنے که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه کذا فی المنتخب و
شیخ عبدالرسول بمعنے نادر و کامل و یگانه نیز نوشته چون ندرت لازم نو پیدا شدن ست بمعنے
نادر استعمال یافته باشد زیرا که آنچه نو بوجود آید بے آنکه سابق بوده باشد البته نادر بود قوله
هلک الناس حوله عطاشا + وهو ساق یری ولا یسقی عطش بالتحریک تشنگی و تشنه شدن
واینجا مصدر بمعنے فاعل استعمال یافته و حال واقع شده یری بالضم یاست چنانچه شیخ عبدالرسول
نوشته یعنے هلاک شدند مردم گرد او در حالے که تشنه اند و او ساقی ست که مے نماید و نے نوشاند
وآنچه شیخ عبدالرسول عطش بمعنے مصدرے پنداشته و تمیز خیال کرده است سهوست زیرا که
درین صورت لازم مے آید که عطش ایشان هلاک شده باشد نه ایشان واین بے معنی است و
آنچه میر نورالله یری بالفتح یا نوشته اگرچه در بادی الراے جائز مے نماید لیکن بتامل در بیت
آینده جز بالضم نتوان گفت فتامل قوله همچنان کز فرات مستسقی + فرات بالضم آب خوش
و مستسقی صاحب استسقا که مرضے ست مشهور قوله وزیرے فیلسوف جهاندیده با او حاضر
بود فیلسوف حکیم و دانا قوله نه زاهد را درم باید نه دینار + درم معروف و وزن آن
شش دانگ ست و دانگ دو قیراط و طسوج وطسوج دو جو میانه است وده درم شرعی هفت
مثقال باشد و درم شرعی را درم لفظے نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی از عجم آنرا سکه
زد و قدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست میباشد کذا فی المنتخب اللغات واین
وزن مسمی بوزن سبعه ست و آن آنست که درم هفت اجزا بود از اجزا اینکه مثقال از آن ده باشند
یعنی درم نصف مثقال و خمس مثقال ست پس ده درم بوزن هفت مثقال باشد و مثقال بست

قیراط ست و درم چهارده قیراط ست و قیراط پنج شعیر است واصل درین آنست که درم بر سه نوع بوده است
نوعے بوزن بست قیراط بوده و نوعے دوازده قیراط و نوعے ده قیراط پس واقع شد خصومات
درمیان مردم در معاملات پس گرفتند حضرت عمر رض از هر نوعی یکدرم گرفتند و باهم آمیختند پس گردانیدند
آنرا سه درم مساوی پس بیرون آمد هر درم چهارده قیراط زیرا که مجموع چهل و دو قیراط باشد و ثلث او
چهارده قیراط پس استمرار یافت عمل برین الی یومنا هذا و دینار معروف ست واصل وے دنّار بوده است
بتشدید نون چراکه جمع آن دنانیر ست و وزن دینار همان وزن مثقال ست که بست قیراط باشد و
آنچه فرموده اند که زاهد را درم و دینار نمی باید براے آنست که زهد عبارت ست از ترک رغبت بدنیا و
مال و متاع وے و لذات و شهوات وے چنانچه حضرت شیخ نجم الدین کبری رض در رساله خود میفرمایند
که الزهد فی الدنیا هو الخروج عن متاعها وشهواتها قلیلها وکثیرها ومالها وجاهها کما ان بالموت یخرجون منها
وحقیقة الزهد ان تزهد فی الدنیا والآخرة قال علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام
علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله و در شرح این قول مولانا عبدالغفور قدس الله سره میفرمایند
که زهد ترک رغبت ست واین دو قسم ست اول ترک تمتعات دنیوی مثل تمتع بماکل و مشارب و مناکح و
حب جاه و مال و ذکر خیر و تقرب ملوک و نفاذ امر و غیر اینها و ترک این رغبت مبتنی ست بر رغبت
بآخرت چه دنیا فانی ست و آخرت باقی دوم ترک رغبت ست از دنیا و آخرت از جهت ملاحظه نقصان
دنیا و آخرت در جنب جناب حق سبحانه و زهد بحسب حقیقت همین است زیرا که قسم اول زهد مبتنی ست بر رغبت
بلذات نفسانیه باقیه پس حقیقت ترک رغبت وجود نگرفته زیرا که بجاے آن رغبت رغبتی پیدا گشته
از آن جنس و اکمل از آن واین رغبت کامله با رغبت بحق سبحانه جمع نشود پس طالبان خدا را ناچار
است که رغبت ایشان چنانچه از دنیا منقطع ست از آخرت نیز منقطع شود اگر کسے پرسد که مقام زهد کسے
را میسر گردد که مالک چیزے باشد اما آنکه مالک چیزے نباشد او را مقام زهد میسر نشود جواب آنست
که هر کس مالک رغبت ست پس چون ترک رغبت کند زهد از وجود گیرد و پوشیده نماند که چون معنی
زهد ترک رغبت ست پس با صورت مال و جاه جمع تواند شد و اکثر مشائخ در حق منتهیان تجویز کرده اند

واما در حق مبتدیان تجویز نکرده اند فائده گفته اند که زهد در زهد میباید یعنی ترک رغبت زهدے باید باین معنی که زهد را مطمح نظر نسازد چه مقصود حق ست سبحانهٗ انتهی کلامه وصاحب ترجمهٔ عوارف نیز زهد را بمعنے صرف رغبت داشته وفرموده که زهد صرف رغبت ست از متاع دنیا واعراض قلب از اعراض آن وبعد ازین فرموده که هرچند به نسبت با منتهیان صورت ترک وتجرد از لوازم وامارات زهد نیست بیشتر اقوال مشائخ در تعریف زهد از جهت تمییز مدعیان از صادقان در آن مشتمل ست به نفی وجود املاک وحظوظ چون قول جنید رحمه الله الزهد خلو الایدی عن الاملاک والقلوب عن التتبع وقول سری سقطی الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا واین زهد عوام ست در درجه اولیٰ وزهد خواص در درجهٔ ثانیه زهد در زهد ست ومعنی آن صرف رغبت ست از حصول زهد که مستندان رغبت واختیار بنده وتطلع نفس اوست بحظوظ اخروی ومعنی لغنا ارادت واختیار خود در ارادت واختیار حق درست آید وزاهد اخص خواص در درجهٔ ثالث زهد بالله ست وآن زهد ست در دنیا وآخرت باختیار حق بعد از فنا اختیار خود واین زهد مخصوص ست بانبیا وخواص اولیا وبعضے گفته اند زهد در زهد عدم مبالات ست بزهد از جهت استحقار دنیا انتهی کلامه باید دانست که از عبارت مولانا قدس سرهٗ معلوم گشت که زهد با صورت مال وجاه جمع تواند شد واز بیت صریح مستفاد میگردد که زهد با صورت مال وجاه جمع نشود پس این بیت نظر بحال مبتدیان باشد اگر زهد را بمعنے صرف رغبت داشته اند یا موافق بیشتر اقوال مشائخ بود مثل قول حضرت جنید وحضرت سری سقطی قدس الله سرهما اگر زهد را بمعنے ترک املاک وحظوظ انگاشته اند ونیز باید دانست که چون زهد بمعنے ترک رغبت بود پس چنانکه با صورت مال وجاه جمع تواند شد همچنین با عدم مال وجاه متیقن التحقق نتواند شد چرا که جائز است که شخص ترک اموال واملاک کند ورغبت از دلش قدم بیرون ننهد واز بیت تا آخر حکایت مقولهٔ حضرت شیخ مصنف ست قدس الله سره قوله آنرا که سیرت خوش وسر یست با خدا + بے نان وقف ولقمه دریوزه زاهد ست + نبودن نان وقف ولقمه دریوزه عبارت از نبودن اموال واملاک ست یعنے زهد با صورت مال وجاه جمع تواند شد چون در

بیت بالا نظر بحال مبتدیان بعدم جمع زهد با مال وجاه اشارت فرموده وجای توهم بود که علی الاطلاق حکم کرده باشد درینجا رفع آن توهم نموده میفرمایند که آن حکم الاطلاق نیست بلکه به نسبت با منتهیان صورت ترک وتجرد از لوازم وامارات زهد نباشد وزاهد را ترک اموال واملاک واجب نبود وچون رغبت شخص از اموال دنیا منصرف شد ورغبت بحق متحقق گشت وسری با خدا وجود گرفت آن کس زاهد است واین بیت جز آنکه معنی زهد صرف رغبت باشد درستی ندارد پس در بیت بالا نیز اگر از زهد صرف رغبت مراد داشته اند ربط این بیت چنانچه دریافتی در غایت ظهور ست و اگر زهد را بمعنی ترک اموال واملاک پنداشته اند ربط باین وجه باشد که درین بیت ارشاد مے فرمایند که معنی زهد که ترک اموال واملاک ست بجهت تمییز مدعیان ست از صادقان و حقیقت زهد صرف رغبت است از اموال واملاک نه ترک آن قوله نان رباط ولقمه دریوزه گو مباش + رباط بالفتح سرائے

حکایت مطابق این سخن بادشاهی را مهمے پیش آمد الخ مهم بکسر ها کار سخت و شدید قوله وتشویش خاطر برفت تشویش پریشان وآشفته کردن وخاطر آنچه در دل گذرد ودل را نیز گویند ودرینجا بمعنے اولست واضافت تشویش بخاطر اضافت مصدر ست بفاعل یا مفعولش که دل ست ومحل خاطر محذوف ست قوله وفاے نذرش بوجود شرط لازم آمد نذر بالفتح پیمان بستن وبیم کردن واینجا بمعنے اول ست قوله به ندیمان گفت ندیم همنشین بزرگان ودشیان وحریف شراب وجز آن واینجا بمعنے اول ست۔

حکایت یکے از علما را شیخے پرسید الخ قوله اگر از بهر جمعیت خاطر وفراغ عبادت مے ستاند حلال ست خاطر چنانچه در حکایت سابق گذشت دو معنی دارد واینجا بمعنی دل ست ولفظ جمعیت خاطر نظر بحال مبتدی ست که هنوز توکل او درست نشده است وبدان سبب در صورتیکه وجه قوت معین نباشد اندیشه رزق مشوش حال او شود چنانچه گذشت که ۔شب چو عقد نماز مے بندم چه خورد بامداد فرزندم ۔ اما مخفی نماند که این حکم عام نیست چه استعداد

بعضی مبتدیان چنان واقع میشود که تعیین وجه قوت مشوش حال او میشود و این حال کسی است
که تصحیح مرتبه توکل و تمکن در آن مقام وجه همت او باشد و این کس یا از ارباب مجاهدات و ریاضات
باشد که در تبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح و عمارت باطن کوشند و یا از سالکان
طریق سائرین الی الله و طائرین باشد بود که شطار باشد که محبت بر ایشان مستولی ست و سلوک
ایشان بجذبه ست و سالک این طریق را نیز در ابتدا ترک اسباب بجهت تصحیح مرتبه توکل ضرورت
اگرچه دایم بر صورت توکل نماند بخلاف ارباب مجاهدات چنانچه منقولست که حسین ابن منصور
از ابراهیم خواص پرسید که در کدام مقام ریاضت میدهی نفس خود را گفت سی سال ست
که ریاضت میدهم نفس خود را در مقام توکل گفت ابن منصور فنا کردی تو عمر خود را در عمارت
باطن پس بفنا فی الله کی خواهی رسید و آنکه خواهان درستی توکل نباشد و دلش مشغوف عبادت
بود تعیین قوت موجب جمعیت خاطرش گردد و اینکس از ارباب معاملات بود که در صوم و صلوة
و تلاوت قرآن و حج و جهاد و غیرها جوشند و لفظ فراغ عبادت نظر بحال منتهی ست که توکل او بحق
درست شده است و تعیین روزی مشوش حال او نمیشود و از هر جا که رسد از حق شناسد شاید از
تجربه پس چون میدانند که سعی در اسباب معاش خلل در عبادت خواهد انداخت نان وقف از بهر
فراغ عبادت می ستانند و شاید که این لفظ هم نظر بحال مبتدی باشد یعنی شخص نان وقف اگر
برای دوام که جمعیت خاطر و فراغ عبادت باشد می ستاند حلال ست لیکن نظر بحال منتهی شمردن
اولی است و مراد از حلال حلال طریقت است قطع نظر حلت از شریعت قوله و اگر مجموع
از بهر نان می نشیند حرام یعنی اگر مجموع تن و جان خود از بهر نان می نشیند یعنی همه تن خود
را از بهر نان وقف از حرکت در اسباب معیشت باز دارد و هم جان او همین نان وقف را عین
مقصود شمارد یا مجموع از بهر نان نشستن بآن معنی که دل را از فکر معاش جمع ساخته بهر نان می نشیند
و آن را عین مقصود خود بیند و مراد از حرام نیز حرام طریقت است و الا در شریعت
نیست مگر حلال

حکایت سی و هفتم

حکایت درویشی بمقامی در آمد الخ قوله صاحب آن بقعه. بقعه بالضم زمینی
که محدود و معین باشد از زمین دیگر قوله اهل فضل و بلاغت - بلاغت چیره زبانی قوله هر
یکی بذله گو و لطیفه دان - بذله بفتح بای موحده و سکون ذال معجمه سخن خوش و لطیفه همچنین
قوله چنانکه رسم ظاهر ظریفان باشد. ظریف زیرک و خوش طبع قوله بطریق انبساط گفتش
انبساط گستاخی کردن و گشاده رو شدن و گسترده شدن و اینجا بمعنی اول یا ثانی ست قوله همچو
عزب بر در حمام زنان + عزب بعین مهمله و زای معجمه مفتوحتین مرد بی زن -

حکایت سی و هشتم

حکایت مریدی پیری را گفت الخ قوله و اوقات مرا از تردد ایشان

بیان معنی تردد و وقت

تشویش حاصل میشود. اوقات جمع وقت و بیان وقت آنست که صاحب ترجمه عوارف
فرموده که صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد ایشان وصفی
بود که بر بنده غالب بود مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری و صاحب آن وقت از غایت
غلبه حال و استیلا از آن ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکه صاحب قبض که از غلبه حال قبض
چنان متاثر و ممتلی بود که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده خبری، بلکه جمله اوقات
را برنگ وقت حال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و منشا
غلط او در تعرف احوال دیگران ازینجا بود که هر حال که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت آن
حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آن را مختل داند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را
و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی اطلاق لفظ وقت کنند و مراد شان نیز حالی بود که بر سبیل
هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و
مستسلم حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکان ست و اشارت بدو هست آنچه گفته اند الصوفی
ابن وقته و آنچه گفته اند فلان بحکم الوقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوب ست و باختیار حق
از اختیار خود محجوب و هر که حکم غیب را برضا و تسلیم تلقی نماید و بمنازعت پیش آید مقهور غلبه او گردد
ازینجا گفته اند الوقت سیف یعنی همچنانکه سیف را دو صفت هست یکی لین و ملاست و دوم

بیان معنی وقت

حدت و قطع دهر که با او نرمی کند و برفق و مدارا آن را البساید از دو صفت لین و ملاست در یابد و هر که با او درشتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین وقت را دو صفت لطفی و قهری هر که با او موافقت کند و منقاد حکم او گردد از لطف وے بهره مند شود و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد که آن را بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر وے گردد و وقت را بسیف نسبت کردن معنی دیگر هست و آن انست که وقت بامضاے و اجراے مراد حق سبحانهٗ بر جمیع مرادات و احوال غالب آید و آن را بر مقتضاے حکم خود قطع کند بر مثال سیف که چیزها را قطع کند اما مراد از وقت بمعنی سوم زمان حال ست که متوسط بود میان ماضی و مستقبل گویند فلان صاحب الوقت یعنے اشتغال باوراد و ظائف زمان حال و اهتمام بچیزے که اهم و اولی بود در ان زمان اورا از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را ضائع نمیگذارد و اشارت بدین وقت ست انچه گفته اند من ادرک وقتہٗ فوقتہٗ وقت و من ضیع وقتہ فوقتہ مقت جنید رحمه الله گفته ست الالتفات الی الماضی شغل عما هو ات فمن لم یعرف وقتہ فاتہ الوقت و الوقت عزیز اذا فات لم یدرک و از بعضے فقرا پرسیدند که ما الوقت گفت ان لا تلاحظ الی ما قسم لک فی الازل و الی ما تصیر الیه فی الابد و ان تحفظ مراد الحق فیک بین النفسین و فترت و زوال بدین وقت متطرق نشود الا به نسبت با سالکان که بسبب تلوین حال این وقت ایشان را گاهے موجود بود و گاهے مفقود و ایشان حساب عمر خود در جریدهٔ اعتبار نیارند الا در ان زمان که وقت موجود بود و اما به نسبت با واصلان و اصحاب تمکین این وقت دائم و سرمد بود و زوال و فترت را بدان طریق مسدود و صاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود و وقت بمعنے دوم درو متصرف نباشد بلکه او را در وقت تصرف بود بدان معنی که هر وقتے را در اهم و اولی مصروف دارد و او را بعضے متصوفه ابو الوقت خوانند نه ابن الوقت انیست کلام صاحب ترجمهٔ عوارف که در بیان اقسام وقت ست لیکن اشعار بزرگان که درینجا مرقوم فرموده اند بجهت اطالت ترک کرده شد و حضرت خاتم الولایة شیخ محی الدین رضی الله عنه در رساله که در بیان اصطلاحات نوشته اند در بیان وقت مے فرمایند که الوقت عبارت عن حالک فی

زمن الحال لا تعلق له بالماضی و لا بالمستقبل یعنی وقت عبارت ست از حال تو که در زمان حال داشته باشی و نباشد تعلق مراد را با ماضی و نه بمستقبل و این معنی اگرچه بظاهر مشابه معنی سوم ست که صاحب ترجمهٔ عوارف فرموده اما در حقیقت مغایر اوست زیرا که اشتغال باوراد و ظائف زمان حال چیزے دیگر ست و حالے که سالک را در زمان حال باشد چیزے دیگر مگر آنکه از اشتغال بطریق ذکر ملزوم و اراده لازم حالے که مترتب ست برو مراد باشد چنانکه اولاً وقت را بزمان حال تفسیر فرموده از ظرف مظروف را که اشتغال باشد مراد داشتند پس برین تقدیر کلام صاحب ترجمهٔ عوارف و کلام حضرت شیخ یکے بود و تغائر مرتفع شود و نسبت کردن وقت که بمعنے دوم ست بسیف از عبارت ترجمهٔ عوارف چنانچه شنیدی بدو معنی مفهوم میگردد و از کلام حضرت مولوی معنوی رضی الله عنه بمعنے دیگر وراے این هر دو مستفاد میشود و آن در اوایل دفتر اول مثنوی واقع ست که - وانجل فالوقت سیف قاطع + چرا که درین مصرع نسبت وقت بسیف نیست مگر در گذشتن وے بزودی یعنی چنانکه سیف چیزها را قطع میکند و بزودی میگذرد همچنین وقت زود تر میگذرد و نمے پاید و چون معانی اوقات معلوم شد پس بدانکه مراد از اوقات درینجا یا جمیع معانی ست یا معنی سوم و اولی و اقرب همین سوم ست و تردد آمد و شد کردن و گردیدن و تشویش پریشان و آشفته کردن و اینجا مصدر مبنی براے مفعول ست یعنی پریشان کرده شدن پس تردد فاعل تشویش باشد و اوقات مفعول وے قوله کافر از بیم توقع برود تا در چین + توقع چشم داشتن و ایراد چین بجهت دوری اوست و مراد از در چین

حدود چین است

حکایت پسر فقیهے پدر را گفت الخ قوله هیچ ازین سخنان دل آویز متکلمان واعظان و ناصحان قوله عالم آن کس بود که بد نکند + نه بگوید بخلق و خود بکند یعنے مقتضاے علم آنست که هر نعمتے که باشد باید که اول باقرب بدهد و بعد ازان بدیگرے کما الاقرب فالاقرب و کسے که اقرب را محروم گذارد و نعمت را بدیگران سپارد جاهل ست پس عالم که نفس خود را که از همه اقرب ست باو نصیحت نکند و ازین نعمت محروم دارد و در عصیان و طغیان فرو گذارد و

با دیگران بوعظ و نصیحت پیش آید و از وقوع در معاصی منع فرماید عالم نبود بلکه جاهل ست قوله عالمی
را که گفت باشد و بس + هر چه گوید نگیرد اندر کس + یعنے عالمے را که گفتار صرف باشد و
کردار با گفتارش یار نبود آن گفتار وے عارے از تاثیر ست و سر درین آنست که تاثیر تخلق
و اتصاف راست هر که بصفات حمیده یا ذمیمه متصف ست و آن صفات در وی راسخ البتہ در
جلیس خود تاثیر فرماید و آن صفاتش در ندیم بقدر استعداد وی سرایت نماید حاجت بگفت و شنود
نبود و اگر زبان هم بوعظ و نصیحت کشاید نور علی نور ست و همان اتصاف وے سبب تمکن وعظ و
نصیحتش در صدور اگر گوئی که چون چنین است پس ابوجهل چرا بمصطفے صلے الله علیه وسلم ایمان
نیاورد و فرعون چرا قول موسیٰ علیه السلام گوش نکرد گوئیم که تاثیر و تاثر را استعداد و رفع موانع
شرط است ابوجهل چون مطلق استعداد نداشت تا که جان در تن داشت ایمان نیاورد و فرعون اگرچه
استعدادے داشت اما چون استعداد بعید بود و موانع از ایمان که جاه و رعونت باشد و هامان
که وزیر او بود علاوه آن با او قریب بودند پیش از رسیدن بغرق مشرف بایمان نشد و چون بغرق
در آمد و آبش از فرق بلند بر آمد و موانع مذکور مرتفع شد و بعد استعداد بقرب مبدل گشت سعادت
ایمان دریافت و از لوث کفر طاهر و مطهر بآنجهان بشتافت و اما استعداد وے مر ایمان را پس از
ابیات مثنوی معنوی که قرآن پارسی ست مفهوم میشود و هم از آیۂ قرآنی معلوم میگردد و اما دریافت
سعادت ایمان و پاکی رفتن ازین جهان پس از عبارت فصوص الحکم که از دست رسول خدا صلے
الله علیه وسلم بدست حضرت شیخ رضی الله عنه رسیده است هویدا است و هم از آیۂ قرآنی ظاهر
و پیدا است و اما ابیات مثنوی که دال بر استعداد اند بعضے از آنها در دفتر اول اند که در سرخی در بیان
آنکه موسیٰ و فرعون هر دو مسخر اندشیت اند مسطور اند و آنها اینند ابیات روز موسیٰ پیش حق نالان
شده + نیم شب فرعون هم گریان شده + کین چه غل ست اے خدا بر گردنم + ورنه غل باشد که گوید
من منم + زانکه موسیٰ را منور کرده + مر مرا هم زان مکدر کرده + زانکه موسیٰ را تو مه رو کرده + ماه
جانم را سیه رو کرده + بهتر از ماهے نبود استاره ام + چون خسوف آمد چه باشد چاره ام + نوبتم

گر رب و سلطان میزنند + مه گرفت و خلق پیکان میزنند + میزنند آن طاس و غوغا میکنند + ماه
را زان زخمه رسوا میکنند + من که فرعونم ز شهرت واے من + زخم طاس آن ربی الاعلای من +
خواجه تاشانیم اما تیشه ات + میشکافد شاخ را در بیشه ات + باز شاخی را موصل میکند + شاخ دیگر
را معطل میکند + شاخ را بر تیشه دستی هست نے + هیچ شاخ از دست تیشه رست نے + حق آن
قدرت که در تیشه تراست + از کرم کن این کژیها را تو راست + الی آخرها و بعضے از آنها در
دفتر چهارم اند چندے در سرخی گفتن موسیٰ علیه السلام مر فرعون را که از من یک پند قبول کن
مرقوم اند و آنها اینند ابیات این ز من پذیر یک چیز و بیار + پس ز من بستان عوض
آن ز چهار + گفت اے موسیٰ کدام ست آن یکے + شرح کن با من از آن یک اندکے + گفت
آن یک که بگوئی آشکار + که خدائے نیست غیر کردگار + الی آخره و چندے در سرخی شورت
کردن فرعون با آسیه در آوردن ایمان و چندے در سرخی مشورت کردن فرعون با هامان مذکور
اند که فرعون این سخن موسیٰ را با آسیه گفت و او بر ایمان آوردن تحریص کرد و باز با هامان گفت
و او از ایمان آوردن منع نمود اگر طالب تفصیل سخن آسیه و هامان داشته باشی بدفتر مذکور رجوع
فرمائی و اما آیۂ قرآنی که دال بر استعداد ست پس آن اینست فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی
یعنے بگوئید شما هر دو مر او را قولی نرم شاید که او یاد کند لطفهائے مرا بر عباد یا بترسد و ملا جلال
دوانی که در رساله که در اثبات ایمان فرعون نوشته است مینویسد که لعل من الله واجبة الوقوع
اذ الترجی فی حقه سبحانه و تعالی محال و هذا الکلام هو الذی نفعه فی تلک الحالة حیث تذکر
لطفه بعباده فلم ییاس من روح الله انتهی اما عبارت فصوص که دال بر ایمان و نجات
اوست پس آنست که در فص موسوی واقع است که فآمن بالذی آمنت به بنوا اسرائیل
علی الیقین بالنجاة فکان کما تیقن لکن علی غیر الصورة التی اراد فنجاه الله من عذاب الآخرة
فی نفسه انتهی و پیش ازین در همین فص عبارتی دیگر نیز واقع ست که فکان قرة عین لفرعون
بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه شیء من الخبث لانه قبضه عند

ایمانه قبل ان یکتسب شیأ من الآثام والاسلام یجب ما قبله انتهی واما آیة قرآنی که دال بر ایمان و
نجات اوست قول حق تعالی ست که حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت
به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین واهل ظاهر که او را کافر اعتقاد میکنند میگویند که ایمان او درین
حالت ایمان یاس بوده است که مقبول نیست واهل تحقیق که قائل ایمان وی اند از همین آیه
ایمانش اثبات میکنند وملا جلال اگرچه از علماے ظاهر ست لیکن معتقد ایمان او شده است
واز همین آیه ایمانش اثبات کرده است ونفی ایمان یاس نموده واهل تحقیق بعد نفی ایمان یاس
میگویند که ایمانش بالفرض اگر ایمان یاس باشد پس عدم نفع او در رفع عذاب دنیاست
نه در رفع عذاب آخرت وتفصیل این مطلب اگر خواهی در مناظر اخص الخواص که تصنیف عارف
بالله شیخ محب الله آله آبادی ست قدس سره ببین واگر کتاب مذکور یافت نشود در شرح
دفتر سوم مثنوی در قصه وقوقی بطلب که فقیر در آنجا تمام فصل کتاب مذکور نقل کرده است و
مخفی نماند که این آیه که دال بر ایمان ونجات اوست دال بر استعداد او هم باشد بطریق لزوم چه
ظهور شی بے استعداد از محالات ست وهرچند سخن همان بود که تاثیر وتاثر را استعداد ورفع موانع
شرط است واعتقاد عوام در حق فرعون خلاف نفس الامر بود وتطویل انجامید تا طالبان
صادق باغواے اهل ظاهر گمراه نشوند قوله اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم
یعنے ایا امر میکنید مردم را به نیکوکاری وفراموش میکنید ذاتهاے خود را سبب سرزنش درین
آیه همانست که سابق دریافتی که نفس شخص اقرب باوست باید که نعمت نصیحت اول بوے
ارزانی دارد نه که بدیگران بدهد واو را محروم گذارد قوله وراه بطالت گرفتن۔ بطالت
بالفتح معطل وبیکار شدن وبالکسر دلیر شدن وانیجا بالفتح ست قوله ودر طلب عالم معصوم
بودن یعنے معصوم نگاهداشته شده از گناه ودر عرف کسے را گویند که خطرهٔ گناه چه کبیره وچه
صغیره در دل وے راه نیابد ولهذا سواے ملایکه وانبیا کسے را معصوم ندانند وبر اولیاء
اطلاق لفظ محفوظ کنند نه معصوم ومعنے محفوظ هم اگرچه در کتب لغت نگاه داشته شده نوشته اند

لیکن در اصطلاح محفوظ کسے را گویند که خطرهٔ گناه در دل وے جائز الوقوع بود لیکن حق سبحانه او را از
وقوع در گناه نگاهدارد پس مراد از معصوم درینجا محفوظ خواهد بود قوله در وحل افتاده بود۔ وحل بفتحتین
گل ولاے قوله همچنین مجلس وعظ چون کلبهٔ بزاز ست الخ درینجا اظهار وجه آوردن مثل نابینا است
یعنے چنانکه نابینا که چراغ نه بیند بچراغ چه بیند همچنین تو که ارادت بواعظان نداری در سخنان هدایت
نشان ایشان انکار مے آری جز محرومی از فیض مجلس وعظ شان چه حاصل پس عالم واعظ مثل چراغ
باشد وسخنان او همچو نور چراغ بود وصاحب ارادت مثل بینا ومنکر مانند نابینا وآنچه میر نور الله در بیان مثل
نوشته که غرض آنست که علما ذریعهٔ اهتدا اعیا باشند هرگاه ایشان را نه بینی وشناسی راه دین را
بتوسط ایشان چه قسم خواهی وشناخت انتهی وجه آوردن مثل را نه فهمیده است با آنکه حضرت شیخ
مصنف بآن تصریح فرموده اند اگر آن پسر نفی دیدن علما وشناختن ایشان میکرد یا میگفت که من از
دیدن علما بیزارم وقصد شناخت ایشان ندارم آن زمان این تقریر میر بر کرسی مے نشست وحال
آنکه او خود ایشان را میدید ومے شناخت هم بصورت وهم بوصف چنانکه خبر داده است در ما سبق
از وصف ایشان که نمے بینم ایشان را کردارے موافق گفتارے اظهار میکرد مگر عدم تاثیر سخنان
ایشان در خود وخبر نمیداد مگر از عدم ارادت خود با ایشان ولفظ آنجا اشارت بکلبهٔ بزاز واینجا بمجلس وعظ
واگرچه کلبهٔ بزاز بحسب عبارت قریب ست ومجلس وعظ بعید لیکن چون بحسب وجود خارجی امر بالعکس
بود تلفظ آنجا که براے اشارت بعید ست بکلبهٔ بزاز اشارت فرمود وبلفظ اینجا که بجهت اشارت قریب
است بمجلس وعظ اشارت نمود اما بعد کلبهٔ بزاز بحسب وجود خارجی پس ظاهر ست واما قرب مجلس
وعظ پس ازانجهت ست که چون آن فقیه خود را از گروه عالمان میدانست اشارت بمجلس خود کرد وگفت
که اینجا یعنے در مجلس ما یان واز طرف همه جواب داد وآنچه میر نور الله نوشته که اشارت بلفظ آن جانب
کلبهٔ بزازان باوجود آنکه در لفظ قریب واقع شده بجهت بعدی که دران بحسب وجود خارجی یافته
میشود وچه آن از ما نحن فیه خارج ست وبجهت تشبیه ذکر آن اختیار افتاده بموقع خود است انتهی سهو است
زیرا که مجلس وعظ را که ما نحن فیه تعبیر ازان نموده بحسب وجود ذهنی قرار داده است ونداشته که اعتبار

هر دو بحسب وجود خارجی ست و اگر آن را بحسب وجود ذهنی اعتبار نکرده بلکه بحسب وجود لفظی که نوعی از وجود است خیال نموده پس تفسیر وجود خارجی خلاف ما اقررست چه موجود خارجی مقابل موجود ذهنی ست نه عبارت از خارج مبحث و اگر آن را هم بحسب وجود خارجی که آن پسر در آنجا سخن واعظان نشنیده اعتبار کرده پس قول او که چه آن از ما نحن فیه خارج ست دلیل بعد تواند شد بعد وے از متکلم باید نه از مشبه و آنچه در نسخ سقیمه بنازان واقع شده بصیغه جمع تصرف ناسخات وبدست مشار الیه چون نسخه صحیحه نرسیده است نیز بلفظ جمع نوشته قوله گفت عالم بگوش جان بشنو + ورنماند بگفتنش کردار + این بیت جواب آن بیت ست که + عالم آن کس بود که بد نکند + نه بگوید بخلق و خود نکند + یعنے گفتار عالم با رادت و اعتقاد آنکه سخن او حق ست و در اول الامر بر عالم عامل ورود یافته باید شنید و بر عدم موافقت کردار او بگفتار نباید پیچید که عدم تاثر تو از سخن او بسبب عدم ارادت و اعتقاد ست نه بجهت عدم موافقت کردار او بگفتار قوله باطل ست آنچه مدعی گوید + خفته را خفته کے کند بیدار + مراد از خفته غافل که عالم بے عمل ست و این بیت جواب آن بیت ست که + عالمے را که گفت باشد و بس + هر چه گوید نگیرد اندر کس + یعنے نفی تاثیر سخن عالم بے عمل در نفوس خلق کلیه و علی الاطلاق باطل ست اگر باشد باعتبار اغلب و اکثر باشد چه گاهے پند عالم بے عمل در شخصے که بر اعمال وے اطلاع نداشته باشد و اورا از جمله نیکو کاران پنداشته تاثیر میکند یا با وجود اطلاع بسبب اعتقاد حقیقت سخن او و دیدن اصل وے از نصیحتش متاثر گردد و راه متابعت هواے نفس در نوردد قوله مرد باید که گیرد اندر گوش + ور نوشته است پند بر دیوار + این بیت ناظر بآنست که متاثر شدن شخص از پند عالم بے عمل باوجود اطلاع بر بے عملی او باشد و گوش کردن سخن او با عتقاد حقیت و دیدن اصل آن سخن باشد و همانا که تاثیر پندے که بر دیوار نوشته باشند بجهت آنست که آن سخن از زبان عالم عامل بیرون آمده است و همان تاثیر نفس وے در نفس وے الے یوم القیام باقی مانده اگر احیانا سخن بے عملی که بر دیوار مرقوم بود در دل کسے اثر کند سببش همان تواند بود که ظهور معنی

آن سخن در اول از کاملے بوده است و این ناقص آن را بکسوت الفاظ خود بیان نموده و گرنه ورود معانی که استماع آن سبب خلاص از متابعت هواے نفس بود از مفیض مطلق که افاضه شی حسب بر قابل و مستعد آن نکند بر دلے که در متابعت نفس عین نفس گردیده است از محالات است بر اهل نفس فائز نشود مگر علمے که مناسب نفس و در خور استعداد او بود پس معانی که موجب نجات از نفس و صفات او باشد فائض نشود مگر بر اهل دل که از نفس و صفات او نجات یافته باشند پس پدر را با پسر میگوید که پند عالم بے عمل را از واردات عالم عامل تصور نموده بگوش جان باید شنود و چشم بر صورت گوینده نباید کشود تا حجاب صورتش از رخ شاهد سخن برخیزد و آن سخن بدل در آویزد اگر مردے گوش بر سخنان دل آویز متکلمان بدینوجه بدارد که بر داشتن حجاب صورت شان از پیش سخن ایشان کاریست مشکل مرد باید که بدینوجه استماع سخن نماید و مخفی نماند که این امر مخصوص بنوشته بر دیوار نیست نوشته در کتاب نیز چنین کار میکند لیکن چون بر دیوار اکثر همین پند مے نویسند و کتاب محل دیگر چیز ها هم میشود بذکر دیوار زبان کشود اگر گوئی که پند بر دیوار که نوشته اند در انجا حجاب صورت گوینده خود بخود مرتفع است ازین ره باید که قبول پند آن و متاثر شدن از آن دشوار نبود و مرد و غیر مرد در آن یکسان بود پس لفظ ور که در صدر مصراع ثانی که دال بر زیادتی دشواری ست چگونه درست افتد گوئیم که درینجا اگر چه حجاب صورت گوینده بر روے پند نیست اما احتمال آنکه شاید آن سخن از عالم بے عمل صادر شده باشد از قبول باز دارد و پس قبولش دشوار بود مگر کسے را که حقیت آن سخن در نظر آرد و بر معنی آن سخن که در اول الامر بر دل عالم عامل ورود نموده است چشم باطن مفتوح دارد و زیادتی دشواری از آنست که باوجود احتمال مذکور در دیوار جنسیت مفقود ست و تاثر از غیر جنس دشوار بود مگر کسے را که حجاب صورتش از پیش بردارد و نظر همت بر شاهد مقصود گمارد پس چون در دیوار دو دشواری جمع شدند بلفظ ور مصدر فرمود و آنانکه سر زیادتی دشواری تاثر از پند دیوار بفهم در نیارند آن را بسبب کمال خفتگی و غفلت دیوار که جماد است و استعداد بیداری هم ندارد بر شمارند قوله صاحبدلے بمدرسه آمد ز خانقاه + بشکست

عہد صحبت اہل طریق راہ + عہد بالفتح بچند معنی آمدہ اینجا بمعنی پیمان ست و آمدن صاحبدل
از خانقاہ بمدرسہ بجہت تعلیم بودہ است نہ برائے تعلیم و این قطعہ مقولہ حضرت شیخ مصنف است
چون گفتگوے پسر و پدر در نکوہش و ستائش وعظ عالم بے عمل بیان فرمودند و از مذمت پسر مر
عالم بے عمل را متوہم میشد کہ عمل و عبادت افضل از علم بود درینجا فضیلت عالم از عابد و فضل
علم بر عبادت بیان مے فرمایند و تقویت سخن پدر مینمایند قولہ گفت آن گلیم خویش برون
مے برد ز موج + وین سعی میکند کہ بگیرد غریق را + درین بیت جسم و حواس جسمانی را کہ
ظاہر شخص ست بگلیم تشبیہ فرمودہ و روح و حواس روحانی را کہ باطن شخص است تبن تمثیل
نمودہ بمناسبت آنکہ شخص چون در گلیم مے خسپد تنش باطن ست و گلیم او ظاہر یعنی عابد کہ در
کنج عبادت نشستہ است و در آمد و شد خلق بروے خود بستہ جسم و حواس خود را و بس از موج دریاے
کثرت کہ ناشی از اعتبار غیر و غیریت اعتباری نفس الامریست و موجب غرق در غیریت حقیقی
وہمی بیرون مے برد و روح و حواس روحانی را بسبب عدم علم بوحدت حقیقی ازین بحر بر کنار
نمے آورد و بیان کیفیت بیرون بردن جسم و حواس آنکہ شخص چون در خلوت نشست و بشغل
عبادت پیوست جسمش از خلق جدا شد و حواسش از تفرق در ادراک محسوسات مجتمع در یکجا شد
و اما بر کنار رسانیدن روح و حواس وے را ازین بحر پس بعلت آنکہ خلاص از کثرت و نجات از غیر
و غیریت نیست مگر بسبب علم بوحدت حقیقی کہ موجود جز ذات واحد را نہ داند و نہ بیند و این مقام
عالم ست نہ منصب عابد پس او گلیم خود را و بس از موج بیرون مے برد و آنکہ عالم ست ہم خود
بجسب نشاتین جسم و روح از دریاے کثرت بیرون نشستہ است و ہم بجہت بر آوردن غریق
این بحر عمیق کمر بستہ ہر چند بصورت با خلق بجلوت ست اما بمعنے با حق بخلوت زیرا کہ رباعی
ہمسایہ و ہمنشین و ہمرہ ہمہ اوست + در دلق گدا و اطلس شہ ہمہ اوست + در انجمن فرق
و نہانخانہ جمع + باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست + پس چون در نظر عالم ہمہ اوست
ہم جسم و ہم روح او از خلق جدا ست با ہر کہ مصاحب ست صحبتش با خدا است و حضرت شیخ

مصنف قدس سرہ در قول خود بگیرد غریق را دوام ر بیان فرمودند یکے اصراحت کہ بیرون آوردن
غریق است دوم باستلزام کہ بیرون آمدن عالم باشد چہ دیگرے را بیرون نتواند آورد مگر کسے کہ
خود بیرون آمدہ باشد۔

حکایت یکے بر سر راہے مست خفتہ بود الخ قولہ زمام اختیارش از دست رفتہ
زمام بالکسر مہار کذا فی المنتخب قولہ در حالت مستقبح او مستقبح بالضم و بالمفتوح زشت شمردہ شدہ
قولہ قال اللہ تعالے واذا مروا باللغو مروا کراما۔ در صراح ست لغو بیہودہ گفتن و کرام کبر
جمع کریم بمعنے بخشندہ و جوانمرد و از گناہ درگذرندہ کذا فی المنتخب و اینجا بمعنی اخیر ست و ایراد این آیۃ
درینجا بجہت بیان عیب پوشی و شفقت اکابر رجال ست یعنی وقتیکہ گذر میکنند بر بیہودگی مردم گذر
میکنند در حالے کہ درگذرندہ اند یعنے ہر بدی و بدکاری کہ در مردم بملاحظہ صراط ایجادی کہ باعتبار
وے ہیچکس رو بگمراہی ندارد از ان درگذرندہ و خطاب و عتاب بر آن نکنند مگر وقتیکہ از حق مامور شوند
یا تربیت آن کس منظور بود بلکہ چون در خلق مشاہدہ حق دارند و ایشان را در چنین امور معذب بینند
بر حال ایشان تاسف مینمایند و در باطن بر ایشان ترحم و شفقت مے فرمایند مثل شخصے کہ فرزند خود
را یا محبوب خود را در شکنجہ سلطان گرفتار بینند و آنچہ میر نور اللہ نوشتہ کہ بیان بزرگی و بزرگ منشی
اکابر طریقت است کہ وقتیکہ گذر میکنند بچیزے ناشائستہ گذر میکنند در حالے کہ بدان از غایت
ترفع توجہ نمے فرمایند چنانچہ عاقلے بر بازیچہ طفلان بگذرد و از غایت تنزہ التفات بدان نکند
انتہی بیگانہ از مقام ست تا بدریافت سر سخن چہ رسد قولہ اذا رایت اثیما کن ساترا حلیما +
یا من تقبح قلبی لا تمس کریما + قلب ناسرہ و دل و خرد و خالص ہر چیزے یعنی وقتیکہ بد بینی تو
گناہگاری را باش پوشندہ بردبار اے آنکہ نسبت بقبح میکنی ناسرہ مرا چرا مساس نمیکنی تو در حالے کہ
از گناہ درگذرندہ نظر بصراط ایجادی کہ باعتبار وے ہیچکس رو بگمراہی ندارد پس قلب اینجا بمعنے
ناسرہ باشد و اگر بمعنے خرد باشد نیز میتواند لیکن اول اولی است و در دیگر نسخ بجاے قلبی امرے
واقع شدہ و بجاے تمس تمر یعنے اے آنکہ نسبت بقبح میکنے خال و کار مرا چرا گذر نمیکنی در حالے کہ از

گناه در گذر نده و معلوم نیست که در نسخه که بفقیر رسیده است تحریف راه یا فته است یا در ذکر نسخ تحریف واقع شده **قوله متاب اے پارسا روے از گنه گار** الخ پارسا پرهیزگار و درین بیت نیز ملحوظ صراط ایجادی ست و این صراط همان صراط مستقیم ست که در آیهٔ کریمه و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم واقع شده و آنچه بالا گفته شد که باعتبار وے هیچ کس رو بگمراهی ندارد صریح مستفاد میگردد از لفظ مستقیم که در وصف این صراط واقع ست و باید دانست که صراط مستقیم دو نوع ست یکے عام که گذرگاه همه هست و آن در آیهٔ مذکور مذکور است و دوم خاص که صراط انبیاست و متابعان ایشان و آن در سورهٔ فاتحه در آیهٔ اهدنا الصراط المستقیم مذکور شده است بلام تعریف و چون او صراط خاص انبیا و اولیاست فرموده صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

حکایت طائفه رندان بخلاف وانکار درویشے بدر آمدند الخ **قوله تحمل بمرادی** میر نور الله درینجا نوشته که نامراد که شهرت دارد غلط مشهورے ست صحیح بمراد ست چنانچه مولانا علیه الرحمة مے فرمایند **بیت** عاشقان از بمرادی هاے خویش + باخبر گشتند از مولاے خویش + چه سلب بلفظ نا در موضعی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد مثل ناخردمند جائے که صفت بدین طریق نباشد سلب آن بلفظ بے واقع میشود مثل بے خرد و بے عقل ناخرد و ناعقل نامعقول محض ست چنانچه عوام کالانعام میگویند فلانے ناقوت شده بے قوت باید گفت همچنین بے نوکر غلط است نانوکر باید گفت انتهی مخفی نماند که این هر دو کلیه باطل اند زیرا که اتصال یاے مصدریه با آنکه لفظ را از حمل بمواطاة باز میدارد در بعضے مواضع سلب بلفظ نا واقع میشود مثل ناخوشی و ناواقفی و ناکرده کاری و نادرستی و غیر انها اگر درین مواضع بے خوشی و بے واقفی و بے کرده کاری و بے درستی گویند نامعقول محض ست پس چنانکه درست با حمل بمواطات درست است نادرستی هم مع عدم حمل درستی دارد و آنچه گفتیم که بیاے مصدریه در بعضے موضع سلب بلفظ نا واقع میشود قید بعض بجهت آنست که در بعضے دیگر سلب واقع نمیشود مگر لفظ بے مثل

بے عقلی و بیخردی و بے دینی و غیر انها و توهم نکنی که سلب بلفظ نا مخصوص بآن کلمات ست که یاے مصدریه بآنها لاحق شود بلکه در غیر آن کلمات با وجود عدم حمل بمواطات سلب بلفظ نا کثیر الوقوع ست مثل نادان و ناهنجار و ناساز چنانکه حافظ شیراز قدس سره میفرماید **بیت** هر چه هست از قامت ناساز بے اندام ماست + ورنه تشریف تو بر بالاے کس کوتاه نیست + و ظاهر ست که دان و ناهنجار و ساز محمول بمواطات نتوانند شد و آنچه گفته که همچنین بے نوکر غلط است نانوکر باید گفت انتهی و غرضش آنکه در صورت حمل جز بلفظ نا سلب نباید کرد و ندانسته که سلب نوکر بهر دو لفظ مے شاید و تفصیلش آنکه اگر مراد آن بود که این شخص را هیچکس نوکر نیست درین صورت جز بلفظ بے سلب نباید کرد و اگر مقصود آن باشد که آنکس نوکر هیچکس نیست درینجا جز لفظ نا نباید آورد و همچنین ست حال بیکس و ناکس چنانکه حضرت شیخ فرید الدین قدس سره در پند نامه لفظ کس را که محمول بمواطات ست باعتبار هر دو معنی مختلف بهر دو لفظ سلب فرموده اند و گفته که **نظم** چار چیز آثار بدبختی بود + جاهلی و کاهلی سختی بود + بیکسی و ناکسی هر چار شد + بخت بد را اینهمه آثار شد + بلکه بعضے الفاظ دیگر که محمول بمواطات اند سلب آنها جز بلفظ بے واقع نمیشود مثل بے نظیر و بے ندید و بے مثل و بے مانند ظاهر ست که اینها پیش از دخول لفظ بے هم محمول مے توانند شد حاصل آنکه سلب بلفظ بے و نا قیاسی نیست بلکه سماعی است و چون مشار الیه درین قول بذکر دو کلیه مردم را بخلاف نفس الامر راه نموده بود بجهت باز آوردن آنانکه تقریر مشار الیه را بسمع قبول شنیده اند متعرض این قول گشتیم و تفصیل تمام نوشتیم والا درینجا هیچ اجمالے و ابهامی نبود والله هو الهادی **قوله دریاے فراوان نشود تیره بسنگ** الخ یعنے عارف کامل که معلوم و مشهود او جز حق نبود مانند دریاے عمیق ست که از سنگ ایذاے مردم تیره و متاذی نگردد چه هر چه بوے رسد از حق بیند نه از غیر که غیر حقیقی خود معدوم ست اگر هست غیر اعتباری ست که غیریتش در اعتبار عقل ست و در حقیقت وجود عین حق است و هر چه از حق رسد باعث خوشنودی بود نه موجب رنجش **مصرع** کل ما یفعل الحبیب حبیب + و هر که

رسیدن مکروهی از دست خلق تیره گردد و رنجیده شود مثل آب تنگ است و ناقص المعرفت ست
که شهود دوام ندارد و گاهے غیر در نظرے آرد قوله گر گزندت رسد تحمل کن + که بعفو از گناه
پاک شوی + بیت بالا از مقام معرفت بود و این بیت از مرتبهٔ سلوک ست و خطاب بسالک
و درینجا اشارت است که عدم رنجش از ایذاے خلق نه مخصوص بعارف است بلکه سالک را
که بدرجهٔ معرفت نرسیده است هم لازم ست اگرچه ملحوظ هر دو که رافع رنجش و تاذی ست یکے
نبود ملحوظ عارف در بیت بالا بیان کرده شد و ملحوظ سالک آنست که در مصراع ثانی باجمال دلالت
بران فرموده اند تفصیلش آنکه جور مردم دیدن و غضب نورزیدن و خفاے شان چشیدن
و انتقام نکشیدن موجب پاک گشتن ست از گناهان یعنی سالک را باید که در وقت رسیدن ایذا
از دست مردم ملاحظه فرماید که هر رنجے و المے که بدو میرسد پاداش گناه اوست که از و بظهور
آمده پس ایذاے مردم چون جزاے کردار اوست برخود قبول نماید و مردم را که آن جزا
از دست ایشان بصورت جور بدو رسیده بود عفو فرماید و چون چنین کند از گناه گذشته پاک
گردد چرا که جزاے گناه باو رسید و بعد رسیدن جزا اثر گناه باقی نماند و الا سیاسات شرعیه بفائده
افتد قوله اے برادر چو عاقبت خاک ست + خاک شو پیش از انکه خاک
شوی + این بیت نیز مثل بیت اول قطعه از مقام سلوک ست لیکن از اعلی مدارج سلوک
و ملحوظ سالک درینجا فناے بشریت خود است و ما یترتب علیه که کشف امور اخروی باشد
و باجمال تفصیل مضمون این بیت آنکه سالک را باید که پیش از خاک شدن خاک شود یعنی
پیش از مردن بمیرد و این را موت ارادی گویند بازاے موت طبیعی که موتوا قبل ان تموتوا
و چون قدم در راه موت نهاده باشد ناچار از بازدارندگان ازین راه که رنجیدن از گزند
خلق از انجمله ست گریزان بود و توهم نکنی که در موت ارادی خواب و خور و دیگر عوارض بشری
از سالک ساقط میگردد بلکه آنچه در و است اعراض از متاع دنیا و طیبات اوست و امتناع
از مقتضیات نفس و لذات او نمی بینی که رسول خدا صلے الله علیه وسلم در حق صدیق اکبر رض

میفرماید که من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر پس گردانیدے
صلی الله علیه وسلم اعراض و امتناع مذکور و عدم اتباع هوی را موت و براے همین منکشف
میشود مر سالک را آنچه منکشف میشود مر میت را

حکایت ۲۸ جمل و دوم

حکایت منظومه این حکایت بشنو که در بغداد الخ قوله رایت و پرده
را خلاف افتاد + رایت علم رایات جمع شاید که حضرت شیخ مصنف این گفتگوے
رایت و پرده از زبان حال هر دو در بغداد شنیده باشند و شاید که از رایت سالک اراده
کرده باشند که در راه سلوک شتابد و محن بر خود اختیار میکند و از پرده کسے که بصدر دل نشیند
و بے محنت ریاضات نفسانی و بے مشقت مجاهدات جسمانی مشاهد تجلیات ذات گردد و درین
صورت احتمال ست که گفتگوے ایشان نیز بزبان حال بود و محتمل ست که بزبان قال
بود و الله اعلم بحقیقة الحال و در صورتے که استماع این گفتگو از رایت و پرده باشد حکایت
کردنش بنا شد مگر بجهت اشارت باحوال سالک و مجذوب قوله رایت از رنج راه و
گرد رکاب + مراد از رکاب نه رکاب زین ست که بر و پا نهاده بر اسپ سوار میشوند بلکه
مراد سوارے سلطان ست چنانچه میگویند که فلان در رکاب فلان پیاده پا میرفت و اگر
رکاب زین مراد باشد پس معنی آن بود که از گردی که بسبب رفتن در پیش رکاب زین شاه
برایت میرسید و آنچه میر نور الله نوشته که طریق قدیم این بود که حامل علم پیچ آنرا بر رکاب خود
بسته میبرد چه سابق علم بردار بر اسپ میرفت انتهی اگر مراد مشار الیه از رایت علم بزرگ
ست که بهر دو طرف لشکر ایستاده میکنند تا نشان باشد که لشکر شاه یا فلان امیر در آنجا نزول
کرده است پس این تقریر نادرست محض ست و قول او که سابق علم بردار بر اسپ میرفت
افتراے بحت زیرا که علم مذکور باعظمتی که دارد پیاده را ایستاده بر دنش ممکن نیست چه جاے
اسپ سوار و در روز کوچ که او را میبرند جامهٔ مثلث را که بدو آویخته مے باشد مے پیچند
و هر دو سر او را دو کس بر دوش گرفته میبرند و این علم جز در سفر از مقام خود حرکت نمیکنند و اگر

مراد علم خرد ست که در حضر بوقت سواری پیشاپیش سلطان و امرا مے برند پس این علم را اسپ سوار
اگرچه میتوانند برد اما مشار الیه را از کجا بتحقیق پیوسته که سابق علم بردار بر اسپ میرفت آری چون لفظ
رکاب را دیده است و آنچه مراد از گرد رکاب ست نه فهمیده بگمان خود پنداشته که سابق علم بردار البته
بر اسپ میرفته باشد پس بدلالت لفظ نقل کرد که سابق چنان بود و بر اهل عقل روشن ست که نقل
و حکایت موقوف بر سماع ست نه منوط بدلالت لفظ و طرفه تر آنکه در شرح مصرع آینده که - من
فتاده بدست شاگردان + نوشته که یعنے پیادگان که در عرف حال شاگرد پیشه میگویند انتهی پس این
قول مکذب و مبطل آن قول ست که سابق علم بردار بر اسپ سوار میرفت چراکه درینجا ثابت
میشود که علم بردار پیاده میرفت اگرچه شاگردان را بمعنی پیادگان تفسیر کردن هم مقرون بصواب
نیست چنانچه در شرح مصرع مذکور بیان کرده خواهد شد با آنکه مراد این علم خرد نیست بلکه مراد علم
بزرگ ست که در سفر همراه لشکر میباشد چنانچه مصرع اخیر بیت آینده که + گاه و بیگاه در سفر
بودم + و مصرع اخیر بیت آینده دیگر که + بسفر پای بند و سرگردان + دو گواه عادل اند برین
که مراد همان علم ست که بسفر میبرد و نیز مصرع اخیر بیت آینده دیگر که + نه چو تو سر بر آسمان دارم +
باظهار بلندیش ببانگ بلند منادی ست که مراد علم بزرگ ست و همچنین بیت اخیر که + هر که بیهوده
گردن افرازد + الی آخره قوله من و تو هر دو خواجه تاشانیم + خواجه تاشان غلامان یک
خواجه قوله گاه و بیگاه در سفر بودم + اگر از رایت سالک مراد ست پس سفر عبارت از قطع منازل
سلوک باشد قوله تو که با بندگان مه روئی + با کنیزان یاسمن بوئی + لفظ تو مبتدا موصوف
ست و باقی مصرع صفت او و مصرع ثانی بحذف عاطف معطوف بر وے و خبرش محذوف یعنی تو که
چنین و چنانی چرا عزت تو بیشتر ست چون رایت بالا گفت که + پس چرا عزت تو بیشتر است
درین بیت بیان عزت نموده خبر مبتدا را بجهت احتراز از تکرار باعتماد مصرع سابق مذکور حذف
نمود و در بعضے نسخ مصرع اول چنین واقع ست، تو بر بندگان مه روئی + و برین تقدیر لفظ تو مبتدا
است و باقی مصرع خبر و مصرع ثانی خبر بعد خبر یا بحذف عاطف معطوف بر خبر و مراد از بندگان تجلیات

فعلی و از کنیزان تجلیات انفعالی و آنچه میر نور الله نوشته که در اکثر نسخ ، تو که با بندگان مه روئی ،
واقع شده و این کاف بسیار بیموقع افتاده صحیح آنست که در بعضے از نسخ معتمد آمده ، تو بر بندگان
مه روئی ، باضافت لفظ بر بعضے پیش انتهی چون این بیت را بر تقدیر کاف کلام ناتمام
یافته و پی بحذف خبر نه برده ناچار کاف را بیموقع شمرده قوله من فتاده بدست شاگردان
شاگردان یعنی خادمان چون کار شاگرد خدمت ست نوکران خدمت پیشه را مثل علم بردار و شمشیر
بردار و باورچی و فراش و غیر اینها را شاگردان خوانند و در عرف حال ایشان را شاگرد پیشه
میگویند و آنچه میر نور الله نوشته که شاگردان یعنے پیادگان که در عرف حال شاگرد پیشه میگویند
انتهی سهو است اگر شاگرد را پیاده رفتن لازم بودی تفسیر شاگرد پیشه به پیادگان هم صورت
درستی نمیداشت پس با عدم لزوم البته درست نباشد حاصل آنکه این تفسیر وقتے درست
افتد که شاگرد و شاگرد پیشه هر دو را پیاده رفتن لازم بود و نه چنان ست بعضی از شاگرد پیشه
چون حجام شاه و غیر او بر اسپ و پالکی سوار میروند و بعضے در هودج پس شاه و امرا بر فیل
مے نشینند و عدم لزومش بر شاگرد را پس پر ظاهر ست آرے علم برداران اگرچه مے روند
مگر پیاده لیکن سخن در آنست که مشار الیه جمیع شاگرد پیشه را پیادگان قرار داده و نیز تا که وصف
پیادگی لازم شاگرد نبود بلزوم او تنها مر علم بردار را از لفظ شاگردان پیادگان مراد نتوان داشت
و این تفسیر مکذب قول سابق است که در تفسیر مصرع سابق گفته که سابق علم بردار بر اسپ سوار
میرفت چنانچه در آنجا نیز آگاه کرده ایم بیادش نماند که در آنجا چه گفته ام با آنکه قول سابق
هم غلط بوده است چنانچه آنجا بتفصیل دریافتی قوله گفت من سر بر آستان دارم الخ
مقوله رایت تمام شد این بیت با بیت آینده مقوله پرده است در جواب رایت و آنچه در نسخ
سقیمه بالاے این بیت بیتے دیگر واقع شده که چونکه رایت تمام کرد سخن پرده گفتش که ای برادر من
الحاقی ست چنانچه تکرار لفظ گفت دال بر آنست و در بعضے نسخ سقیمه بجهت رفع تکرار لفظ گفت
مصرع اول این بیت چنین نوشته اند که من همی سر بر آستان دارم + چنانچه میر نور الله

نسخه آورده وآن را نسخه صحیحه قرار داده است-

حکایت یکے ازصلحا مشت زنی زور آزما را دید الخ قوله هزار من سنگ بر میدارد- ظاهرا این قول برطریق مبالغه باشد وشاید که واقعی بود که امکانے دارد اگرچه چنین صاحب زور عزیز الوجود بود **قوله اگر خاکی بناشد آدمی نیست** + یعنی اگر وصف خاک که انکسار وافتادگی وتحمل بار خلق ست نباشد آدمی نیست

حکایت بزرگے را پرسیدم از سیرت اخوان صفا الے آخره در اکثر نسخ پرسیدند واقع شده معلوم نیست که صحیح کدام ست **قوله همره اگر شتاب کند همره تو نیست + دل در کسے مبند که دلبستهٔ تو نیست** + قافیه این بیت مثل قافیه بیت اول سکندر نامه ست که- خدایا جهان پادشاهی تراست + زما خدمت آید خدائی تراست + که درین هر دو بیت همره مقابل ها واقع شده است واین قافیه بے سخن درست است وانچه در نسخ سقیمه بجاے مصرع اول این مصرع واقع شده که + همراه باشتاب نه همدستهٔ تو نیست + تصرف ناسخانست بدو گواه یکے حرف زا چراکه حرف زا واز بر لفظ جمع مے آید نه بر مفرد میگوئی که فلانے از دوستان نیست نمیگوئی که از دوست نیست دوم لفظ همدسته چراکه اگر از دسته دست مراد وارند پس از زیاد لفظ ها هرچند که قافیه را درستی میدهد لیکن خلل در معنی مے اندازد که دسته بمعنے دست بجمع نه رسیده واگر دسته بر معنے خود ست مثل دسته کارد وغیره پس آمعنی درینجا گنجایش ندارد کما لیظهر بادنی تامل وانچه میر نور الله نوشته که درین نسخه قافیه چندان واضح نیست ودر بعض نسخ- همراه باشتاب نه همدستهٔ تو نیست + وقافیه این نسخه واضح ست انتهی مخبر ازان است که ملاحظهٔ وضوح قافیه نسخهٔ سقیمهٔ مشار الیه را از اطلاع بر نادرستی معنیش باز داشته است تا بر نسخهٔ صحیحه که صحت معنی ودرستی قافیه اش از عدم وضوح آن که به نسبت ناواقفان است غم ندارد ترجیح داده واین بیت مقوله حضرت شیخ مصنف ست قدس الله سره **قوله قطع رحم بهتر از مودت قربی** یعنی اگرچه حق سبحانه بمودت ذی القربی فرموده واز قطع رحم

نهی نموده لیکن درصورتیکه ایشان مخالفت شرع شریف اختیار کرده باشند قطع رحم بهتر از مودت ایشان است زیراکه امر حق بمودت ایشان بشرط اتصاف ایشان ست بصلاح وتقوے واذا فات الشرط فات المشروط **قوله که موافق قرآن ست** کاف بمعنی بلکه یعنے مناقض نیست بلکه موافق قرآن ست وانچه میر نور الله نوشته که کاف بجهت تعلیل ست انتهی اگر از تعلیل مراد آن داشته باشد که مناقض گفتن ترا نسبت کردن بغلط براے موافق بودن آن مر قرآن را چه موافق را مناقض فهمیدن نباشد مگر غلط کردن پس درینصورت کاف را بجهت تعلیل گفتن صورتی دارد لیکن از عبارت بعید ست زیراکه انچه از عبارت متبادر میشود آنست که موافق بودن مر قرآن را علت غلط کردن بود واین نادرست محض ست پس کاف تعلیلیه گفتن دور افتادن ست **قوله قال الله تعالے وان جاهداک الایة** یعنے موافق قرآن براے آنست که هرگاه حق سبحانه وتعالی از اطاعت والدین که سعی ایشان در شرک ساختن فرزند باشد نهی فرموده بود پس ذوی القربی را بطریق اولی همین حکم باشد وترجمه آیة چنین ست که اگر کوشش کنند وخواهند که برین آرند ترا مادر وپدر تو که شریک کنی تو بمن چیزیرا که نیست مر ترا بآن چیز علم پس فرمانبرداری مکن ایشانرا

حکایت پیر مردے لطیف در بغداد الخ قوله چند خاے لبش نه ابنان ست + ابنان پوست بز غاله خشک کرده که قلندران برمیان بندند وتوشه در آن نهند میر نور الله درینجا خوب نوشته که در تشبیه لبش با ابنان تشبیهے دیگر مندرج ست وآن تشبیه داماد بسگ ست که سگ ابنان را العنف تمام میگزد ومیخاید تا آنرا دریده توشه آن را بخورد چنانکه در مثنوی معنوی در بیان بازگشت وکیل صدر جهان که گناه کرده گریخته بود بخدمت صدر جهان ومنع کردن ناصحان ازان رجوع واقع شده مصراع او سگ قحط ست وتو ابنان آرده یعنے بسلامت نخواهد گذاشت والبته آسیبے بتو رساند وچون ابنان از چرم میباشد وکفش دوزان چرم را بدندان گرفته میکشند تا دراز شود اگر طعن بحیثیے که درکسب دے بوقوع آید ملحوظ دارند هم صورت وجاهت پیدا میکند انتهی

لیکن قول او که وچون ابنان ازچرم بیباشد تا آخر مزخرف ست کجاخائیدن وکجاچرم را
بدندان کشیدن تا دراز شود وبا آنکه آن افترای محض ست اگر میکشند بدوست میکشند قوله بمزاحت
نگفتم این گفتار + هزل بگذار وجد ازو بردار + مزاح بضم خوش طبعی وبکسر باهم خوش طبعی
کردن وهزل سخن بیهوده ومسخرگی کردن وجد بالکسر درستی وکوشش درکار یعنی این حکایت
اگرچه درنظر صورت پرستان ظاهر بین هزل ست لیکن در دیدهٔ معنی شناسان اسرار گزین جدّ ست
آنرا بگذار واین را بردار قوله خوی بد در طبیعتی که نشست + الخ این بیت بیان جداست
که در حکایت است

حکایت چهل وششم

حکایت فقیهی دختری داشت الخ قوله بجای زنان رسیده - یعنی بدرجهٔ بلوغ
رسیده قوله زشت باشد دبیقی ودیبا + دبیقی بفتح دال مهمله وکسر بای موحده قسمی از دیبای
اعلی ست وعطف دیبا که عام ست از دبیقی بجهت اثبات زشتی مطلق جامه ست بر عروس
نازیبا خاص باشد یا عام

حکایت چهل وهفتم

حکایت بادشاهی بچشم حقارت الخ قوله گدائی خوشترست از بادشاهی +
خوشتر بودن گدائی از بادشاهی بچند وجه میتوان اندیشید یکی آنکه واقع شده که گدایان امت پیش از
اغنیا به پانصد سال در بهشت خواهند آمد دیگر آنکه بادشاه را بسبب اشتغال بامور مملکت فراغت
وقت ودل هردو مفقود ست وفقیر را بسبب فقدان اسباب که موجب تردد وتدبیراند هردو موجود
دیگر آنکه بادشاه را احتیاج بامور کثیر بدرجهٔ کمال ست وفقیر را احتیاجی نیست مگر در ضروریات
معیشت وآن به نسبت احتیاج بادشاه مثل دانهٔ خردل ست در برابر کوه واحتیاج سراسر رنج
خاطر ست وعدم احتیاج آسایش باطن ورنج دوزخ ست وآسائش بهشت ودیگر آنکه بادشاه
را دولت ظاهر ست وفقیر را دولت باطن وآنرا با این چه نسبت دیگر آنکه حصول دولت شاهی
بتوجه یک فقیر ممکن ست ویافتن آنچه فقیر دارد بمعاونت صد بادشاه لایمکن دیگر آنکه دولت بادشاه
اگر هست ناگوار است ونعمت فقیر تا ابد در حضور دیگر صحبت فقیر بحق رساند ومصاحبت بادشاه از

حق مهجور گرداند دیگر بادشاه اگرچه ظل الله است لیکن فقیر هو الله ست واین وجه اخیر فوق وجوه
سابقه است قوله اگر ز کوه فرو افتد آسیا سنگی + نه عارف است که از راه سنگ برخیزد
باید دانست که برنه خاستن عارف از راه سنگ یا بسبب غلبهٔ حال بود در آن وقت بر علم که نه آن
سنگ را سنگ بیند ونه خود را بشر ودرینصورت اگر اطاعت نهی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة نماید
معذور ست یا بکشف دریافته باشد که حق سبحانهٔ هلاک او خواسته ست پس در باطن باین کار مامور
است ودر عدم اطاعت نهی مذکور مجبور واگر در آنوقت نه مغلوب حال ست بلکه در مقام علم
ست ونه هلاک خود بکشف دریافته پس درین صورت چون اطاعت نهی ضرورست البته از آنجا
خواهد برخاست پس یا بودن عارف در مقام علم مراد حضرت شیخ مصنف قدس سرّه نباشد
درین صورت مستثنی بود واگر حکم عام فرموده اند که عارف در هیچ حال از راه سنگ برنخیزد
پس معنی بیت در صورت بودن عارف در مقام علم صورت درستی نه بندد دیگر آنکه از راه فرود
آمدن سنگ مراد نداریم بلکه راه راه بر معنی ملاحظه یا جهت فرود آریم پس معنی بیت آن بود که عارف
در وقت بودن او در مقام علم اگرچه از آنجا برخیزد ولیکن از جهت سنگ وبلاحظه سنگ برنخیزد یعنی
سنگ را سنگ دانسته برنخیزد بلکه افتادن سنگ را تجلی جلال حق دانسته بگریزد که اعوذ بجمالک من جلالک
اگر گوئی که بیت بالا مقتضی آنست که از آنجا برنخیزد پس بودن عارف در مقام علم مستثنی ست چنانچه
صورت دیگر که بقوت ولایت آسیب سنگ را از خود دفع کند وآن سنگ را بچو پنبه نرم وسبک
گرداند نیز مستثنی ست گوئیم که لا نسلم که این بیت مطابق مضمون بیت بالاست تا گفته شود که از آنجا
برنخیزد بلکه درین بیت وصف دیگر بیان فرموده اند یعنی چنانکه عارف در صورت مشاهده خلاف
از خلق با ایشان بجنگ برنخیزد همچنین در صورت توقع هلاک از راه سنگ برنخیزد آری صورت
دیگر که بقوت تصرف آسیب سنگ را از خود دفع کند بیشک مستثنی است کما لا یخفی قوله واگرچه در
قباست قبا جامهٔ دولائی معروف قوله واگر در عباست عبا بالفتح ومد همزه پوششی ست
پشمین معروف که آنرا عرب پوشند

حکایت منظومه دیدم گل تازه چند دسته الخ قوله بر گنبدے از گیاه بسته از گیاه بسته صفت گنبدست یعنے بر گنبدے که از کاه و نی ساخته بودند دستهای گل تازه نهاده دیدم و گنبد که از کاه و نی ساز ند آنرا در هندی بنگله گویند و اگر چه لفظ گیاه که تر باشد اطلاق فرموده اند لیکن کاه که خشک بود مراد داشته اند برای آنکه هر کاه در اول گیاه بوده است اگر گوئی که بنگله که از کاه و نی میساز ند نبت گاه او نه باغ و بستانست بلکه نبت او زمینے ست که زراعت هم در آنجا بود پس مصرع آینده که + آخر نه گیاه باغ اویم + چگونه درست افتد گویم که چون باغ نبت جنس اوست پس نبت او بود و اگر از گیاه بسته صفت دسته بود پس حرف یا که در لفظ گنبدی واقع ست بیای معروف بود یا بیای مجهول اگر بیای مجهول خوانند پس بحذف مضاف بود که لفظ شکل باشد یعنے دستهای گل دیدم که هر یکے را بر شکل گنبد از گیاه بسته بودند و اگر قائل بحذف نشوند لازم آید که دستها را بر گنبد نهاده دیده باشد و حال آنکه دسته گل بر گنبد کسے نے نهد بلکه نتوان نهاد و اگر بیای معروف خوانند پس برین تقدیر نیز لفظ شکل محذوف باشد و معنی آن بود که دستهای گل دیدم که بر شکلی منسوب بگنبدست از گیاه بسته بودند و مآل هر دو واحدست و توجیه دوم بهتر است چرا که در و قرینه بر حذف موجودست زیرا که گنبدے که خلقت شکل ست دال بر انست بخلاف توجیه اول که در آن قرینه بحذف مقصودست اما مخفی نماند که این هر دو توجیه اگر چه از ارتکاب مجازات خالی اند لیکن فائده ذکر شکل گنبدی پیدا نیست و ارتکاب مجاز علاوه آن قوله با آنکه بضاعتی ندارم + بضاعت بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند قوله رسمیست که مالکان تحریر بتحریر نقش خط بر گرفتن و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو و بنده را آزاد کردن و اینجا بمعنے اخیرست و مالک تحریر آنکه آزاد ساختن بدست او بود که مالک رقاب باشد۔

حکایت حکیمے را پرسیدند الخ قوله هر کرا سخاوت هست بشجاعت حاجت نیست شجاعت بالفتح است نه بالضم و نبودن حاجت بشجاعت مر صاحب سخاوت را بجهت آنست که در شجاعت دو چیزست یکے عدم ترس از خلق دوم مغلوب و مطیع ساختن مر خلق را بقهر و در سخاوت هم دو چیزست یکے دوست گشتن خلق مر صاحب سخاوت را بارادت و مطیع گردیدن مر او را باختیار پس چون در سخاوت هم مطیع بودن خلق ست بلکه بوجه احسن و هم عدم ترس از خلق که چون ایشان دوست گشتند از دوست کسے چه ترسد پس آنچه در شجاعت ست در سخاوت ست مع شی زاید که دوست گشتن خلق باشد

باب ۳ سوم در فضیلت قناعت

حضرت شیخ نجم الدین کبری رح در رساله خود در اصل چهارم مے فرمایند که و رابعها القناعة وهی الخروج عن الشهوات النفسانیة والتمتعات الحیوانیة کما هو بالموت الا ما یضطر الیه من الحاجة الانسانیة فلا یسرف من الماکول والمشروب والملبوس والمسکن ویختصر علی ما لابد منه لقوته انتهی و مولانا عبد الغفور قدس سره در شرح این عبارت می نویسند که یعنے چهارم از اصول ده گانه قناعت ست و قناعت بیرون آمدن ست از میلهای نفسانی و تمتعات و تلذذات حیوانی چنانکه بموت بیرون آید مگر آنقدر که آدمی بے آن نتواند بود پس باید که از حد اضطرار در نگذرد نه در خوردنی و نه در نوشیدنی و نه در پوشیدنی و نه در جای بودنی و قناعت را بعد از توکل ذکر کرد چه ظاهر ست که قناعت از توکل پیدا شود اکابر قدس سره قناعت را تفسیر کرده باکتفا بموجود و شیخ محی الدین قدس سره گفته که قناعت اکتفاست بحق سبحانه در سوال و طلب و آنچه شیخ بزرگوار قدس سره فرموده که قناعت اکتفاست بقدر ضرورت حقیقت قناعت ست انتهی و در کتاب ترجمه عوارف ست که قناعت عبارت ست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت هر نفسے که بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت و عزت سرمدی نصیبه او گردانیدند و در حدیث آمده است بروایت جابر رض از رسول صلے الله علیه وسلم القناعة مال لا ینفد هم در خبرست ما قل وکفی خیر مما کثر و الهی و غنا که عبارت از عدم احتیاج ست گویا کسوتی ست که بر قد قناعت دوخته اند

حکایت چهل و نهم

باب ۳ سوم در فضیلت قناعت

چه احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر طمع بر موجود و قطع نظر از معدوم صورت نه بندد و
نیز در آن کتاب ست که قناعت مقدمهٔ رضاست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت
ابو سلیمان دارانی گوید القناعة من الرضا بمکان الورع من الزهد و در فضیلت قناعت همین
خاصیت کافی بود که نفس را از قید طمع و ذل توقع آزاد گرداند چنانکه بنان حمال رحمه الله
گفته است العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع و نیز در آن کتاب ست که قناعت در امور دینوی
پسندیده است نه در امور اخروی چنانکه ابو بکر مراغی رحمه الله گفته است العاقل من دبر امر
الدنیا بالقناعة والتسویف ودبر امر الآخرة بالحرص والتعجیل انتهی و حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
قدس سره عزیزے را که عمرے در استعمال ترکیبات کیمیا صرف کرده بود دیده و بیتے که مبین فضیلت
قناعت اند در ابیت فرموده اند و خواهش کیمیا از دلش بکلی محو نموده اند بنحوے که هماندم بشرف
ارادات رسیده و یکے از اهل کمال گردیده و آن اینست قطعه کیمیائے کنمت تعلیم + که در اکسیر
و در صناعت نیست + رو قناعت گزین که در عالم + کیمیائے به از قناعت نیست + اکنون
از اقوال دیگر اهل کمال حقیقت قناعت دریافتی و فضیلتش چنانکه باید معلوم کردی و زیاده
بر آن از کلام هدایت التیام حضرت شیخ مصنف خواهی دریافت

حکایت خواهنده مغربی در صف بازار حلب میگفت الخ مغربی اشرفی و صف بالفتح — حکایت اول
و تشدید فارسه قوله و مارا صبر و قناعت بیان صبر در باب دوم در حکایت بیست و ششم آن باب
که آغازش اینست یاد دارم که شبے با کاروانی همه شب رفته بودیم از عبارات مولانا عبد الغفور
قدس سره که در شرح رساله حضرت شیخ نجم الدین کبری است قدس سرهٔ بتفصیل تمام گذشته است
فتذکر قوله هر کرا صبر نیست حکمت نیست + حکمت دانستن اشیاست کماهی و عمل بمقتضائے
آن باید دانست که نسبت میان صبر و حکمت نسبت عام و خاص مطلق ست چه صبر عام ست و
حکمت خاص و وجود خاص مستلزم وجود عام ست و عدم عام مستلزم عدم خاص و در مصراع
عموم صبر بیان فرموده اند و در مصرع اول بخصوص حکمت اشارت نموده و عدم حکمت در صورت عدم

صبر برائے آنست که مقتضائے بلا و مصیبت صبر ست بدو وجه یکے آنکه صبر را رفع ایذا و آزار آنها
ست پس هر که صبر نکرد و در بیصبری رفع آزار آنها طلب کرد حکمت مفقود شد که عمل بمقتضائے آنها
نمود و این وجه منظور عوام ست دوم آنکه بلا و مصیبت چون تجلیات جلال حق الله سبحانه اگر در آنها
صبر نکند از تجلی حق درین صور غافل ماند و در شرک افتد که غیر بودن شرک ست پس در عدم
صبر حکمت مفقود بود و این وجه شهود خواص ست همچنین در دیگر اقسام صبر که در باب دوم مذکور شد
عدم صبر مستلزم عدم حکمت اگر فراست را کار فرمائی دریابی

حکایت دو امیر زاده در مصر بودند الخ قوله این علامهٔ عصر شد علامه صیغه مبالغه است — حکایت دوم
در فاعل و تا برائے زیادتی مبالغه است در اوزان مبالغه مذکر و مونث یکسان ست چون رجل
علام و امراة علام و رجل طلوب و امراة طلوب و برین قیاس دیگر اوزان قوله بچشم حقارت حقارت
بفتح اول ست چنانکه میر نور الله نوشته قوله میراث فرعون و هامان - هامان نام وزیر فرعون
که فرعون را بر کفر داشتی و از ایمان آوردن بموسی علیه السلام مانع آمدی چنانکه در مثنوی معنوی بیان
یافته است قوله نه زنبورم که از دستم بنالند در منتخب ست زنبور بالضم قسمے مگسے ست معروف
که بغایت گزنده میباشد انتهی پس آنچه بالفتح اشتهار یافته غلط است و آنچه شیخ عبد الرسول نوشته
که زنبور مگس انتهی سهو است زیرا که درینجا زنبور نیش مراد است نه زنبور عسل کما لا یخفی
حکایت درویشے را دیدم که در آتش فقر همی سوخت الخ قوله رقعه بر خرقه همی دوخت
رقعه بالضم پاره جامه و پارهٔ کاغذ که بر آن چیزے نویسند قوله و تسلی خاطر خود بدین بیت
میکرد تسلی خرسند شدن و خاطر آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند و اینجا معنی دوم بے تکلف است
قوله منت دارد یعنی منت ایشان بر خود دارد که منت داشتن بهمین معنی مستعمل ست بخلاف منت
نهادن و منت گذاشتن که معنیش منت خود بر دیگرے نهادن باشد قوله هم رقعه دوختن به
و الزام کنج صبر + در منتخب ست الزام لازم کردن و کارے بر گردن کسی انداختن التزام بر خود
لازم کردن و بر گردن گرفتن کارے را انتهی و درینجا چون التزام چون گنجایش نیافت لضرورت الزام

آورند یعنی لازم کردن روح گنج صبر بر نفس و چون نفس غیر روح ست پس ایتان الزام درست باشد قوله حقا که با عقوبت دوزخ برابرست + رفتن بپایمردی همسایه در بهشت + پایمردی یعنی مددگاری چه پایمرد بمعنے مددگارست و آن شخصے باشند که در شهر یا در محله او را مقرر کنند که چون مسافرے یا حاجتمندی در آنجا وارد شود وی ما یحتاج او را از مردم شهر یا محله بطریق توزیع بستاند و باو رساند در مثنوی معنوی در حکایت درویش وام دار در دفتر ششم در صدر سرخی توزیع کردن پایمرد در جمله شهر تبریز وارد شده که + واقعه آن وام او مشهور شد + پایمرد از درد او رنجور شد + پس پایمردی درینجا بمعنے مددگاری باشد و گاہے اطلاق پایمردی میکنند و رفتن و شناختن مراد میدارند بمناسبت آنکه رفتن لازم پایمردست چنانکه باین معنی در قصیده که بحضرت شیخ فریدالدین عطار نسبت میکنند واقع شده است که + قاطعان طریق در راه اند + پایمردی کن و قدم بردار + و آنچه میر نوراللہ نوشته که پاے بمعنے قوت وسعی مستعمل میشود و اینجا بمعنے قوت ست یعنی بقوت مردانگی همسایه لفظ پاے را اضافت بلفظ مردے باید نمود مجموع مرکب نیست از عالم پایمرد که آن بر قلب محمول ست از عالم گیهان خدیو یعنے مرد پاے و پاے درین قول بمعنے سعی و تردد ست و در قول سابق پا بمعنے قوت آمده یعنی بقوت مردے همسایه پس اضافت ضرورست و اکثرے ازین تحقیق غافل اند آرے پایمرد برائے حمله بمعنی سعی کننده آمده و آن نیز مقلوب ست یعنے مرد پاے اما درین مقام چندان مناسب نیست انتهی سهو کرده است که پاے را بمعنے قوت قرار داده و مضاف بلفظ مردی اعتبار کرده و آنچه پایمرد را بمعنے سعی کننده پنداشته و مقلوب انگاشته اگرچه مقلوب ست اما پاے بر معنی خود ست که قدم باشد پس پایمرد مقلوب مرد پاے ست بآن معنے که او بوساطت پاے خود خانه بخانه میگردد و مددگاری محتاجان میکند اگر پایمرد بمعنے سعے کننده بود لازم آید که هر که در چیزے سعی کند او را پایمرد گویند و هر سعی کننده را پایمرد نمیگویند و بالفرض اگر پایمرد بمعنے سعی کننده بود پس درینمقام مناسب چرا نبود بلکه بے تکلف درست افتد زیرا که درینصورت پایمردی همسایه بمعنی سعی یا ساعی بودن همسایه بود و این معنی به نسبت آن معنی که بر تقدیر اضافت لفظ پاے مرقوم ساخته است بهتر و بے تکلف است کما لا یخفی و بپایمردی همسایه

در بهشت رفتن برابر عقوبت دوزخ بجهت آنست که درینصورت التجا بغیرست و غیر بینی شرک است و موجب افتادن در دوزخ بعد

حکایت یکے از ملوک عجم طبیبے حاذق الخ عجم غیر عرب و حاذق بحاء مهمله و ذال معجمه زیرک و استاد در کار. قوله کسے دلیلے پیش نیاورد. دلیل در عرف اطبا بول را گویند که دلیلیت بر حال بدن از صحت و مرض و اگرچه نبض و استماع احوال و رنگ رو و براز نیز دلیل اند بر حال بدن لیکن بول باین اسم مخصوص شد از قبیل تسمیه خاص باسم عام.

حکایت در سیرت اردشیر بابکان آمده است الخ اردشیر بوقف دال مهمله نام یکے از ملوک وارد بمعنے خشم و قهر آمده قوله صد درم سنگ کفایت کند درم شرعی نصف مثقال و خمس مثقال ست پس ده درم هفت مثقال باشد و مثقال بیست قیراط ست و درم چهارده قیراط و قیراط پنج شعیرست و این وزن درم مسمی بالسبعه ست و حضرت عمر رضا این وزن بیرون آورده اند و تفصیلش در باب دوم در حکایت سی و چهارم آن باب که آغازش اینست یکے از متعبدان در بیشه زندگانی کردی نوشته شده است در تحت آن مصرع که + نه زاهد را درم باید نه دینار + فتذکر

حکایت دو درویش خراسانی الخ قوله سیاحت همیکردند سیاحت بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائے که بدان عادت گرفته باشند قوله یکے ضعیف بود که هر دو شب افطار کردی حرف کاف تعلیلیه است نه کاف صفت یعنی ضعیف بسبب آن بود که دو روز روزه داشتے و شب دوم افطار کردی و همچنین ست آن کاف که در قول آینده است و دیگرے قوی بود که در روزی سه بار خوردی قوله و آن دیگرے بر عادت خویش صبر کرد. یعنے بر عادت گرسنگی نه عدد ایام پس دارو نشود که عادت او دو روز روزه داشتن بود نه دو هفته پس چون دو روز گرسنه بود عادت کرده بود گرسنگی دو هفته او را سهل شد

حکایت یکے از حکماء آرند که پسر آن را نهی کردی الخ درین عبارت تقدیم

وتاخیرست یعنے مے آرند کہ یکے از حکما پسران راهمی کردی **قوله نشنیده که ظریفان گفته اند بسیری مردن** به الخ بیان تفوق سیری است بر گرسنگی بوجه دیگر بترقی از وجه اول یعنی بالفرض اگر بگرسنگے زنده ماند و سیری از رنجور داشتن تجاوز کرده بمرگ رساند بسیری مُردن بهترست از گرسنه زیستن **قوله کلوا واشربوا ولا تسرفوا** یعنی بخورید و بنوشید و اسراف مکنید **قوله با آنکه در وجود طعام ست عیش نفس** + در منتخب است عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و لفظ وجود را که درینجا بمعنی حصول ست باضافت باید خواند یعنی در حصول طعام زندگانی نفس ست و ظاهرست که در عدم حصول آن نباشد مگر موت و آنچه میر نور الله نوشته که وجود بفک اضافت باید خواند انتهی سهو صریح است زیرا که وجود درینصورت نخواهد بود مگر بمعنے کون یا تحقق پس لازم مے آید که بے حصول طعام هم زندگی نفس بود چه طعام درصورتیکه حاصل نشود کون و تحقق دارد پس بر تقدیر فک اضافت مستلزم قباحت ست مگر آنکه بجذف گویند یعنے طعام سبب عیش نفس ست و ارتکاب حذف بے ضرورت روا نبود چه جای آنکه از او جب داند و گوید که بفک اضافت باید خواند و مشار الیه بجای عیش لفظ حظ آورده است که در نسخ صحیحه نیست و لفظ حظ که بمعنے بهره است از قباحت یا ارتکاب حذف نجات نتواند داد کما لا یخفی

حکایت رنجورے را گفتند الخ **گفت آنکه دلم چیزے نخواهد** یعنی وقتیکه خواهش نماند از مضرت چیزے خوردن سلامت مانم **قوله معده چو پر گشت درون درد خاست** معده بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو آدمی که طعام در آن قرار گیرد و هضم شود و آنچه میر نور الله نوشته که معده بر وزن کلمه ست و بفتح اول و سکون دوم نیز آمده و آنچه مشهور ست در کتب لغت بنظر در نیامده مگر آنکه چنانچه در کلمه کلمه بکسر اول و سکون دوم تحریر نموده اند درین لفظ نیز بقیاس آن آمده باشد انتهی شاید که کتب لغت را و رای منتخب دیده باشد و نیز معلوم نشد که بفتح اول و سکون دوم از کجا نوشته جائے یافته باشد

حکایت بقالے درمی را چند الخ **اصحاب از تعصب او خاطر خسته مے بودند**

تعصب شاید که بعین مهمله و ضاد معجمه باشد و بمعنی تیز زبان شدن خواهد بود چرا که در صراح و منتخب اگرچه این لفظ بعینه مرقوم نیست اما در هر دو کتاب عضوبه بالضم بمعنے تیز زبان شدن مرقوم است و شاید که بعین و صاد مهملتین باشد بمعنے اشتداد و سختی در صراح است التعصب ای اشتد لیکن هم در صراح و هم در منتخب تعصب را بمعنے اشتداد و سختی تفسیر نکرده اند بلکه بمعنے عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن مرقوم ساخته اند و بس حمایت کردن را سختی لازم هست و در بعضے نسخ تقیمه تعنت واقع شده که بمعنے خطا و گناه کسے جستن باشد و این نیز تواند شد مگر بتکلف۔

حکایت جوانمردے را در جنگ تاتار الخ **قوله جراحتے هولناک رسید**۔ جراحت زخم و ریش **قوله نوشدارو** دارو نوشدارو نام معجونے ست و انوشدارو بازدیاد الف در صدر نیز خوانند در قرابادین شفائی ست که نوشدارو اعضار رئیسه را قوت دهد و خفقان را نافع باشد و فرح آورد و در خواص نوشدارو مولوی نوشته که تقویت قلب کند و معده و دماغ را قوت دهد انتهی و چون جراحت هولناک رسیده بود و در دل و دماغ او ضعفی راه یافته پس نوشدارو مناسب باشد **قوله اگر حنظل خوری از دست خوشخوے** + حنظل بالفتح ثمر گیاهیست مانند خربزهٔ خُرد چیزیست که بغایت تلخ بود و آن را خربزهٔ ابو جهل گویند و در هندی پهل اندراین خوانند

حکایت یکے از علما خورندهٔ بسیار و کفاف اندک داشت الخ **کفاف روزی** و روزگذار و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب **قوله و روے از توقع او در هم کشید** توقع چشم داشتن **قوله و تعرض سوال از اهل ادب در نظر شن قبیح آمد**۔ تعرض پیش آمدن کسی را و اضافت تعرض بسوال اضافت مصدر ست بمفعول و فاعل او همان عالم یعنی پیش آمدن او سوال را بسبب آنکه از اهل ادب بود در نظر آن بزرگ قبیح آمد **قوله زبخت روے ترش کرده پیش یار عزیز** + **مرو که عیش برو نیز تلخ گردانی** + الی البیتین درین دو بیت منع ست از حاجت پیش کسے بردن با ترش روئی و اجازت حاجت بردن بتازه روئی

یعنی اگر در وقت اضطرار بما لا بد منه حاجت پیش کسے بری که قادح امر قناعت نیست تازه روی
وخندان باش نه ترش روی وغمگین برای دو چیز یکے آنکه ترش روی وغمگین نباشد مگر کسے
که اعتماد بر رزاقیت حق نداشته باشد وتازه روئی وخندانی ناشی از اعتماد باطن ست بر حق پس
باوجود اعتماد بحق اگر وقت اضطرار در چیزے که بے آن نتوان بود حاجت پیش کسے بری و
او را واسطه ومظهر رزاق شمری نه مضر قناعت است ونه منافی امر توکل دوم آنکه کار کسے
که کشاده پیشانی ست بسته نمی باشد بخلاف آن دیگر که کار او را بستگی لازم ست مگر بنا در وسر این
آنست که کشاده پیشانی چون بوصف قناعت موصوف است قلیل وکثیر که بحسب تقدیر
بوے رسد حصول مقصود خود می پندارد وشکر بجا آرد بخلاف آن دیگر که چون حرص دامن گیر
اوست هرچه بدست او آید بران اکتفا نماید ولطلب اهل من مزید زبان دل بکشاید وچون
زیادتی را حدے ونهایتے نیست مقصودش هرگز حاصل نشود وکارش همیشه بسته باشد و
نیز کشاده پیشانی چون حاجت خود بکسے برد به پرتو شگفتگی باطنش دل آنکس بکشاید وبجان و
دل در انجاح حاجت او سعی نماید بخلاف آن دیگر که چون باطنش منقبض ومکدر ست نزد هرکس
که رود از پرتو باطن او دل آنکس منقبض ومکدر شود والتفاتش بسوے او کمتر ود ربیت اول همین
وجه دوم بستگی کار ترش رو را ارشاد فرموده اند ودر بیت دوم هر دو وجه حصول مقصود کشاده
پیشانی اشارت نموده اند زیرا که درینجا چیزے مذکور نیست که بر تخصیص احدهما دلالت کند
وچون درین بیت هر دو وجه ملحوظ ست در بیت اول نیز بحکم تقابل هر دو شخص وجه اول منوی
بود اگرچه وجه دوم مخصوص بذکر ست کما لا یخفی علی الفطن الخبیر قوله بئس المطاعم حین الذل
یکسبها + میر نور الله نوشته که حین یا حیث علی اختلاف النسخ مضاف بجمله الذل یکسبها واقع
شده ومصرع ثانی بیان ذل یا دلیل بئس واقع شده یعنے بد است مطاعم در آنحال که خوارے
کسب آن بکند وبخواری میسر آید که دیگ پر باشد وقدر ومنزلت پست گشته وبعضے از شارحین
لفظ حین را مضاف بلفظ الذل داشته ویکسبها بصیغه خطاب عام ملاحظه نموده جمله فعلیه را

صفت مطاعم محذوف که مخصوص بذم بوده باشد اعتبار نموده اند حاصل کلام چنین میشود بئس
المطاعم مطاعم تکسبها انت حین الذل وتکلف درین تقریر بسیار ست انتهی مخفی نماند که این تقریر بعض
بهترین تقریرهاست چراکه بئس فعل ذم ست والمطاعم فاعل اوست وفعل ذم را مخصوص بالذم
ضرور وحذف مخصوص بالذم وقتیکه قرینه داشته باشد جائز ست چنانچه در آیه کریمه حذف مخصوص
بالمدح واقع شده که نعم العبد ای ایوب بقرینه سیاق آیه پس تکلف بسیار که درین تقریر قرار داده است
اگر بملاحظه حذف مخصوص بالذم پنداشته محض بیجاست واگر بملاحظه تقدیم وتاخیر الفاظ که در ترجمه
بجهت اظهار ترکیب راه یافته است خیال کرده نیز بیجاست چراکه اینچنین تقدیم وتاخیر مستلزم تکلف
نیست باآنکه آنچه مشار الیه خود تقریر کرده است بعدی وتکلفی دارد چراکه در تقریرش نسبت کسب است
بخواری واز ان مراد آنکه بخواری میسر آید بلکه در تقریرش چون مخصوص بالذم نه مذکور ست نه محذوف
نادرست محض باشد اما عدم ذکرش ظاهر ست واما عدم حذفش برای آنست که لفظ حین را
بامضاف الیه او حال از فاعل بئس اعتبار کرده است که لفظ مطاعم باشد ودرین صورت مخصوص
بالذم را محذوف گفتن امکان ندارد اگر تامل کنی دریابی پس تقریر مشار الیه نادرست باشد وتقریر شارح
مذکور بے هیچ عیب ودرست است الا آنکه یکسبها را که در نسخ بصیغه غایب واقع است بصیغه مخاطب
خوانده نش مقرون بصواب نیست وضمیر در صورت غیب راجع باشد بصاحب ذل که از لفظ حین الذل
مستفاد میگردد یا راجع باشد بانسان والانسان اگرچه مذکور نیست لیکن چون گفتگو از حال انسان
ست پس حکماً مذکور باشد قوله بینوائی به از مذلت خواست + مذلت مضاف است
بخواست که مصدر است

حکایت درویشے را ضرورتی پیش آمد الخ قوله مبر حاجت بنزدیک ترش روی
که از خوی بدش فرسوده گردی + الی البیتین درین دو بیت بیان خلاصه مقصود حکایت است
یعنے یکے از اوصاف اهل قناعت آنست که اگر بوقت اضطرار حاجت خود پیش کسے برد ترش روئی
وخوشخوئی آنکس هم ملحوظ اوست نه گرفتن ما یحتاج خود از هرکس که باشد چنانچه در حکایت سابق بیان

ع
زیرا که مخصوص بالذم
را محذوف انگاه
توان گفت که این جمله
حال از وے بوده
او قابلیت آن ندارد
که حال از وے
واقع شود چراکه
حال مبین هیات
فاعل است یا هیات
مفعول به یا هردو
ومخصوص بالذم
نه فاعل است ونه
مفعول به چراکه
او در ترکیب یا مبتدا
است یا خبر مبتدا
محذوف چنانچه
در کتب علم نحو در
بحث افعال المدح
والذم مبین شده
وقول او اگر تامل
کنی دریابی اشارت
باین تامل است ۱۲
حکایت درویشے را ضرورتی ۱۲

آن بود که صاحب قناعت تازه روی و خندان میباشد نه ترش روی و غمگین غرضکه اوصاف
ارباب قناعت که لوازم قناعت اند بر انواع اند و در هر حکایتی نوعی از ان انواع بیان میفرمایند
پس گمان نبری که کار اهل قناعت همین نبردن حاجت است بکسی آری تا که بحالت اضطرار
نرسند جنبش نکنند و گاه باشد که در حالت اضطرار هم بحکم وقت جنبش نکنند و موت بر خود گوارا کنند
حکایت خشک سالی در اسکندریه افتاد الخ قوله و لطریق اهمال از ان درگذشتن
هم نشاید اهمال فروگذاشتن قوله گر تتر بکشد آن مخنث را + تتری را عوض نشاید کشت +
توجیهش همانست که میر نور الله نوشته که تتری کافر تاتار یعنی دنارت مخنث بدین مرتبه رسیده که اگر
کافر تاتار او را بکشد کافر را عوض او نباید کشت و این مقاله لطریق طیب فرموده اند نه بر قاعدهٔ شریعت
چه مخنث مباح الدم نیست که هر که خواهد بکشد و دم او هدر باشد بلکه در قصاص شل دیگران است
چه در کتب تصریح بتفریق مخنث و غیره نکرده اند انتهی قوله چند باشد چو جسر بغداد اوش +
جسر بالفتح شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده کذا فی المنتخب قوله آب در زیر و آدمی بر پشت +
شاید که از آب منی مفعول به مراد باشد که بوقت لواطت او را هم انزال شود و این در بعض ست نه
در کل و میر نور الله همین مراد داشته چه مشار الیه نوشته است که در بعضے از کتب طب نوشته که در بعضی
از اقسام ابنه بضم همزه و سکون باے موحده که علتی ست مشهور انزال مفعول به لازم میباشد شاید
آب در زیر اشارت بدان باشد انتهی و مخفی نماند که قول مشار الیه که انزال مفعول به لازم میباشد
درستی ندارد چرا که انزال مذکور در بعض ست نه کل چنانکه گفته شد و شاید که معنی فاعل مراد باشد
زیرا که چون او را انزال میشود ناچار آن منی که در دبر مفعول به ریخته است از انجا بیرون آمده در
زیر مفعول به بر زمین مے افتد و این در جمیع مفاعیل ست نه مخصوص به بعض و سوق کلام بمعنی
عموم ست نه خصوص و ارادهٔ انزال مفعول با دعوای عموم چنانکه در تقریر میر است بنا شد مگر بحکم
بودن آدمی بر پشت بآن وجه ست که مفعول بهیات ساجد بزیر فاعل در آید و فاعل بهیات راکع
بالاے مفعول بر آید چنانکه شکم و سینه فاعل مماس پشت مفعول گردد و شک نیست که درین صورت

فاعل بر پشت مفعول ست اگرچه بر هیات سوار شدن بر پشت اسپ نباشد که آن صورت دیگر است
و این صورت دیگر حاصل آنکه بر پشت بودن منحصر در یک صورت نیست پس آنچه میر نور الله نوشته
که اما آنچه فرموده اند که آدمی بر پشت خود بے مساحت صورت ندارد و الا بر پشت نشستن خود صورت
نمیگیرد انتهی کلامی ست نا مسموع اگر گوئی که در مصرع اول بودن بر پشت را با بودن بر جسر تمثیل
فرموده اند و صورت مذکوره را با او مشابهتے نیست پس تمثیل چگونه صورت بندد گوئیم که تمثیل تام
نیست و الا آب در زیر مفعول شل آب در زیر جسر امکان ندارد قوله که یکطرف از لغت او تیندے
طرف بفتحتین کرانه و گروهی از هر چیزے اطراف جمع و درینجا اگر بمعنے کرانه ست پس تشبیه لغت ست
ببدن که دست و پا و سر اطراف اوست و اگر بمعنی گروه است پس تشبیه لغت ست بلشکر عظیم که از
هر صنف گروهی دران بود و میر نور الله از بعض شروح نقل کرده که طرف بفتحتین بعض است
شاید که مصنف شرح مذکور در کتابے باین معنی یافته باشد قوله دست در پیش هیچ سفله مدار +
در منتخب ست سفله بالکسر فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع ست نه مفرد و عوام مفرد
استعمال کنند قوله پرنیان و نسیج بر نااهل + لاجورد و طلا ست بر دیوار + پرنیان
بفتح باے فارسی دیباے منقش و نسیج بالفتح بافته و لاجورد سنگے ست که آن را حل کرده نقاشان
بکار برند و طلا بالکسر زر و قطران و هر چه آن را بمالند و شراب و دشنام و درینجا بمعنی اول ست و در نسخ
سقیمه در مصرع اول پرنیانی نسیج و در مصرع ثانی لاجوردے طلا ست واقع شده و این نباشد
مگر تصرف ناسخان ست
حکایت حاتم طائی را گفتند الخ قوله که خلق بر سماط او گرد آمده اند سماط بالکسر رشته
و صف و دستارخوان که بالاے طعام کشند کذا فی المنتخب و درینجا مراد دستارخوان ست که طعام برو
نهند قوله و خدایتعالی را شکر کردم شکر براے آنست که او را از خود بهتر دید و خداے تعالی
او را این دید عطا کرد بلکه شکر دو چیز ست یکے شکر این دید دوم شکر گران نا آمدن قول او که گفت +
منت حاتم طائی نبرد + چه درین قول تحقیر حاتم ست اگر اهل نفس بودی او را گران نمودی —

حکایت موسی صلوات الله علیه الخ قوله وعذر جسارت خواست جسارت دلیر شدن

قوله ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض یعنی اگر فراخ میکرد الله تعالی رزق را برای بندگان خود هر آئینه یعنی میگردند در زمین قوله ماذا اخطک یا مغرور فی الخطر حتی هلکت فلیت النمل لم تطر یعنی چه چیز فرو د انداخت ترا ای مغرور در خطر تا آنکه هلاک شدی تو پس کاشکے مورچه نپریدے که پریدن و پر برآوردن او موجب هلاک اوست -

حکایت اعرابی را دیدم الخ قوله در کمر بند او چه زر چه خزف + خزف بفتحتین سفال و سبو

و هر چه از خاک سازند و پزند

حکایت یکے در بیابان از غایت تشنگی الخ قوله یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی نهر یلاطم رکبتی و اظل املأ قربتی + منیت بفتح میم و کسر نون و تشدید یا مرگ و فوز رسیدن و منیت بضم میم و سکون نون و فتح یا آرزو و قربه بکسر قاف و سکون را مهمله و فتح بای موحده مشک و لفظ نهر بدل ست از منیت یعنی اے کاش پیش از مرگ خود برسم بآرزوی خود یعنی بنهرے که موج زند بر زانوے من و روزانه پر کنم مشک خود را از آب آن نهر قوله همچنان در قاع بسیط مسافرے راه گم کرده بود - قاع بقاف و عین مهمله زمین هموار و بسیط جای فراخ قوله و بر خاک نشسته و جان داده و در بعضے نسخ چنین واقع ست که و این شعر بر خاک نوشته و لفظ جان داده بعد آن مرقوم نیست یعنی و رمهانها و دیدند و این شعر که قطعه آینده باشد بر خاک نوشته دیدند پس بر تقدیر نسخه نشسته قطعه آینده از حضرت شیخ مصنف باشد و بر تقدیر نسخه نوشته از غیر حضرت شیخ بود خواه از همان مسافر بود یا از غیر او قوله گر همه زر جعفری دارد + زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر که بعمل کیمیا اشتهار دارد قوله شلغم پخته به که نقرهٔ خام - نقرهٔ خام نقره که از کان برآورده باشند هنوز خاک ازو بگداز و ادن جدا ننموده باشند و مراد ازان نقرهٔ خالص است زیرا که در وے چیزے دیگر از جنس ارزیز وغیره که کیمیا گران مے آمیزند آمیزش نیافته -

حکایت هرگز از دور زمانه نالیده بودم الخ در اکثر نسخ چنین واقع شده که درویشے

گفت هرگز از دور زمانه نالیده بودم الخ و شاید که دران نسخه که نسخه فقیر منقول ازوست بسهو کاتب این لفظ ترک شده باشد و بر تقدیر بودن این لفظ حکایت آن درویش باشد و بر تقدیر عدم آن حکایت حال خود فرموده باشند قوله سپاس نعمت حق تعالی بجا آوردم یعنی پاس نعمت پاے قوله کمتر از برگ تره بر خوان ست + تره بفتحتین سبزی که بخورند و تشدید را بجهت رعایت وزن

باشد و شاید که بے ضرورت نیز تشدید مستعمل باشد

حکایت یکے از ملوک با تنے چند الخ قوله ما حضری ترتیب کرد - میر نور الله نوشته که در کتب سلوک نوشته اند اذا قدم الضیف قدم الیه ما حضر یعنی چون مهمان برسد بکشند پیش او هر چه حاضر باشد و تکلف نکند که در خانه هر چه مهمان هر که پس معنی ما حضر هر چه حاضر باشد میشود و در عرف عام نام طعام شده و لهذا یاے تنکیر آورده ما حضرے میگویند و الا یاے تنکیر در آخر ماضی چه معنی دارد و لفظ ما دام که از برای توقیت و تعیین وقت چیزے بچیزے ست چون در پارسی بهمیت بر آن غالب نشده و مانند ما حضر نام نگشته یاے تنکیر داخل ساخته ما دامی نوشتن چنانچه منشیان ناطالب علم میکنند محض غلط است انتهی مخفی نماند که آنچه در معنی ما حضر نوشته که معنی ما حضر هر چه حاضر باشد میشود اگر از لفظ هر چه عام مراد داشته شامل مر جمیع اجناس را طعام باشد یا غیر آن پس سهو است زیرا که در قول اهل سلوک که قدم ما حضر جنس طعام مراد است و جنس و الا لازم آید که پیش مهمان از جنس چوب و سنگ نیز هر چه در خانه حاضر باشد بیارد و همچنین در قول خود که و در عرف عام نام طعام شده اگر از طعام عام مراد داشته شامل مر طعام غائب و طعام حاضر را پس سهو است و ظاهر همین ارادهٔ عموم ست چنانچه قول او که و لهذا یاے تنکیر آورده ما حضری میگویند دال بر آنست و نیز مطلق آوردن لفظ طعام و عدم تقییدان بحاضر دال است بر ارادهٔ عموم و گرنه گفتی که نام طعام حاضر شده است و آنچه نزد فقیر بتحقیق پیوسته آنست که نام آن طعام شده است که هم بوصف حضور موصوف بود و هم بصفت قلت یا خساست جنس یا بهر دو متصف و قلت او عام ست که به نسبت مهمان باشد یا به نسبت صاحب خانه یا به نسبت

هر دو اول چنانکه مهمانان چهار کس بیایند و مردم خانه دو کس باشند که طعام موافق هر دو نزد شان حاضر باشد پس آن طعام را به نسبت مهمانان ماحضر گویند و ثانی چنانکه مهمان یک کس بیاید و صاحب خانه دو کس باشند که طعام موافق یک کس نزد شان حاضر باشد و ثالث چنانکه مهمان دو کس بیایند و صاحب خانه نیز دو کس و طعام حاضر نزد ایشان موافق یک کس و همچنین حساب جنس نیز عام ست که به نسبت مهمان باشد یا به نسبت صاحب خانه یا به نسبت هر دو و چون ماحضر بحسب قلت سه گانه و خساست سه گانه دا اجتماع هر دو باهم بگر اقسام بسیار پیدا کرد آوردن یا نه نگیر درست باشد قوله مطبوع آمد یعنی مرغوب طبع آمد قوله ز التفات مهمان سرائے دهقانی + التفات برگشته نگریستن کذا فی الصراح و مراد مهربانی است

حکایت گدائے را حکایت کنند الخ آنچه در نسخ سقیمه گدائے هول را و در بعضی سول را واقع شده و بعضے عبارات دیگر که میر نور الله در شرح خود آورده و بصدد توجیه آن شده همه از تصرفات ناسخان ست قوله که مهمے هست - مهم بکسر ها آنچه در غم اندازد و همت را مصروف سازد و مراد امر عظیم ست

حکایت بازرگانے را دیدم الخ قوله در جزیرهٔ کیش - جزیره آبادی که در میان دریا باشد و کیش نام آن آبادی ست قوله و این قباله فلان زمین ست قباله بالفتح پذیرفتاری کردن و نامه که دران پذیرفتاری ثبت کنند آن را هم قباله گویند باین علاقه در منتخب معنی مذکور شدن مرقوم ست قوله گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم خاطر آنچه در دل در آید و معنی دل و اینجا یعنے اولست و اسکندریه نام شهر یعنی خاطر سفر اسکندریه دارم بحذف مضاف قوله چندازین ماخولیا فرو رخیت ماخولیا که آن را مالیخولیا نیز گویند تغیر فکرها و گمانهاے فاسد ست بفساد و ترس و معنی مالیخولیا به یونانی خلط سیاه ست از جهت صاحب این مرض مستعد فکر و غم و وحشت و تنفر از خلق و دوستدار وحدت است و این هفت نوع ست اول آنکه از سودای دموی حاصل شود دوم آنکه از صفرای سوخته حادث شود سوم آنکه از احتراق سودای طبیعی حاصل شود چهارم آنکه

از سودائی بود که از احتراق بلغم پیدا شود پنجم مالیخولیا مراقی ششم قطرب که صاحب این مرض حرکات می نماید سریع و مخالف مثل قطرب که جانوریست که بر روے آب حرکت میکند سریع مختلف بلا انتظام و سبب این مرض خون سوخته است که مستحیل شده بسودا هفتم از انچه به مالیخولیا قریب می نماید عشق است مشتق از عشقه که نوعی از لبلاب است که هر گاه بر درخت مے پیچد آن را خشک میسازد و این مرض نیز صاحب خود را خشک میسازد و رونق حیات آدمی می برد و این مرضی ست وسواسی و سبب او اتصال حرکت فکر بر استحسان بعضی از صور و شمائل معشوق هر چند بدان مرتبه نبود و تفصیل هر یک در کتب طب مسطور ست قوله گفت چشم تنگ دنیا دار را + یا قناعت پر کند یا خاک گور + چشم دنیادار هم تنگ است و هم فراخ تنگ از آنست که جز بر متاع قلیل دنیا می افتد و نعمتهاے عقبی را نمے بیند و فراخ از آنکه اهل دنیا بسبب حرصے که دارد هرگز سیر نمیشود -

حکایت مالدارے را شنیدم الخ قوله و خست جبلی همچنان در نهادش متمکن - جبله بکسر جیم و باو تشدید لام خلقت و طبیعت و جبلی یعنے خلقی و طبعی و متمکن جاگیرنده قوله فی الجمله خانه او را کسے در کشاده ندیدی - فی الجمله اینجا بمعنی مجمل سخن و حاصل کلام باشد قوله راه معبر بر گرفته بود معبر جاے عبور و مصدر میمی بمعنی عبور و اینجا هر دو میتواند و ثانی بهتر ست و شاید که بکسر میم باشد یعنی کشتی قوله با طبع ملولت چه کند دل که نه سازد + شرط همه وقتے نبود لائق کشتی + شرط بالفتح باد موافق تشبیه طبع ملولست بباد مخالف و تشبیه دل بکشتی و ذکر این بیت تقریب است یعنی چنانکه باد موافق همه وقت لائق کشتی نیست همچنین التفات معشوق همه وقت لائق عاشق نیست براے آنکه اگر در تجلی جمال فقط پروش یابد ناقص ماند و از منزل مقصود دور افتد پس ظهور تجلی جلال بجهت وصول بکمال ضرور ست چنانکه در مثنوی معنوی ست بیت تا دو پر باشی که مرغ یک پره + عاجز آید از پریدن بکسره + مانند آنکه باد موافق در که ام وقت لائق کشتی نباشد پس میگوییم که وقتے که دشمنان بکنار دریا که مقام فرود آمدن اهل کشتی ست بکمین نشسته باشند و روز آمدن کشتی را منتظر و اهل کشتی از آن کار بسبب مسافت بسیار بیخبر

اگر دران وقت باد موافق بوزد لائق کشتی نباشد که در آن وقت باد مخالف که کشتی را بجانب خلاف
مقصود برد تا آنکه انتظار دشمنان از حد گذرد و بنا رسیدن کشتی جازم شوند و بمقام خود عازم لائق
کشتی ست اگرچه اهل کشتی آن را نالائق پندارند و رفتن کشتی را بجانب خلاف مقصود اضاعت
بضاعت وقت شمارند همچنین وقتیکه در راه کشتی نهنگی عظیم بود تا زمانی که آن نهنگ از آنجا
نرود و یک سو باز نشود باد مخالف لائق کشتی است نه باد موافق بلکه میگوئیم که هر وقت که باد مخالف
بوزد بحکم فعل الحکیم لا یخلوا عن الحکمة وما صنع الله فهو خیر لائق کشتی ست و آنچه یا نمااشند نه باد موافق
و آنچه میر نور الله لفظ لایق را نالائق گفته و نوشته که لاحق بحا مهمله ست از لحوق انتهی آن خود لایق
است و عجب تر آنکه با وجود توجیه نمودن او لفظ لائق را بتوجیه موجه حقیت و درستی آن بخاطر شاالیه
ینامده لفظ لاحق را که نالائق ست لائق دانسته از طرف خود بجای آن مقرر نمود و آنچه بعضی
شارحان لائق را بمعنی نصیب گفته خلاف مقصود بیت است با آنکه باینمعنی مستعمل نیست قوله
و اذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین - دین بالکسر گردن نهادن و کیش
و جزا و سیرت و عادت و غیر ذلک باشد و اینجا بمعنی گردن نهادن ست یا بمعنی سیرت یا عادت
یعنی وقتیکه سوار میشوند در کشتی میخوانند خدای را در حالی که خالص کننده اند برای او اسلام را
از شرک و نفاق یا سیرت را از معصیت و اوصاف ذمیمه یا عادت را از آنها قوله و آنکه این
خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر - یعنی بدانکه این خانه همراه تو نخواهد رفت
و از تو خواهد ماند و چون چنین ست بخشتهای زر و سیم ساختن آن عبث محض ست پس خانه را
از گل ساز و آن سیم و زر محتاجان بده قوله و بر و دیمانی ببریدند - برد و جمع برد که بالضم جامه
مخطط باشد قوله رد میراث سخت تر بودی - رد بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن
و باز آوردن و چیز زبون و فاسد و اینجا بمعنی اول ست قوله بخور ای نیک سیرت و سره مرد
سره بفتحتین خالص

حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی بدام افتاد الخ قوله و ماهی بی اجل

در خشکی نمیرد - لفظ ماهی باضافت ست زیرا که مقصود اثبات زنده ماندن ماهی ست در خشکی و همچنین
لفظ صیاد در فقرهٔ اول که آن هم باضافت ست و بس یعنی ماهی که هنوز اجلش نرسیده است اگر
در خشکی افتد نخواهد مرد تا که در خشکی خواهد بود آب باران یا غیر آن که ممد حیات او بود و بدو خواهد رسید
و آخر الامر بسببی از اسباب باز بدریا خواهد پیوست و اینمعنی جز باضافت حاصل نشود چه در صورت
عدم اضافت معنی آن بود که ماهی در خشکی بی اجل نخواهد مرد و فایدهٔ این حکم ظاهر نمیشود چه هیچکس
بی اجل نمی میرد تخصیص ماهی چیست اگر گوئی که این قول متضمن دو قضیه شرطیه ست یعنی
اگر اجل او رسیده است خواهد مرد و اگر اجلش نرسیده است نخواهد مرد و آبی که ممد حیات او
بود بدو خواهد رسید پس باعتبار قضیهٔ دوم فایدهٔ این قول ظاهر ست و حاصل او بعینه همان ست
که در صورت اضافت ست گوئیم که اگرچه باعتبار قضیهٔ دوم مفید مینماید لیکن چون قضیهٔ اول
بر تقدیر رسیدن اجل اثبات مرگ او هم میکند و مقصود درینجا اثبات زنده ماندن ست و بس
و همچنین در فقرهٔ اول مقصود اثبات نگرفتن صیاد است ماهی را فحسب و آن جز در
اضافت حاصل نشود

حکایت دست و پای بریده هزار پائی را بکشت الخ ظاهر امراد از دست و
پا بریده مار است که بشکم میرود و دست و پا ندارد اگرچه مدلول لفظ بریده آنست که سابق دست و
پایش بوده باشد و بعد از ان بقطع رسیده بود پس مراد نفی دست و پاست از قبیل ذکر ملزوم
و ارادهٔ لازم و هزار پا گزنده ایست از حشرات الارض که پایها بسیار دارد که هندش کنکهجوره
گویند چون پایهای او را کسی شمار نکرده بهزار پا نامیده شد بجهت دلالت بر بسیاری پایهای
او اما مخفی نماند که کشتن مار مر هزار پا را محل تعجب نیست پس گفتن صاحبدل سبحان الله با هزار پای
که داشت الخ مستقیم نشود زیرا که خلاص یافتن هزار پا از دست مار محل تعجب است بر عدم خلاص
تعجب چرا فرمود و توجیهی که صورت درستی دارد آنست که مراد از دست و پا بریده شخصی باشد که
آنقدر توانائی و طاقت نداشته باشد که زور آورد و خیزد و را بگیرد و بکشد و در عرف چنین کس را

بے دست وپا میگویند یعنی کہ شخصے کہ اسباب سفر از زاد و راحلہ نداشتہ باشد چون اورا تکلیف سفر کنند میگوید کہ من بے دست وپاام سفر کردن نتوانم ومراد از ہزار پا شخصے باشد کہ زور تن وقوت دویدن بکمال داشتہ باشد پس درین صورت تعجب نمودن صاحب دل وطعنہ انداختن بر فرا رسیدن اجل برجا بود واگر از دست وپا بریدہ را بر معنی مجازی فرود نیارند ومعنی حقیقی کہ مقطوع الید والرجل باشد مراد وارند نیز می شاید قولہ در آندم کہ دشمن پیاپے رسید یعنی در آندم کہ سپاہ دشمن پیاپے رسید وانچہ میر نور اللہ نوشتہ کہ یعنی بر سر تو رسید و فرصت از دست رفت انتہی اگر از دشمن یک تن ارادہ کردہ ومعنی پیاپے رسیدن بر سر رسیدن بخیال آوردہ چنانکہ مفہوم ظاہر عبارت او ہمین ست پس خیال فاسد ست زیرا کہ این معنی نہ مدلول لفظ پیاپے رسیدن ست بحسب محاورہ نہ مستعمل فیہ قولہ کمان کیانی بنایید کشید کمان کیانی منسوب بکیان وکیان جمع کی ست وکی در فارس بادشاہ پادشاہان را گویند و بتازی ملک الملوک خوانند ودر زمان سابق پنج بادشاہ را کی میگفتند کیومرث وکیکاوس و کیقباد وکیخسرو وکیلہراسپ

حکایت ابلہے را خلعتے ثمین در بر و مرکبے تازی و قصبی مصری بر سر بود ثمین قیمتی وقصب جامۂ کتان وحریر یعنی نی ودر نسخ بقیمہ چنین واقع ست ابلہی سمین دیدم قولہ این دیبای معلم بر حیوان لا یعلم دیباے معلم جامہ علم دار ولا یعلم نادان وجاہل قولہ شریف اگر متضعف شود خیال مبند الخ شریف مرد بزرگ قدر میر نور اللہ نوشتہ کہ تضعف از کتب لغت ظاہر نشدہ چنان مینماید کہ چون تفعل براے مبالغہ می آید بدین معنی فرمودہ باشند انتہی مخفی نماند کہ از کتب لغت اگر بعض کتب مراد است پس از عدم ظہور از بعض لازم نمی آید کہ در ہیچ کتاب ضبط نشدہ واگر جمیع کتب مراد ست پس استیعاب جمیع کتب مشار الیہ را غالب کہ میسر نشدہ باشد ومشار الیہ کہ بمعنے مبالغہ اقرار کردہ ست از کتب لغت یعنی بمبالغہ ہم ظاہر نمیشود چہ در صراح ومنتخب وغیرہ اصلا لفظ تضعف ومتضعف مرقوم نیست پس نادرستی بمعنی اسم فاعل ودرستی بمعنے مبالغہ

اد چہ راہ باشد غرض کہ حضرت شیخ مصنف اگر در کتب لغت نمی یافتند نمی آوردند قولہ ور آستانہ سیمین شیخ زر بزنند الخ یعنی یہودی را اگر آستانہ سیمین باشد کہ دران آستانہ میخہاے زر بجہت آرایش زدہ باشند تا سران میخہا مثل ستارگان بدرخشد باوجود این تکلف لیا یہودی شریف نخواہد شد ومیر نور اللہ بجاے میخ لفظ میخ آوردہ است ونوشتہ کہ ظاہر انیست کہ مراد از آستانہ در بودہ باشد چہ آستانہ تنہا را بدین طریق آراستن معہود نیست انتہی سہو کردہ است زیرا کہ ساختن آستانہ سیمین ہم معہود نیست پس چون آستانہ بر خلاف معہود ساختہ شود اگر آرایش آن بر خلاف معہود صورت بندد چہ چیز مانع ست ازین کار ونسخہ میخ ہم از تصرفات ناسخان می نماید پس از آستانہ در مراد داشتن

چہ ضرور

حکایت دزدے گدائی را گفت الخ قولہ دست دراز از پے یک حبہ سیم بہ کہ ببرند بدانگے دو نیم چون دزد ذل سوال را کہ کار گدا بود بیان کرد وبی شرمی او عیان نمود گدا در جواب او ذل دزدے را کہ فوق ذل سوال ست اظہار میکند کہ دست کہ پیش ہر کس براے یک حبہ سیم بسوال دراز شود بہتر از انست کہ بسبب دزدی یکدانگ بریدہ گردد چہ ظاہر است کہ رسوائی این کردار فوق رسوائی آن کار ست پس دزد از گدا حریص تر باشد واز قناعت بعید تر

حکایت مشت زنے را حکایت کنند الخ قولہ کوشش بیفائدہ است وسمہ بر ابروے کور وسمہ گیا ہے ست کہ بدان موی را رنگ کنند کذا فی المنتخب یعنی کور چشم کہ ابرو را بجہت آرایش بوسمہ رنگ دہد بیفائدہ است کہ اصل در حسن وجمال اعضای روے بلکہ در جمال جملہ تن ہمین چشم ست اگر چشم کور باشد ہیچ چیز از پیشانی وبینی ولب ودہان معشوق خوش نیاید وانچہ میر نور اللہ نوشتہ کہ وسمہ را برابرو طلا میکنند کہ برودت آن بچشم میرسد ومردم محرور المزاج را نفع می بخشد پس کور را از ان چہ بہرہ باشد انتہی سہو صریح ست زیرا کہ وسمہ را در رنگ کردن موے ابرو وسبلت وریش بکار مے برند نہ در تبرید چشم با آنکہ تبرید چشم نمیکنند مگر بآنکہ چیزے سرد مثل سرمہ در چشم میکشند یا گرد اگرد چشم طلا میکنند نہ برابرو واگر بالفرض وسمہ را برابرو بجہت برودت

چشم طلا میگرداندی و سمه بر ابروی کور در صورتیکه چشم او بند شده باشد و در اندرون سلامت بود یا
چشم کشاده باشد و ابصارت زائل شده بفائده نے افتاد که البته دیده را بروت می بخشد و درین
هر دو صورت شخص را کور میگویند قوله چه کند زورمند وارون بخت + وارون مراد
واژگون قوله از نزهت خاطر و جذب فوائد. نزهت بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت
حصول چیزے و اینجا بمعنی اولست و خاطر انچه در دل گذرد و دل را نیز گویند و مر دخرامنده و اینجا
بمعنے ثانی ست و بمعنے اول هم میتواند شد و جذب بمعنی کشیدن و فوائد جمع فائده است و فائده آنچه
از دانش و مال گرفته و داده شود باید دانست که یک چیز است که گاہے او را فائده گویند و گاہے
غرض و گاہے غایت باختلاف حیثیات بنامهای مختلف مسمی میگردد بحیثیتی که مقصود از فعل بود
غرض ست و بحیثیتی که نهایت فعل ست غایت ست و بحیثیتی که مترتب بر فعل ست مثلاً تحصیل
مال که هم غرض سفرست و هم غایت او و هم فائده او و در نسخه که بفقیر رسیده و اصح نسخ ست مگر
در بعضے مواضع که بسهو کاتب در آنجا سقم راه یافته بجاے جذب فوائد حدت فواد مرقوم ست
معلوم نیست که کدام نسخه بسهو کاتب بوجود آمده و حدت بمعنے تیزی و فواد دل قوله و شنیدن
غرایب و تفرج بلدان و مجاورت خلان. غرائب جمع غریب که بمعنے نادر و مسافر و بیگانه
و دور باشد و اینجا بمعنے اول ست و تفرج کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن چون
در سیر و تماشا شخص از تنگی غم بیرون میشود از تفرج سیر و تماشا مراد میدارند و بلدان بالضم جمع بلد
بفتحتین بمعنے شهر و مجاورت همسایگی کردن و خلان بالضم و تشدید لام جمع خلیل بمعنے دوست
قوله تا بدوکان آدمی نروی + هرگز اے خام آدمی نشوی + اضافت دوکان بسوے
آدمی مثل اضافت دوکان ست بگندم و برنج و غیر ذلک یعنی تا بدوکانی نروی که آدمیت از آنجا
بدست آید هرگز آدمی نشوی و مراد ازین دوکان سفرست چه فوائد سفر که بالا ذکر شده موجب حصول
آدمیت ست و بیت دوم نیز دال ست برین اراده و در بعضے نسخ چنین واقع ست + تا بدوکان
و خانه در گروی + و مفهوم این واضح ست قوله و شاگردان خوبروی چابک سوار شاگردان

یعنی چاکران خدمت پیشه چنانچه در باب دوم در حکایت منظوم گفته شد که چون کار شاگرد خدمت
چاکران خدمت پیشه را شاگرد خوانند و آنچه میر نورالله نوشته که شاگردان یعنی پیادگان انتهی سهوست
چنانچه مشار الیه در باب دوم نیز سهو کرده است و در آنجا نادرستی اطلاق شاگرد بر پیاده مبین کرده‌ام
و درینجا لفظ چابک سوار که صفت بعد صفت شاگردان ست او را بیدار میکرد ولیکن مشار الیه این لفظ
را ملاحظه نه کرد شاید که در نسخه او نبوده باشد قوله در زاد و بود خویش غریب است و ناشناخت +
زاد و بود بحذف مضاف ست یعنی در جاے زاد و بود و جاے زاد جاے تولد و جاے بود جاے
بودن که جاے سکونت باشد و در دیگر نسخ زاد و بوم واقع ست و میر نورالله همین نسخه مضبط کرده
و نوشته که واوی که میان لفظ زاد و لفظ بوم مے نویسند غلط است بلکه ترکیب زاد بوم از عالم گیهان
خدیو محمول بر قلب ست یعنی بوم زاد بمعنے زمین ولادت که مسقط الراس میگویند انتهی و الحق که
چنین ست و معلوم نیست که در اصل کدام نسخه است قوله بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند +
الخ شهروا صاحب فرهنگ رشیدی نوشته که بفتح شین و راے مهمله زر نا سره که یکے از ملوک بزور
و تعدی رائج ساخت و در غیر ملک او رائج نشد و الحال پولی را گویند که در شهر گیرند و در شهر دیگر
نگیرند انتهی و همین بیت حضرت شیخ را باستشهاد آورده یعنی بزرگ زاده بے علم مثل شهرواست
که در غیر شهرش کسے باو نگراید و آنچه میر نورالله بسکون را نیز تجویز کرده و نوشته که اگر بشهر واماند
بسکون را خوانند یعنے در شهر خود وامانده محبوس وطن میباشد بجهت آنکه در دیار غریب قدرے
ندارد انتهی سهو است زیرا که برین تقدیر لازم مے آید که هیچ بزرگ زاده بے علم از وطن خود
بیرون نیامده باشد و نیز اگر مقصود همین بودے پدر منعش از سفر زبان نکشودی چرا که پدر خود
میدانست که او بے علم است و بے علم محبوس وطن میباشد و مشار الیه کلام پدر را که بعد
ازین مے آید ملاحظه نه کرد که میگوید چنین صفتها که کردم در سفر موجب جمعیت خاطر و طیب عیش
است و آنکه ازینجمله بے بهره است بخیال باطل در جهان و دیگر کسے نام و نشان او نشنود قوله
جمال بهتر از بسیارے مال - درینجا اگرچه بهتری جمال بنسبت عرض مال که بسیارے است

بیان فرموده اند لیکن معروض ست که موصوف باشد باین عرض یعنی جمال بهتر از مال بسیار
ست وبهتر بودن جمال از مال بچند وجه ست یکے آنکه ان الله جمیل ویحب الجمال آمده است و
جائے یحب المال نیامده دوم آنکه بجمال صاحبدل وغیر صاحبدل هر دو میل کنند بخلاف مال
که صاحبدل را باو میل نبود سوم آنکه عاشق جمال بجدا رسد اگر طلب حق در باطن اوست والّا
رهائی از اکثر قیود دشهری البته او را میسر ست بخلاف مال که عاشق او از حق دور افتد وبچیزها یکه
موجب بُعد ودوری اند نزدیک گردد چهارم آنکه صاحب مال از دزدان در خوف ست بخلاف
صاحب جمال که از دزدان هیچ خوف ندارد ودیگر وجوه بهتری هم پیدا توان کرد امّا مناسب
این مقام همان وجه دوم ست لهذا حضرت شیخ مصنف جز به بیان آن نپرداختند قوله
بحنجره داؤدی آب از جریان ومرغ از طیران بدارد حنجره بالفتح نائے گلو وجریان بفتحتین
جاری شدن وطیران بفتحتین پریدن ودر اکثر نسخ بازدارد واقع شده است بجائے بدارد
معلوم نیست که موصوف بصحت کدام ست قوله بمنادمت او رغبت نمایند منادمت
بایکدیگر ندیم شدن قوله بگوش حریفان مست صبوح صبوح بفتح اول شرابی که بوقت
صبح خورند وبضم اول شراب صبح خوردن قوله در بخرابے فتد از مملکت + خراب ویران و
ویران شدن منتخب ویائے خرابی یائے مجهول ست که یائے وحدت باشد نه یائے معروف
چنانکه میر نور الله خیال کرده ونوشته که خراب وتخریب ویران ساختن پس خرابی بمعنی جائے
ویران منسوب بخراب باشد انتهی پس درینجا دو غلطی ست یکے خراب را بمعنے تخریب پنداشتن
دوم یائے خرابی را یائے معروف انگاشتن وهمانا که دوم مبنی ست بر اول اگر خراب را بمعنے
ویران دانستی یائے نسبت گفتن نتوانستی قوله تعلق شرط ست تعلق بچیزے در آویختن
یعنی آویختن باسباب حصول او شرط حصول اوست چه سنت الله بران جاری شده که وجود
هر شئے موقوف بر سبب افتاده است لهذا خاتم الولایة حضرت شیخ محی الدین عربی رض در
بعضے از رسایل مے فرمایند که ترک الاسباب لایعول علیه عند الاکابر بل من شانهم الوقوف

عند

عند الاسباب وحضرت مولوی معنوی رض نیز مے فرمایند که بیت دیدهٔ باید سبب سوراخ کن
تا به بینی سر علم من لدن + قوله ور چه خود بے اجل نشاید مرد + تو مرو در دهان اژدرها
درینجا بحسب مقتضائے مقام مراد از اژدرها فقر وفاقه باشد وهمچنین در قول حکما که سابق نقل
کرده مراد از ابواب دخول بلا فقر وفاقه بوده واگر در هر دو محل فقر وفاقه مراد ندارند بلکه معانی
بر ظاهر که همین اژدر ودیگر موجبات هلاک باشد فرود آرند پس ذکر این بیت وآن قول بتقریب
بوده باشد چون آویختن باسباب حصول رزق وجستن آن از درها بیان نمود بذکر احتراز از ابواب
دخول بلا ومنع از رفتن در دهان اژدرها زبان کشود ودر دیگر نسخ مصرع اول چنین واقع است
ور چه کس بے اجل نخواهد مرد + قوله هر یک بقراضه زر در معبر نشسته قراضه بالضم
ریزهٔ زر وسیم کذا فی المنتخب پس ایراد لفظ زر مبنی بر تجرید بعض معنی باشد چنانکه در کریمه سبحان
الذی اسری بعبده لیلا ذکر لیلا بعد اسری مبنی بر تجرید ست ومعبر بالفتح جائے عبور ومحل گذر
وبالکسر کشتی وآنچه بدان گذر کنند واینجا بکسر ست قوله بدوزد شره دیدهٔ هوشمند + شره بشین
ورائے مهمله مفتوحتین غالب شدن حرص کذا فی المنتخب قوله بے محابا
فرو کوفت در منتخب ست مدارا ومحابا ومواسا بالضم رعایت کردن وصلح داشتی نمودن
ودر کلام فارسی تا از آنها افتاده ودر عربی بتا مستعمل ست انتهی یعنے بے رعایت فرو کوفت
قوله بمزد کشتی مسامحه کردند ـ مسامحه در منتخب ست با کسے آسان کار فراهم گرفتن و
فروگذار کردن ونرمی کردن با کسے انتهی یعنے مزد کشتی فروگذاشتند قوله نبرد قز زم
را تیغ تیز ـ قز بفتح قاف وتشدید زائے معجمه ابریشم قوله وخطام کشتی بگیرد ـ خطام بکسر
خائے معجمه وبا طائے مهمله مهار قوله چه خوش گفت یک تاش با خیل تاش +
تاش بمعنے غلام وخواجه واینجا اول بهر دو معنے میتواند شد ودوم جز بمعنے اول نبود ولفظ
خیل باضافت ست یعنے یک غلام یا یک خواجه با خیل غلامان چه خوش گفته ست ومیر نور الله
لفظ یک را بکسر یائے موحده خوانده وخیل تاش را مرکب خیال کرده وتوجیه رکیک بکار برده که نقل

رانشاید وطرفه آنکه در آخر نوشته که در اکثر نسخ یحتاش بیای تحتانیه واقع شده واین نسخه چندان
لطف ندارد انتهی آرے کسے راکه هزل خوش آید جد البته بے لطف نماید **قوله چند انکه**
مقود کشتی لبساعد بر پیچید - مقود بالکسر ریسمانی که در لجام دمهار بندند وآن را بفارسی پالهنگ
وکوتل کش گویند از منتخب وساعد در منتخب نوشته که بازوے مردم وهمچنین عضد را بمعنے بازو مرقوم ساخته
ودر کتب از تشریح ساعد وعضد صریح مستفاد میگردد که از کف تا مرفق ساعد است واز مرفق تا کتف
عضد ست که بازو باشد چنانچه در باب اول در تحت آن بیت که - ای کف دست وساعد وبازو
الخ که دال بر تغائر ساعد وبازوست باجمال نوشته ایم **قوله زمام از کفش درگسلانید** - زمام
بالکسر مهار ورسنے که در چوب بینی شتر کنند **قوله به بشیرے همی آشامید** - بشیز درمی ست
کم ارز **قوله من از بدرقه شما اندیشه ناکم** - بدرقه بدال مهمله جماعه که راهبر قافله ونگاهبان آن باشند
قوله زخم دندان دشمنی تیز ست - تیزی زخم عبارت از کاری بودن اوست وکاری برائے
آن باشد که دشمن دوست نما دشمن خود را بفریب دوستی غافل میسازد وبجمعیت خاطر زخم خاطر خواه
میرساند ودر اضافت زخم بدندان اشارت ست که دشمن دوست نما سخن که در ظهور او دندان را
هم دخل ست دشمن خود را هلاک میکند یعنی او را براهی هدایت میکند که موجب ضلال او گردد و
تبدیرے دلالت میکند که سبب وبال او گردد وباوجود این اشارت ست به تشبیه او بسگ
ودر بعضے نسخ لفظ تبر واقع شده بباے موحده وتاے مثناة فوقانیه که مخفف بدتراست ومیر نور الله
از بعضے شروح نیز این نسخه نقل کرده **قوله ودر میان ما بعیاری تعبیه شده** عیار بالفتح والتشدید
یا مرد بسیار آمد ورفت کننده ومرد بسیار حرکت کذا فی المنتخب وتعبیه آراستن لشکر وجز آن ودرینجا
مصدر بمعنے مفعولست یعنی آراسته شده است وفاعل تعبیه کردن وآراستن دزدان باشند و
میر نور الله نوشته که یعنے خود را تعبیه نموده ظاهرا در نسخه مشار الیه بجاے شده لفظ نموده بوده باشد
واین نسخه رکیک مینماید از تصرف ناسخان ثبوت یافته بود **قوله ما ذا التحدث وقدم العیس**
باللغریب سوے الغریب انیس + عیس بکسر عین مهمله وسکون یاے تحتانیه شتران

سپید موی که سپیدی او بسرخی آمیخته باشد یعنے چه سخن میگوئی مراحال آنکه تحقیق بگذشت شتران
قافله ونیست مسافر را دراه مسافر همدم وخوگرفته **قوله وغدر کاروانیان** - غدر بفتح غین
معجمه بیوفائی کردن **قوله چه خوش گفت آن تهید ست سلحشور** + سلحشور بکسر سین مهمله وضم شین
معجمه وواو پارسی مستعد وساخته وسلحدار واین معنی استماع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی کذا فی شرفنامه **قوله چه خورد شیر شرزه بر در غار** + شرزه خشمگین ور پر قوت واطلاق
این لفظ جز بر شیر وپلنگ نیامده **قوله تفقدی جبر کرد** تفقد جستن گم شده وپرسش نمودن چیزے
هنگام نبودن آن ومراد رحم ست چه رحم را پرسش گم شده مرحوم لازم ست وجبر بالفتح شکسته
بستن ونیکو کردن حال کسے را وبزور بر کاری داشتن کسے را واینجا بمعنی ثانی ست **قوله**
بارے بحکم تفرج - بارے یعنی یکبار پس لفظ بارے کلمهٔ اقناع یا زائده نباشد وتفرج کشایش یافتن
واز تنگی ودشواری بیرون شدن **قوله مصلاے شیراز** مصلا نام موضعی ست در شیراز که هواے
خوش وفضاے دلکش دارد **قوله بر گنبد بر غرض نصب کردند** - غرض بغین معجمه وراے مهمله
مفتوحتین نشانه تیر کذا فی المنتخب ودر بعضے نسخ بر گنبد عضد نصب کردند واقع شده ومیر نور الله
نظر باین نسخه نوشته که عضد الدین نام شخصے خواهد بود که بعضد شهرت یافته چنانچه عماد الدین
بعماد ونظام الدین بنظام شهرت میگیرد انتهی والله اعلم که نسخه اصل کدام ست لیکن بخاطر رسد
که چون ناسخان معنی غرض را در نیافته اند بجایش لفظ عضد اثبات نموده اند -
حکایت درویشے را دیدم که در غارے نشسته الخ قوله در چشم همت او وقری
نبود - در منتخب وقر بالفتح بمعنے گرانی گوش وگران شدن گوش مرقوم ساخته ودرینجا بمعنی بزرگے
خواهد بود چه توقیر را در منتخب بمعنے بزرگ داشتن نوشته است که مجردش لفظ وقر ست ودر دیگر نسخ فتوت
نمانده واقع است **قوله خواب توان کرد سقط زیر سر** + سقط بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزے
ومتاع زبون ومراد خشت است **قوله ور نبود مرکب رهوار نام** + در دیگر نسخ رهوار وکام واقع
شده ومیر نور الله در توجیه این نسخه نوشته که کام در مصراع اول بمعنے اسپ سکست رو واقع شده

ودر مصراع ثانی بمعنے قدم ست اگرچه کام در معنی اول هم فی الحقیقة بمعنے قدم ست اما چون در عرف نام قسم خاص ست نظر باختلاف معنی قافیه درست میشود انتهی لیکن این نسخه سقیم مینماید زیراکه رهوار تیز رود وکام سست رو پس عطف این بران سستی در معنی پیدا میکند کما لایخفی قوله وین تنگم بے هنر هیچ هیچ یعنی هنر صبر ندارد

باب چهارم در فوائد خاموشی

باید دانست که خاموشی اصلی ست از اصول چهارگانه اصول که صمت ست وعزلت وجوع وسهر وتفصیل فرموده است خاتم الولایة حضرت شیخ محی الدین عربی رضی الله عنه چهار را در رساله حلیة الابدال در چهار فصل که اول آنها فصل صمت ست وما در نیجا ترجمه ان فصل مینویسیم میفرمایند که صمت دو قسم ست یکے صمت بلسان از حدیثی که باشد که برائے غیر خدا تعالے یا با غیر خدا ودوم صمت بقلب ست از خاطرے که خطره کند برائے او در نفس در کونی از اکوان البته پس کسیکه خاموش شد زبان او وخاموش نشد دل او سبک شد گناه او وکسے که خاموش شد زبان او ودل او ظاهر شد برائے او سر او وتجلی کرد برائے او رب او وکسے که خاموش شد دل او وخاموش نشد زبان او پس او ناطق ست بلسان مر حکمتهائے حق را وکسے که خاموش نشد لسان او ونه قلب او باشد مملکة مر شیاطین را ومسخر مر او را پس صمت بلسان از منازل عامه وارباب سلوک ست وصمت قلب از صفات مقربین ست که اهل مشاهده اند وحال صمت سالکین سلامت است از آفات وحال صمت مقربین مخاطبات تانیس ست پس کسے که التزام کرد صمت را از جمیع احوال کلها باقی نماند مر او را حدیث مگر با رب خود زیراکه صمت بر لسان محالست فی نفسه پس وقتیکه انتقال کرد از حدیث با غیار بسوے حدیث با رب خود باشد نجات یابنده مقرب موید در نطق خود پس وقتیکه ناطق شد ناطق بصواب زیراکه او نطق میکند از خدا فرموده است الله تعالی در حق نبی خود علیه السلام وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس نطق بصواب نتیجه خاموش

بودن ست از خطا وکلام با غیر الله تعالی خطاست در کل حال وبرائے غیر الله زشت است از هر وجه فرموده است الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس ودر کمال شروط آن فرموده است الله تعالے وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین وبرائے حال صمت اما مخفی نماند که در حکایات این باب که بیان خموشی ست هر جا خاموشی خاص بیان یافته است مگر در حکایت اول وسوم که در حکایت اول خاموش بودن خود از مطلق سخن بیان فرموده اند ودر حکایت سوم نیز خاموش بودن جوان خردمند از مطلق سخن ست ودر حکایات باقیه جای خاموش بودن از اظهار خسارت خود وجاے خاموش بودن از جواب جاهل وجای خاموش بودن از گفتن لفظ مگر وغیر ذلک چنانچه بتامل در هر حکایت معلوم شود مقام وحی ست باقسام آن وصمت مورث معرفت الله ست انتهی ترجمه فصل صمت

حکایت یکے از دوستان گفت چرا سخن کمتر گوئی الخ قوله غالب اوقات سخن در نیک وبد می افتد این عبارت احتمال دو معنی دارد یکے آنکه یعنی غالب اوقات ذکر نیک وبد مردم کرده میشود دوم آنکه یعنی چون سخن گفته میشود غالب اوقات آن سخن در گوش نیک وبد میرسد ومعنی اول مراد نیست چراکه نه لائق جناب حضرت شیخ مصنف ست زیراکه جناب ایشان منزه است از آنکه ذکر بد مردم کنند ونه کلام آینده او را گنجایش میدهد قوله ودیدهٔ دشمنان جز به بدی نمیگراید یعنے چون سخن در گوش نیک وبد میرسد دیده بدان که دشمنان اند در آن سخن جز بدی نمے بینند اگرچه آن سخن سراسر حسن وجمال است وطبیعت رضا نمیدهد که یوسف را بگر کان سپرده آید قوله گفت دشمن آن به که نیکی نه بیند چه آن اگر نیکی بیند حسد کند - واز شر حاسد امر باستعاذه واقع شده که ومن شر حاسد اذا حسد وآنچه سیر نور الله نوشته که یعنے از بدی دیدن دشمن ونیکی نادیدن وے ملول نباید شد بلکه بهتر همین ست که دشمن نیکی نمی دیده باشد بجهت آنکه وے قابل نیکی دیدن نیست واگر به بیند در چشم او نیک آید البته حسد مے برد انتهی سهو است زیراکه عدم قابلیت نیکی دیدن را علت بهتری نیکی ندیدن

پیوند داشته است و بر تقدیر عدم قابلیت نیکی هرگز نتواند دیدن نه آنکه نیکی ندیدن بهتر باشد چراکه
نیکی ندیدن بهتر وقتی بود که قابلیت نیکی دیدن هم داشته باشد حاصل آنکه عدم قابلیت نیکی
دیدن مستلزم عدم نیکی دیدن است و چون نیکی دیدن معدوم و ممتنع بود پس نیکی ندیدن بهتر
بنسبت که باشد و بهتر بودن شی را از شی دیگر تحقق آن شی دیگر ضرورست پس این تعلیل علیل و
نادرست باشد و مع در کلام خود تناقض بکار برده است چه اول گفته که وے قابل نیکی دیدن
نیست و بعد ازان گفته که و اگر به بیند در چشم او نیک آید و این بناشد مگر تناقض اگر گوئی که
قول او و اگر به بیند فرض محض است از قبیل فرض محال گوئیم که قول آینده وے که چنانچه در
ابناے زمان دیده میشود که اول خود التفات جانب نیکی ندارند و اگر مثل آفتاب نمایان باشد
نتوانند انکار کرد حسد پیش مے آرند انتهی فرض محال را گنجایش نمیدهد کما لایخفی قوله و اخو
العداوة لایمر بصالح + الا و یلمزه بکذاب اشر + لمز عیب کردن و کذاب بسیار دروغگوے
و اشر بفتح اول و کسر شین معجمه متکبر و از حد در گذشته و بسیار شادی کننده کذا فی المنتخب یعنی صاحب
دشمنی نمیگذرد به نیکوکار مگر که عیب میکند او را بدروغگو و متکبر چنانکه در حق صالح پیغمبر علی نبینا و علیه
السلام میگفتند قوم ثمود بل هو کذاب اشر میر نور الله درینجا خوب نوشته که صالح را درین مقام بر معنی
علمی محمول داشتن خلاف ظاهرست و معنی لغوی بے تلمیح تقریر نمودن غافل بودنست
حکایت بازرگانے را الخ قوله خسارت افتاد - خسارت بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان
کذا فی المنتخب و اینجا بمعنی اخیرست قوله و دیگر شماتت همسایه - شماتت شاد شدن بغم کسے
حکایت جوانے خردمند الخ قوله حظے وافر داشت - حظ بالفتح و تشدید ظاے
معجمه بهره و بخت و بهره مند و با بخت شدن قوله در محافل دانشمندان نشستی - محافل جمع
محفل بمعنی جاے جمع شدن مردم مشتق از حفل بمعنی گرد آمدن
حکایت یکے از علماے معتبر را الخ قوله مناظره افتاد - مناظرة باهم نگریستن در چیزے
و باهم بحث کردن و اینجا بمعنی ثانی است قوله با یکے از ملاحده ملاحده جمع ملحد و ملحد بالضم و کسر حا

از راه حق برگردنده و فاسق بے دین قوله و بحجت با او بس نیامد حجت بالضم دلیل و برهان
حکایت جالینوس ابلهے را دید الخ قوله همیدون سرکشی و زرد روی الخ همیدون
چنانچه میر نور الله نوشته بمعنی همچنین چه ایدون بکسر اول بمعنی این چنین و معنی اینجا آمده و کلمه هم
زائده است که بر آن افزوده اند و مراد از زرد رو خدا ترس و در اکثر نسخ بجاے سرکشی سرکش لیا یائے
وحدت و بجاے زرد روی آزرم جوئی واقع شده و آزرم بتقدیم زاے معجمه صلح ـــ
حکایت سحبان وائل را الخ در فصاحت بے نظیر نهاده اند - فصاحت بالفتح کشاده سخن
شدن و تیز زبان شدن و نظیر مانند قوله که لفظے مکرر نکردی یعنی در مجلس واحد نه در تمام
سال چنانچه در بادی الراے متوهم میشود و دلیل برین آنکه در تمام سال عدم تکرار لفظ آنگاه متصور است
بند که جمیع الفاظ که در زمان گذشته بر زبانش گذشته باشد از یاد نرفته باشد و این مستبعد عقل است
اگر یک لفظ باشد بهزار دشواری یاد میتواند داشت اما یاد داشت الفاظ بسیار که از حد شمار گذشته
باشد در زمان دراز متصور نیست مگر بخرق عادت و اما مکرر نکردن لفظی در مجلس واحد پس اگر چه
امتناع را نشاید لیکن آن کمالے است که با خرق عادت پهلو میزند مصلاع کارهر بافنده و حلاج نیست
لهذا افزوده ند که بے نظیر نهاده اند قوله و از جمله آداب ندماے پادشاهان یکے اینست
آداب بالمد جمع ادب و ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و نگاهداشت حد هر چیزے
و اینجا بمعنی اخیرست و ندما بالضم اول و فتح دال جمع ندیم بمعنی همنشین و ندامی نیز جمع اوست
حکایت یکے را از حکما شنیدم الخ قوله همچنان ناتمام - واو عاطفه در اول و لفظ بود
در آخر محذوف است یعنی دیگرے در سخن باشد و چنانکه سخن او در آغاز ناتمام بوده همچنان در آن
وقت ناتمام بود یا گوئیم که این عبارت معطوف نیست بلکه جمله حالیه است یعنی دیگرے در سخن باشد
در حالیکه سخن او همچو وقت آغاز ناتمام بود و آنچه میر نور الله نوشته که یعنی همچنانکه سخن آن شخص
تمام نشده باشد انتهی تقدیر عبارت را نه دریافته است چنانچه بر صاحب ذوق مخفی نخواهد بود
قوله گفتن آغاز کند ضمیر آغاز کند راجع است بلفظ آنکس که بالا مذکورست یعنی وقتیکه دیگرے

درسخن باشد گفتن آغاز کنند قوله بجهل خود اقرار کرده باشد مربوط است بلفظ مگر انکس یعنی مگر
انکس بجهل خود اقرار کرده باشد

حکایت تنے از بزرگان حضرت سلطان محمود الخ قوله حسن میمندی را گفتند میمند
نام موضعی است

حکایت در عقد بیع سرائے الخ بیع بمعنے خریدن و فروختن هر دو آمده است اینجا بمعنی اول است
وچون این باب در بیان فوائد خاموشی ست درین حکایت ذکر خاموشی وفائده آن پیدا نیست
پس بضرورت ذکر خاموشی و فائده آن درینجا پیدا باید نمود تا این حکایت درین باب منتظم شود
وانچه بخاطر فقیر میرسد انیست که جهود اگر از انچه گفت که آخر من از کدخدایان قدیم این محلتم الخ
خاموش ماندی انچه حضرت شیخ مصنف درجواب او فرموده اند نشنیدی قوله ده درم سیم
کم عیار ارزد عیار بالفتح سنجیدن وچاشنی زر و سیم گرفتن واینجا بمعنے دوم است

حکایت یکے از شعرا پیش امیر دزدان رفت الخ درین حکایت نیز مثل
حکایت مقدم ذکر خاموشی و فائده آن پیدا نیست ودرینجا هم میتوان گفت که اگر آن شاعر از
ثنائے امیر دزدان خاموشی ماند جامه از وے نکشیدی و اورا از دیه بدر نکردی قوله فرمود
تا جامه از وے بکشند. امر بکشیدن جامه برائے آن کرد که بیقین دانست که ثنائے او نه از
اندرون جان ست بلکه از سر زبان است از راه طمع زبان به ثنائے دروغ میکشاید وگرنه دزد را
ثنا گفتن از کسے که دزد یا دوست دزد نبود هرگز نیاید

حکایت منجمی بخانه خود در آمد الخ درین حکایت نیز مثل دو حکایت سابق ذکر خامشی و
فوائد آن پیدا نیست پس گوئیم که اگر وے از دشنام دادن وسقط گفتن خاموش بودی شور و
شغب بر نخاستے صاحبدل برین حال واقف نشدی وطعنه بر علم نجوم و دعوی غیب دانی
او نزدی قوله وسقط گفت سقط بفتحتین انچه افتاده باشد از چیزے ومتاع زبون وسهو و
غلط در حساب و نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت وانچه در و خیر نباشد واینجا بمعنی زشت است

یعنے سخنهاے زشت گفت.

حکایت خطیبی کریه الصوت الخ قوله نعیق غراب البین. نعیق بانگ کردن زاغ و
غراب البین زاغ سرخ نول چنانچه میر نور الله از بعض شروح نقل کرده که قیل هو نوع من الغراب
احمر المنقار والرجلین وانما کان یسمی غراب البین ای البینونة وهو الفراق لان العرب
کانت تزعم انه اذا خرج المرء من داره ولقیه فهو دال علی الفراق بینه وبین مطلوبه کذا فی بعض
الشروح انتهی قوله ان انکر الاصوات لصوت الحمیر. حمیر جمع حمار بمعنے خر یعنے زشت ترین
آوازها هر آئینه آواز خران ست قوله از صحبت دوستان برنجم + کاخلاق بدم حسن
نمایند + الی الابیات الثلث در نسخه صحیحه که بفقیر رسیده ودر اکثر نسخ دوستان بلفظ جمع واقع است
وهمچنین لفظ نمایند در هر سه بیت در نسخه فقیر بلفظ جمع است ودر نسخ سقیمه در دو بیت بلفظ جمع
است ودر بیت سوم نماید بلفظ مفرد است ودر بعضے نسخ دوستی بلفظ مفرد دیده شده وهمچنین نماید
در هر سه بیت بلفظ مفرد پس باید دانست که بر تقدیر نسخه دوستان بلفظ جمع افراد لفظ نماید در بیت
سوم فاسد محض ست واما نسخه دوستی بلفظ مفرد وافراد لفظ نماید در هر سه بیت اگرچه فساد در شعر
پیدا نمیکند لیکن خللے در معنی می اندازد زیرا که یائے دوستی یائے وحدت ست وحرف کاف
در مصرع دوم + کاخلاق بدم حسن نماید + جز کاف صفت نتواند بود پس معنی آن بود که از صحبت
چنین دوستے که اخلاق بد مرا نیک نماید در رنجم واز این کلام بطریق استلزام مستفاد میگردد که
از ان دوست که اخلاق بد را بد نماید در رنج نبود والا مقید ساختن دوست بوصف مذکور عبث
و بیفائده افتد وحال آنکه چنین دوست که بد را بد نماید وجود ندارد چنانچه گفته انه الانسان اعمی
من عیوب محبوبه ودر باب پنجم نیز مے آید در حکایت متعلم ومعلم که پسر گفت آنچنانکه در آداب درس
اجتهاد میکنی در آداب نفسم هم نظرے فرمای تا در اخلاقم انچه ناپسندیده نماید بران مطلع گردان تا به
تبدیل آن مشغول شوم گفت ای پسر این نوع از دیگرے بپرس که این نظر که مراست جز هنر نمی بینم
قطعه چشم بد اندیش بر کنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + ور هنرے داری و هفتاد عیب + دوست

نه بیند بجز آن یک هنر + انتهی پس چون دوست از عیوب دوست کور باشد وجز هنروی نه بیند مقید ساختن دوست بوصف مذکور چه فائده دهد و درینجا گفتگوی بسیارست اگر مشغول شوم بطول کشد پس نسخهٔ صحیح همان ست که هم لفظ دوستان بصیغهٔ جمع بود و هم لفظ نمایند در هر سه بیت بصیغه جمع باشد اما آنچه بر تقدیر این نسخه در بیت سوم تخالف ضمیر با مرجع لازم مے آید زیراکه در لفظ نمایند ضمیر جمع است و مرجع که لفظ دشمن ست مفرد پس این تخالف بحسب توهم ست وگرنه بنظر تامل صادق ضمیر مطابق مرجع است زیراکه بیباک معطوف ست و شوخ چشم معطوف علیه و چنانکه لفظ دشمن که موصوف شوخ چشم ست بالاے او مذکورست همچنین لفظ دشمن که موصوف بیباک است بالاے او مقدرست یعنی گو دشمن شوخ چشم و دشمن بیباک حاصل آنکه شوخ چشم و بیباک هر دو صفت یک دشمن نیستند بلکه هر یک صفت دشمن دیگرست و چون در مصرع اول دو دشمن تحقق اند ارجاع ضمیر جمع بسوے ایشان درست باشد زیراکه در فارسی بر لفظ دو صیغهٔ جمع محمول میسازند چنانکه گوئی دو کس بدیدار تو آمده اند و اگر آن هر دو صفت یک دشمن می بودند بترک عاطف که متانت عبارت داشت مے فرمودند که - گو دشمن شوخ چشم بے باک + پس چون بجهت ارجاع ضمیر جمع موافق دو بیت بالا قصد ذکر دو دشمن کردند واو عاطفه آوردند و آنچه میر نورالله نوشته که در عامهٔ نسخ دوستان بلفظ جمع واقع شده و در دو بیت نمایند نیز بلفظ جمع افتاده و در بیت سوم نماید بلفظ مفرد و فساد این نسخه محتاج به بیان نیست بلکه نماید در هر سه بیت بلفظ مفرد باید خواند و توجیه آنست که دو لفظ نماید را از نمودن لازم ملاحظه باید نمود و نماید آخر از متعدی و ضمیر نماید با خلاق و خار راجع باشد چه افراد ضمیر در صورت ارجاع بغیر ذوی العقول جائزست و ضمیر بینند بدوستان راجع ست و ربط افعال بما قبل بحذف عاید ے صورت میگیرد یعنی از صحبت ایشان و از دیدن ایشان و حق آنست که بجاے دوستان دوستی بلفظ مفرد و نماید در هر محل نیز مفرد باشد درین صورت ضمائر افعال مفرده بجانب دوست راجع میشود مگر ضمیر اخیر دلفظ نماید همه جا بر یک وطیره از نمودن متعدی مشتق میباشد و حذف عاید درکار

نیگردد انتهی درین تقریر نسبت فساد بآن نسخه که دوستان بلفظ جمع باشد و در دو بیت اول نمایند نیز بلفظ جمع بود و در بیت سوم نماید بلفظ مفرد باشد مقرون بصواب است و اما آنچه گفته که بلکه لفظ نماید در هر سه بیت مفرد باید خواند این وقتی درست افتد که در نسخه از نسخ باوجود دوستان بلفظ جمع نماید در هر سه بیت بلفظ مفرد آمده باشد و حال آنکه چنین نیامده است بلکه آنچه یافته شده است در هر جا بلفظ جمع یافته شده است یا در دو بیت بلفظ جمع و در یک بیت بلفظ مفرد یافته شده است یا وقتے درست افتد که لفظ جمع و مفرد بصورت متحد باشند چنانچه لفظ فلک بالضم هم مفردست و هم جمع بمعنی کشتی و کشتیها و حال آنکه صورت جمع و مفرد در ما نحن فیه یکے نیست پس در هر سه بیت مفرد چگونه خوانند مگر که تصرف کنند و از چنین تصرفات ناسخان این کتاب مستطاب خراب شده است و با وجود این تصرف توجیهی که نوشته است انتشار ے دارد پس ضعیف باشد و آنچه گفته که و حق آنست که بجاے دوستان دوستی بلفظ مفرد و نماید در هر محل نیز مفرد باشد این نسخه اگرچه یافته شده است لیکن از تصرفات نافهمیدگان بیباک ست چنانچه وجه سقمش سابق مبین شده است اگر بر سقم این نسخه اطلاع یافتی بحقش نسبت نکردی -

حکایت یکے در مسجد آذر سنجار الخ معنی این لفظ معلوم نیست و در دیگر نسخ موذنی در مسجد سنجار واقع شده و سنجار بفتح سین مهمله چنانچه میر نورالله و شیخ عبدالرسول نوشته نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر که تولد سلطان سنجر در آنجا بوده قوله بطوع بانگ نماز گفتی در منتخب ست طوع بالفتح فرمان بردن و درینجا مراد رغبت ست که لازم فرمان بردن ست قوله برمن حیف کردی حیف جور و ستم کردن قوله به تیشه کس نخراشد ز روے خارا گل + چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل + چون به تیشه و کارد و غیر آن چیزے از روے سنگ سخت نخراشند آوازے دلخراش در غایت کراهت ازوے برمے آید چنانکه موے بر بدن میخیزد یعنی خراشیدن آواز درشت تو در کراهت بحدی است که آواز دلخراش مثل آن هیچ کس از سنگ خارا بکارد و تیشه بیرون نتواند آورد

حکایت مردے بآواز بلند قرآن میخواند الخ قولہ گفت ترا مشاہرہ چندست۔
مشاہرہ ماہ بماہ چیزے دادن قولہ گر تو قرآن برین نمط خوانی الخ نمط بفتحتین نوعی از بساط افگندنی انماط جمع وایضا گروہی کہ بریک کار باشند وانجا بمعنے ثانی ست یعنی اگر خواندن تو و بیرون آمدن الفاظ از دہان تو موافق این گروہ الفاظ است کہ شنیدیم رونق مسلمانی میبری

باب پنجم ۵ در عشق و جوانی

میر نور اللہ دینجا خوب نوشتہ است کہ العشق فرط المحبت واین اضافت اضافت صفت بموصوف است بتاویل مصدر بمشتق ای المحبۃ المفرطۃ چہ عشق وصف محبت نیست کہ ہمان افزونی محبت باشد بلکہ عین محبت است اما وقتیکہ بکمال رسد چنانچہ مولانا عبد الغفور سنان زا بہ تیزی نیزہ وجز ان تفسیر نمودہ اند و از تیزی وصف حدت نخواستہ اند بلکہ ہمان آہن تیزی کہ در چوب نیزہ میباشد مراد داشتہ واین مسامحہ مشہوری است چنانچہ در تعریف علم حصول صورۃ الشی فی العقل گفتہ اند و مراد از حصول معنی مصدری نیست بلکہ مراد صورت حاصلہ ست چہ علم ذات صورت حاصلہ ست نہ وصف

کما تقرر فی موضعہ انتہی

حکایت حسن میمندی را گفتند الخ قولہ بدیع جہان اند۔ بدیع نو پیدا کنندہ و نو پیدا شدہ وانجا بمعنے ثانی ست قولہ کہ زیادہ حسنش نیست۔ کاف کاف صفت ست واین جملہ صفت ایاز وصفت کاشفہ ست از قبیل آفتاب روشن و در دیگر نسخ کہ زیادہ حسنے ندارد واقع ست چنانچہ میر نور اللہ ہمین نسخہ آوردہ است وانچہ مشار الیہ نوشتہ کہ این اضافہ از قبیل اضافہ حصول صورۃ الشی ملاحظہ باید نمود چنانچہ در تقریر العشق فرط المحبۃ مذکور شد یعنی حسن زائدی ندارد انتہی سہو ست زیرا کہ تاویل بمصدر مشتق در حصول صورۃ الشی و در فرط المحبۃ بجہت حمل بر علم و عشق ضرورست کہ مصدر محمول نتواند شد وانجا حمل نیست تا زیادہ را بزاید تاویل کنند بلکہ درینجا سلال از وجہ میل محبت سلطان محمود است با آیاز باوجود عدم زیادت حسن او بہ نسبت دیگر غلامان چون

سائلان میدانند کہ زیادۃ حسن موجب زیادۃ محبت ست از حسن میمندی مے پرسند کہ باوجود عدم زیادۃ حسن آیاز زیادۃ محبت سلطان محمود بہر چیست پس حسن زائد و زیادت حسن محبوب ہر دو موجب زیادۃ محبت محب اند بے ہیچ فرق بلکہ حسن زائد موجب زیادۃ محبت نیست مگر از جہت موصوفیت وے بزیادت پس دران ہم زیادت موجب باشد و بس پس چنانکہ موجب نفس محبت نتواند بود مگر نفس حسن ہمچنین موجب زیادت آن نتواند بود مگر زیادت این پس حکم بتاویل مصدر بمشتق خطا بحت ست **قولہ فرشتہ بنماید بچشم کروبی**۔ باید دانست کہ ارواح دو قسم اند قسمے آنانند کہ بعالم اجسام تعلق ندارند باعتبار تدبیر و تصرف چنانکہ تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در جسم ماست وایشان را کروبیان گویند بمبالغہ کرب ست بمعنے اندوہ یعنے بسیار غمگین بمحبت الہی وایشان نیز دو قسم اند قسمے آنانند کہ از عالم و عالمیان خبر ندارند چہ ایشان محاذین اند کہ تجلیات وحدت قہرے دانش اینہا را سوختہ است ازینجاست کہ مامور بسجدۂ آدم نشدند چنانچہ کریمہ استکبرت ام کنت من العالین موید آنست حیران اند در جلال خدا یتعالی و جمال او از ابتدای خلقت خود وایشان را مہیمیہ خوانند و قسمی دیگر آنانند کہ اگرچہ بعالم اجسام تعلق ندارند اند و در شہود قیومیت متحیر اند اما حجاب بارگاہ الوہیت و وسایط فیض ربوبیت اند وایشان را ملایک جبروتیہ خوانند جبروت مبالغہ جبر است بمعنے قہر و غلبہ و جلال در ایشان غالب است و صف اول ایشان روح اعظم ست کہ او را قلم اعلی و عقل اول نیز گویند و در صنف اخیر ایشان

روح القدس کہ او را جبرئیل خوانند .

حکایت خواجہ را بندہ نادر الحسن بود الخ قولہ بسبیل دیانت و مودت نظرے داشت۔ مودت بفتح دوستی قولہ با حسن و شمائلے کہ دارد۔ شمائل عادتہا و دستہاے چپ و انجا بمعنے اول ست

حکایت پارسائے را دیدم الخ قولہ مبتلا شدہ۔ مبتلا اسم مفعول ست از ابتلا بالکسر بمعنے آزمودن و در بلا و رنج افگندن آمدہ و انجا بمعنے اخیر ست یعنی در بلا و رنج افگندہ شدہ

قوله بر ملا افتاده - ملا بفتحتین و مد بهمزه صحرا و آشکارا و بے مد بهمزه گروه و مردم اشراف و بزرگ
و خلق و خوے کذا فی المنتخب و اینجا بد بهمزه است بمعنے آشکار قوله و هر امت کشیدی یعنی
هر امت در صراح و منتخب یافته نشد شاید که در فرهنگے دیگر باشد یا بغلطی کاتب مرقوم شده و در
دیگر نسخ غرامت واقع ست و غرامت بفتح غین معجمه بمعنے تاوان و تاوان زده شدن و انچه اداے
او لازم باشد و درینجا بر تقدیر ثبوت بمعنے پشیمانی باشد که لازم تاوان ست قوله بعد از تو ملاذ و
ملجا م نیست + هم در تو گریزم ار گریزم + ملاذ و ملجا هر دو بالفتح بمعنے پناه گاه و این بیت علت
حکم بیت بالاست یعنے اگر مرا به تیغ تیز بزنی دست از دامن تو کوتاه نکنم زیرا که ملاذ و ملجا م من
توئی و بعد تو اے غیر تو کسے دیگر ملاذ و ملجاے من نیست پس اگر بگریزم بسوے تو بگریزم یعنی اولاً
خود نگریزم زیرا که در قهر تو هم لطف لذیذ ست و بالفرض اگر قهر موجب المی شود و از گریز چاره
نه بینم بسوے تو گریزم تا ازین حرکت قهر تو بلطف مبدل گردد و همین معنی بزبان اهل مجاز ست امّا
بزبان اهل حقیقت پس معنی هر دو بیت اینست که اگر مرا به تیغ تیز بزنی یعنی بصفت قهر و جلال متجلے
شوی دست از دامن تو کوتاه نکنم یعنے چشم از مشاهدهٔ ذات تو بر ندارم زیرا که غیر تو موجود نیست
تا ملاذ و ملجا م من باشد پس اگر بگریزم بسوی تو بگریزم یعنے چشم بجد تر بر مشاهدهٔ ذات تو کشایم و
جلال ترا همچو جمال بجان و دل قبول نمایم و بگویم که بیت عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد + بو العجب
من عاشق این هر دو ضد قوله و افتاده تا گریبان در وحل - وحل بفتحتین گل ولای و درگل
ولای افتادن و اینجا بمعنی ماو است

حکایت یکے را دل از دست رفته بود الخ قوله مطمح نظر او جاے خطرناک و ورطهٔ
هلاک بود مطمح جاے افتادن نظر و خطر بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و انچه بدان گرو بند
و قدر و منزلت و اینجا بمعنے اول ست و ورطه بالفتح زمینے که در و راه نباشد و محل هلاکت قوله
تجنب کن تجنب دور شدن قوله عقبازی دروغ زن باشی + عقبازی که یاے
مجهول تنکیر ست موصوف ست و دروغ زن صفت وے قوله گردست رسد که آستینش گیرم +

جزاے شرط محذوف یعنی فبها قوله درد اکه طبیب صبر مے فرماید + در منتخب ست صبر بالفتح
و کسر با عصاره درختی ست تلخ و سکون با جایز نیست مگر در ضرورت شعر انتهی و ازینجا معلوم شد
که بکسر اول و سکون با که در عوام مشهور است بے مدّه است قوله اگر خود هفت سبع از بر بخوانی
سبع بالضم هفتم حصه و مراد از هفت سبع تمام قرآن مجید ست و قرآن را هفت سبع بجهت آن
فرموده اند که اکابر در هفته ختم قرآن میکرده اند بطریق فمی بشوق یا ختم احزاب و در هر طریق
هر روز یک جزو از هفت جزو تلاوت کرده میشود لیکن مخفی نماند که اطلاق سبع بر هر قدر و هر روزه
بر سبیل مجاز است زیرا که سبع هفتم حصه از شی ست که بهفت جزو مساوی تجزیه یافته باشد و در فمی
بشوق یا احزاب تجزیه با جزاے مساوی نیست کمی و زیادتی در اجزا ظاهر ست قوله آنگاه
لقوت استیناس محبوب استیناس خو گرفتن بچیزے قوله از میان تلاطم امواج محبت
تلاطم باهمدگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موج جهانی دریا

حکایت یکے از متعلمان الخ قوله کمال بهجتے داشت و طیب لهجتے بهجت خوبی و طیب
در منتخب ست بالکسر بوے خوش و بالفتح لذیذ و پاک شدن چیزے و درینجا بفتح است یعنی پاکی و لهجه
در صراح است بالسکون و الحرکة زبان قوله با حسن بشره او میلے داشت بفتحتین ظاهر پوست
آدمی و حیوان قوله زجر و توبیخ که بر کودکان دیگر کردی - زجر بالفتح باز داشتن و توبیخ
تهدید و سرزنش کردن قوله تا بشاب تے - مثابة بازگشتن گاه و منزل و دانگاه صیاد قوله
این نظر که مراست جز هنر نمی بینم - درین عبارت دو چیز محذوف ست یکے لفظ با تو
بعد لفظ مراست و دیگرے عاید یعنی این نظر که مراست با تو جز هنر نمی بینم و در اکثر نسخ چنین واقع
است که آن نظر که مرا با تست جز هنر نمی بینم با یراد کلمهٔ آن بجاے لفظ این و اثبات لفظ مرا با تست
بجاے لفظ مراست و درین نسخه جز حذف یکچیز که عاید باشد بنا شد و انچه میر نور الله نوشته که
ظاهر اینست که یکے از دو طرق باشد بدان نظر که مرا با تست هنر نمی بینم یا آن نظر که مرا با تست
جز هنر نے بیند انتهی عبارت حضرت شیخ مصنف را اصلاح کرده است -

حکایت شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد الخ قوله اتانی الذی اهواه فی غلس الدجی + فقلت له اهلا وسهلا و مرحبا + یعنی آمد مرا آن کسیکه دوست میدارم او را در پرتو تاریکی پس گفتم او را اهلا وسهلا و مرحبا این کلمات در محاورهٔ عرب وقت قدوم مسافر میگویند و این کلمات مفعول فعل محذوف اند اهلا وسهلا مفعول به و مرحبا مفعول مطلق ای اتیت اهلا ای مکانا ماهولا و معمورا لا خرابا یعنی آمدی تو مکان ماهول و معمور را نه خراب را او اهلا لا اجانب یعنی اهل را نه بیگانه را و وطئت سهلا من البلاد لا حزنا یعنی پی سپر و پایمال کردی تو نرم را از بلاد نه سخت و درشت را و رحبت مرحبا یعنی و فراخ شدی تو فراخ شدنی ای از روی رزق و معیشت و در بعضی نسخ سقیمه چنانکه در شرح شیخ عبد الرسول است دو بیت واقعست باین نمط + سری طیف من تجلو الطلعة الدجی + جنا لا یو افتنی علی اللیل ها دیا + اتانی الذی اهواه فی غلس الدجی + فقلت له اهلا وسهلا و مرحبا + و در بعضی نسخ دیگر چنانکه در شرح میر نور الله است اگرچه یک بیت است لیکن مصرع اول آن مصرع اول بیت اول نسخهٔ شیخ عبد الرسول است باین وجه + سری طیف من تجلو الطلعة الدجی + فقلت له اهلا وسهلا و مرحبا + و چون طیف بمعنی خیال ست که در خواب آید این هر دو عزیز این حکایت را بر مشاهدهٔ خیال حمل کرده اند چنانچه شیخ عبد الرسول در ترجمهٔ بیت اول نوشته که یعنی در شب آمد خیال کسیکه روشن میشود برو او الخ و در ترجمهٔ مصرع ثانی بیت دوم نوشته که پس گفتم مر آن خیال را که آمدی تو الخ و میر نور الله نیز در ترجمهٔ مصرع ثانی نوشته که پس گفتم آن خیال را اهلا وسهلا و مرحبا این کلمات در محاورهٔ عرب شائع است وقت قدوم مسافر میگویند الی قوله چون در محاوره واقع میشود در نیمقام آورده اند الا با خیال این قسم مقال چه گنجایش دارد یا خیال را وجود عینی ملاحظه نموده تخاطب باقسام این کلمات کرده اند بهر وجه خالی از تحلی که در کلام عشاق میباشد نیست و گنجایش مضایقه ندارد انتهی لیکن معذور اند چون نسخهٔ صحیحه نیافته اند ناچار بجانب خیال شتافته اند قوله چون حریفی بپیش تو آید + مفهومش واضح است و در اکثر نسخ گرانی

واقع ست بجای حریفی و لفظ شمع بجای تو یعنی آنکه دیدن وی بر تو گران باشد چنانکه میر نور الله نوشته لیکن کشتن کسی که دیدنش گران باشد بی ظهور معصیتی از وی که موجب قتل بود نه در طریقت جائز است نه در شریعت پس امر بکشتن از چه راه است و توجیهش میتوان کرد بدو وجه یکی آنکه مراد از کشتن بیرون کردن اوست از انجمن بمناسبت آنکه چنانچه بکشتن معدوم میشود از عالم شهادت همچنین باخراج معدوم میگردد از انجمن دوم آنکه امر بکشتن بجهت اظهار کمال زشتی و معیوبی اوست و اشارت بمنع از مجالست و مخالطت بااوی

حکایت یکی را دوستی زمانها ندیده بود الخ قوله مشتاق به که ملول مشتاق بهتر از ملول برای آنست که مشتاق چون دائم در خیال یار است از وصال معنوی برخوردار است و ملول یعنی سیر که چشم دل از مشاهدهٔ او بر دوخته است مایهٔ فراق اندوخته ست قوله آخر کم از آنکه سیر ببینید + استفهام انکاریست یعنی کم نیست و اگر استفهام نباشد موافق سیغتند قول سابق را که مشتاق به که ملول قوله شاهد که با رفیقان آید جفا کردن آمده است این عبارت در بعضی نسخ آغاز حکایت دیگر واقع است و درینجا لفظ حکایت لبسرخی مرقوم ست و سقم این نسخه بظاهر ست زیرا که درین عبارت نه از حال خود حکایت فرموده اند نه از حال دیگری و کسی که بملاحظهٔ قطعهٔ آینده این را حکایت دیگر پنداشته توهم محض ست زیرا که در حکایات اول در نثر بیان حال کسی میفرمایند بعد از ان همان مضمون را در نظم ایراد مینمایند و درین عبارت اصلا گنجایش احتمال بیان حال کسی نیست پس نوشتن لفظ حکایت نباشد مگر از متصرف کوتاه فکر لیکن چون مضمون این عبارت مغایر مضمون حکایت ست بیان ربطش باسبق ضرورست پس گوئیم که چون سابق یک وصف معشوق بیان فرمودند که محبوب کم نمای را دوست میدارد و تا محب از دیدار سیر نشود و دائم در اشتیاق و خیال او بود و از بیقراری و بی آرامی محب غم ندارد و درینجا بتقریب وصف دیگر بیان میفرمایند که همچنین محبوب بجهت اظهار حسن جویای خریدار لبیار ست و روشن ساز شب تاریک هر غم را اگر محب غیور رپروانه کی

در آتش غیرت خاکستر شود و او را چه غم و در نسخ سقیمه بجاے جفا گر بجفا کردن واقع شده قوله بخنده
گفت که من شمع جمعم اے سعدی - الخ چون در بیت بالا فرمودند که با آمیختن یار با غیار
قریب بود که غیرت مرا هلاک کند در ینجا مے فرمایند که یار چون آن حال مرا مشاهده کرد بخندید و
گفت که من شمع جمعم مرا از هلاک شدن پروانه چه غم

حکایت یاد دارم که در ایام پیشین الخ قوله اتفاق مغیب افتاد و مغیب بالفتح
غائب شدن و غائب شده و اینجا بمعنے اولست و در بعضے نسخ غیبت واقع شده قوله یار دیرینه
مرا گو بزبان توبه مده * که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن - الی البیتین و بیت اول خطاب ست
به پیغامبر و در مصرع اول فک اضافت ست یعنی یار دیرینه ام را بگو که فلان را از محبت بزبان
توبه مده اے امر بتوبه مکن چراکه هر گاه من از محبت توبه بشمشیر نخواهم کرد پس بگفتن از زبان البته
توبه نکنم و درینصورت عدم اطاعت امر او خواهد بود که موجب انفعال لایزال ست باید دانست
که این بیت را با مقصود حکایت که اظهار غیرت ست چنانکه فرمودند که گفتم دریغم آمد که دیدهٔ قاصد
بجمال تو روشن گردد و من محروم اصلا ربطے پیدا نیست و چون با مقصود حکایت ربط نداشته باشد
با بیت دوم که ناظر بمقصود حکایت است و مبین اوست نیز ربطش نباشد و ربط هر دو بیت باهم
ضرورست و ربط ابیاتی که بعد عبارت منثور می آرند باو هم ضرور پس پیدا کردن ربطش با ماقبل و مابعد
از واجبات ست پس میگوئیم که در حکایت سه چیز مذکور شده یکے اتفاق غیبت محبوب دوم
عتاب و گلهٔ محبوب بر عدم فرستادن قاصد سوم اظهار غیرت خود از آنکه دیدهٔ قاصد بجمال محبوب
روشن گردد و سوم مقصود بالذات حکایت ست و اول و دوم مذکور که بالتبع که بے ذکر آن
هر دو اظهار غیرت صورت نه بندد و چون خواستند که مقصود حکایت را در نظم بیان فرمایند اول
در بیت اول بارسال پیغام بوساطت قاصد زبان کشودند تا هم فی الجمله بانچه مذکورست بالتبع
مناسب باشد و هم وجه عدم ارسال قاصد که اظهار غیرت ست و مقصود بالذات حکایت ست ذکر نموده
پیغام که مضمون مصرع اول بیت دوم ست پیغام پذیر د و بعد ازان در بیت دوم در صورت پیغام

مقصود

حکایت را که اظهار غیرت است و سبب عدم ارسال قاصد در زمان گذشته با بیان سبب ارسال
در زمان حال ادا فرمودند و بیت دوم معطوف ست بحذف عاطف بر آن قول که در مصرع اول
واقع ست که بزبان توبه مده یعنی و بگو ای قاصد که بسبب عدم ارسال رسول تا این مدت آن بود
که از غیرت عشق تاب بسر نگاه کردن کسے در تو نداشتم و اکنون که این معنی ملحوظ شد که از مجلس انس
مشاهدهٔ جمال تو بسیر نخواهد بود بارسال قاصد و پیام اقدام نمودم یا گوئیم که بیت اول خطاب
بقاصد نیست و مراد بتوبه توبه از محبت نه بلکه خطاب ست بیکے از حاضران مجلس که محبوب
دران مجلس عتاب بر عدم ارسال قاصد میکند و مراد بتوبه توبه است از عدم ارسال قاصد چون
محبوب بر عدم ارسال قاصد عتاب کرد و این عتاب متضمن امر بتوبه است درین بیت خطاب
بیکے از حاضران مجلس کرده مے فرمایند که یار دیرینه مرا بگو که از عدم ارسال قاصد مرا توبه مفرما
که اگر سرم از تن جدا کنی ازین امر توبه نخواهم کرد زیرا که مرا غیرت و رشک می آید از انکه کسے بسیر
در تو نگاه کند و من مغلوب این حال غیرتم و اگرچه بحکم علم در بعضے اوقات در دل خطور میکند که کسے
از مشاهده جمال او سیر نخواهد بود پس فرستادن قاصد مضائقه ندارد لیکن این خطره چون از راه علم
ست بر من که مغلوب حال غیرتم غالب نے آید و از عدم ارسال باز نمی دارد پس مصرع اول بیت
دوم بحسب این توجیه سبب عدم توبه است بحذف کلمه تعلیل مثل زیرا که بخلاف توجیه اول که در آنجا
سبب عدم ارسال قاصد بوده است و معطوف بوده بحذف حرف عاطف چنانکه دریافتی و
اختیار خطاب بیکے از حضار مجلس و ترک خطاب بمعشوق با آنکه معشوق حاضر ست و غرض ازین
کلام اسماع اوست امر معشوق را از زبان خود نه بوساطت دیگرے برائے آنست که این کلام مخبر
از عدم اطاعت امر محبوب ست و خطاب صریح بکلامے که دال بر عدم اطاعت امر باشد
بعید از مقتضاے ادب ست خصوصاً که مخاطب اطاعت امر مخاطب را بجان خواهان بود
و از عدم اطاعت گریزان و این توجیه دوم اولی از اول ست که خالی از تکلفات است
بخلاف اول

حکایت دانشمندے را دیدم الخ قوله ور اضی بگفتار اَمی بگفتار مردم که در حق او
میگفتند از طعن و تشنیع قوله دانم که ترا این محبت منظور علتی است و این مودت بنا بر
زلتی، علت بالکسر و تشدید لام بیماری و زلت بالکسر و تشدید لام لغزش یعنی بسبب بیماری عقل
و لغزش از مسلک دانش گرفتار این محبت شده و آنچه میر نور الله نوشته که زلتی کنایه از غرض
نفسانی انتهی اگر مراد از غرض نفسانی فسق و فجور ست پس ابیات آینده که دال بر پاکبازی ست منافی
این تقریر ست و اگر چیزے دیگر مراد داشته پس آن چیز چه خواهد بود قوله روزے از دوست
گفتمش زینهار + زینهار و زنهار بالکسر پناه و پناه جستن و امان و امان خواستن و عهد و پیمان را نیز گویند
و برائے تاکید هم بے آرند چنانچه زنهار شراب نخوری یعنی البته نخواهی خورد و امانت و دیانت را
هم گفته اند و بمعنے ترس و بیم ست و بمعنے شکوه و شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنے
حسرت و افسوس باشد و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده و هوش و آگاهی را هم گویند و این جمیع
معانی منقول ست از برهان قاطع و درینجا بمعنے پناه است و ضمیر شین راجع بحق ست و در ارجاع
ضمیر بحق تقدم ذکر مرجع ضرور نیست چنانچه گویند او تعالی عالم است که باطن من با ظاهر موافق
است بے آنکه ذکر اسم حق تقدیم یافته باشد و لفظ دوست بحذف مضاف ست یعنی روزی
بحق مناجات کردم که از جور دوست پناه ده یعنے او را از جور باز دار یا بگو که روزے از سبب جور
دوست گفتم حق را که پناه بده ازین دوست یعنے محبتش از دل من زائل گردان و آنچه
میر نور الله ضمیر شین راجع بدوست پنداشته و سه تقریر نوشته هیچ یک خالی از عیبی نیست
چه تقریر اول آنست که میگوید که از عالم ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر واقع شده و حذف و
ایصال در گفتمش مرعی و ملحوظ است کما لا یخفی علی ذوی الکیاسة و حاصل آنست که روزے
در حق دوست گفتم که زنهار از دوست یعنے الامان من سوء خلقه انتهی و تکلفے بعید بل ابعد که
اصلا ذهن بآن انتقال نکند بلکه بعد شنیدن قبول هم نے نماید در لفظ گفتمش مرعی و ملحوظ
داشته چنانچه بر صاحب فهم درست پوشیده نیست و تقریر دوم آنست که مینویسد و اگر گفتن بطریق مشافهه

و مواجهه باشد حاجت بحذف و ایصال نخواهد بود یعنی گفتم او را الامان منک ای سوء خلقک
انتهی و درین تقریر اگرچه در لفظ گفتمش تکلفے راه نیافته است لیکن تکلفے دیگر بعید تر بجانب لفظ
دوست نشانته است زیرا که درین تقریر اطلاق لفظ غائب ست و اراده لفظ خطاب زیرا که لفظ
دوست که از جمله اسماء ظاهر ست موضوع ست برائے غائب چنانکه حضرت مولوی جامی قدس
سره در شرح ملا فرموده اند که جمیع اسماء ظاهر موضوع اند برائے غائب و اطلاق لفظ غائب
و اراده ضمیر مخاطب بعید الفهم ست چرا نه فرمودند که + روزے از دست گفتمش زنهار تا لفظ
و معنی باهم متفق مے بودند و هیچ محذور لازم نمی آمد پس تقریرے که مستلزم محذور بود واجب الحذر
است و تقریر سوم آنست که مینویسد که اگر زنهار بمعنے شکایت داشته تعقید لفظی گفته شود یعنی
روزے شکایت از دوست گفتم دوست را نیز صورت صحت پیدا میکند انتهی و نادرستی این
تقریر پر ظاهر ست زیرا که صله شکایت لفظ گفتن و مشتقات او نمی آید بلکه صله او لفظ کردن
یا بردن یا آوردن و مشتقات آنها می آید و همچنین کلمه را که بجهت مفعول مے آرند متعلق شکایت
واقع نمیشود بلکه کلمه پیش یا نزدیک متعلق آن واقع میشود و در عربی کلمه الی اما لفظ کردن و
کلمه پیش پس چنانکه در باب دوم در صدر حکایت بست و چهارم گذشت که پیش یکے از مشایخ
یکبار گله کردم اما لفظ آوردن و کلمه نزدیک پس چنانکه در باب اول گذشت که یکے از رفیقان
شکایت روزگار نامساعد نزدیک من آورد و اما لفظ الی پس چنانکه در کلام مجید ست بزبان
یعقوب علی نبینا و علیه السلام و انما اشکوا بثی و حزنی الی الله پس این عبارت که شکایت
از دوست گفتم دوست را نادرست محض است و منشاء تکلف دو تقریر اول و نادرستی تقریر
ثالث ارجاع ضمیر شین ست بدوست اگر راجع بحق داشتی بصواب رسیدی قوله چند
از آن روز گفتم استغفار - استغفار که آمرزش خواستن است ملحوظ در آن جز جناب حق نبود
و باعث آن جز گناه او نه و گناهی که به نسبت عبد واقع شود رفع عذاب مترتب آن گناه
موقوف بر عفو آن عبد است و خشنود شدن او از ذنب استغفار از آن فائده ندهد پس چون

در پناه بردن بحق از جور معشوق گناه حق بود نه گناه معشوق فرمودند که ازان روز بسیار استغفار کردم وگناه حق درین زینهار انست که معشوق را وران بخط غیر حق دانستند وجور اورا بغیر نسبت کردند وازو پناه بحق بردند اگر اورا عین حق دیدند وجور اورا تجلی جلال حق دانستند زبان بر نهاکم نکشادند قوله آهوی پالهنگ در گردن - پالهنگ وپالاهنگ ریسمانی که اسپ را بدان بکشند که اہل ہند آنرا باگ ڈور گویند

حکایت در عنفوان جوانی الخ قوله چنانکه دانی دانی صیغہ حال ست یعنی میدانی خطاب است بکسے که عشق ورزیده باشد ودر دیگر نسخ چنانکه افتد ودانی واقع ست ودر بعضے نسخ بواو عاطفه میان لفظ افتد ولفظ دانی واقع شده ومیر نور الله درینجا نوشته که در اکثر نسخ واو عاطفه میان لفظ افتد ودانی ساقط است اما لازم ست والا حذف لفظ اگر باید اختیار نمود وآن معهود نیست انتهی مخفی نماند که اختیار حذف لفظ اگر درصورتی ست که دانی را جزاے شرط اعتبار کنند نه معطوف بتقدیر عاطف ونه بدل از افتد پس جائز است که واو عاطفه در عبارت محذوف بود ودر تقدیر ثابت باشد که آنرا بجهت متانت عبارت حذف فرموده باشند واگر دانی را بدل از افتد گویند ہم حاجت لفظ اگر نباشد واگر دانی را جزاے شرط اعتبار کنند وحذف لفظ اگر اختیار نمایند ہیچ قباحت لازم نمی آید ومعهود نبودن حذف لفظ اگر درصورتی است که ذہن در آنجا بحذف او پی نبرد وانیجا عبارت چنان واقع شده که ذہن بے تامل حذف آن درمی یابد و ظاہر اچنانکه راہنماے ذہن گردیده است نمی بینی که اگر لفظ چنانکه ازمیان بردارند وبگویند در عنفوان جوانی افتد دانی اصلا ذہن بتقدیر لفظ اگر درینجا پی نبرد کما لایخفی علی من له ذوق قوله آنکه نبات عارضش آبحیات میخورد + در شکرش نگه کند ہر که نبات میخورد + نبات در مصرع اول عربی ست بمعنے سبزه ودر مصرع ثانی پارسی است بمعنے معروف وعارض رخساره ومراد از شکر لب شکرین یعنی معشوقی که سبزه رخسار او از آبحیات پرورش یافته است وعاشقان را حیات ابدی مے بخشد ہر که دائم نبات میخورد دوبے آن نمی ماند باید که در لب شکرین این معشوق نگه کند واز

خوردن نبات خود را باز دارد که این شکر از نبات بهتر ست بدو وجه یکے آنکه نبات کام وزبان را شیرین میسازد واین شکر کام جان را دوم آنکه از بسیار خوردن نبات بیماریها متولد شود مثل دمل وازدیاد صفرا که منشاء بیماریهاست وازین شکر اکثر بیماریهاے نفسانی مندفع گردد که یکے از آنها انهاک در شهوات جسمانی ولذات دنیاست وآنچه میر نور الله نوشته که نگه کردن کنایت از حسرت بردن ست انتهی از مقصود دور افتاده است اگر فهم درست داشته باشی بیقین بدانی که مقصود ہمان ست که فقیر عیان کرده قوله فقدت زمانَ الوصل والمرءُ جاهلٌ + بقدر لذیذ العیش قبل المصائب + یعنے گم کردم من زمان وصل را وآدمی جاہل است بقدر عیش لذیذ خود پیش از رسیدن ناخوشیهاے جدائی یعنے تا دولت وصال از دست نرود قدر آن دانسته نشود قوله چون به گردی نشسته به آبی که در عرف ہمی میگویند تو جهیش ہمانست که میر نور الله نوشته که چون در روے نسبت بسبب خشونتی میباشد وصفائی سیب ندارد تغیر زنخدان زاہدان حالت تشبیه نموده اند قوله آن روز که خط شاہدت بود + یعنی بر رخسار تو خطے بود که شاہدان را میباشد وموجب افزایش جمال ایشان میشود قوله امروز آمدی بصلح که در نسخ سقیمه بتصرف ناسخان بصلحش واقع شده قوله کش فتحه وضمه بر نشاندی یعنی ریش انبوه پیدا کردی که موجب زوال حسن است قوله بوستان تو گندنا زار است + گندنا بفتح کاف عجمی وفتح دال مهمله سبزه ایست که بتازی کراث خوانند بضم کاف وبا ثاء مثلثه قوله بسکه بر میکنی ومیروید + یعنے بوستان بناگوش از بسکه کندیدن و روئیدن او ہمچو گندنا آراسته یعنے چنانکه گندنا را باربار میکنند وبکار مے برند واو میرویداز روئیدن بازنمی ماند ہمچنین موی بناگوش تست ودر بعضے نسخ سقیمه چنین واقع شده که + بسکه بر میکنے ہمی روید + ومیر نور الله که این نسخه سقیمه را ترجیح داده ونوشته که ظاہر ہمین نسخه ہمی روید مینماید انتهی اگر بر فساد معنیش مطلع میشد این سخن نمیگفت وفساد معنی وے آنست که ہمی روید افاده آن میکند که از بس کندیدن علت روئیدن باشد پس لازم آید که اگر بسیار نکنند نروید واین وصف نه در مشبه ہست ونه در مشبه به کما لایخفی علی من تامل صادق پس صحیح

ومیروید بواو عاطفه ست که مستلزم این فساد نیست چراکه بسبب عطف میروید بر لفظ بر مکینی لفظ بسکه
بالاے معطوف هم مقدر ست و باید دانست که کندیدن بمعنے از بیخ بر آوردن اگرچه در موی صادق ست
لیکن در گندنا خلاف واقع چه هیچ نبات این وصف ندارد که بعد از بر آوردن از بیخ باز بروید پس
کندیدن موے را به بریدن گندنا تشبیه فرموده اند قوله گر صبر کنی ور نه کنی موی بناگوش
وین دولت و ایام نکوئی بسر آید، نکنی بنون است و صیغه نفی مقابل کنی واین دولت معطوف
بر لفظ بناگوش در ایام نکوئی که تفسیر دولت است مراد از ان ایام حسن و خوبی ست و بسر آمدن
بمعنے آخر آمدن و انصرام پذیرفتن و درینجا دو شرط ست یکے گر صبر کنی که معطوف علیه است و دیگر
ور نکنی که معطوف ست و دو جزا است یکے مدلول استلزامی بسر آمدن موے بناگوش و آن جزاے
شرط اول ست دوم مفهوم استلزامی بسر آمدن دولت حسن و آن جزاے شرط دوم ست یعنی اگر
از کندیدن موی صبر کنی موے بناگوش تو آخر الامر بمرگ تن آخر آید یعنی اگر صبر کنی بے رنج و
کلفت مقصود تو حاصل شود و اگر صبر نکنی و از کندیدن موے باز نمانی و در ابقاے حسن کوشی
این دولت حسن آخر الامر بسر آید یعنے اگر از کندیدن موے صبر نکنی و در ابقاے حسن کوشی چون
آخر فناست هیچ فائده ندهد بلکه آخر آمدن دولت حسن پیش از فناے تن بظهور شیب امرے ست
لاریب و غرض ازین بیت منع ست از کندیدن موے و آنچه میر نور الله نوشته که در اکثر نسخ
گر صبر کنی ور نکنی بصیغه نفی مقابل کنی واین دولت بعطف واقع شده و تقریر این نسخه چنین
میشود که اگر صبر و تحمل ورزی و با دوستان تلطف پیش گیری و خود را از مصاحبت یاران گریزان
نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی بکار بری چندان تفاوت نمیکند چه امرے که بقا ندشته باشد
وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسانست پس جواب شرط در حقیقت محذوف ست و علت
آن بجاے آن منصوب و بیان علت آنست که موے بناگوش که کنایت از ریش نو آغاز شده است
و ایام نکوئی که عبارت از موسم حسن و صفاے طلعت است آخر بسر مے آید و لفظ بسر مے آید
ذو معنیین واقع شده که نظر بمعطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد و نظر بریش معنیش آنست

که آخر بسر وقت تو میرسد و تلافی و مصادفت تو میگردد یعنے یعنی بر مے آید و ظاهر میشود و اگر سر را
بمعنے لغوی که مقابل تن مے انگارند و شامل روے بباشد ملاحظه نمود بمعنی بسر مے آید در سر مے آید
یعنے در روئیدن بوجود مے آید گویند هم میشود و حاصل هر دو تقریر متحد ست یعنی ریش بر مے آید و لفظ
بایام نکوئی بمعنی بسر آمدن اینست که منقضی و منصرم میشود و بآخر میرسد انتهی سهوی ست صریح زیرا که
صبر و تحمل و خشونت و بدخوئی را نه با ما قبل ربطے است نه با ما بعد و مع هذا درین تقریر فسادے دیگر است
و آن اینست که در مصرع اول دو شرط مذکور شده چه ور نکنی بحرف عطف و اعاده حرف شرط آورده اند
و جزاے محذوف که مشار الیه قرار داده است جز یکے نیست و این درست نبود آرے اگر بجاے
لفظ ور کلمه یا بودی باین وجه که گر صبر کنی یا نه کنی اعتبار یک جزا صحیح افتادی زیرا که در انصورت
شرط هم جز یکے نیست و نیز سر را بمعنے لغوی حمل کردن و آنرا شامل روے شمرده از سر روے
مراد داشتن امرے است عجیب اگر از سر روے مراد داشتن روا بود پس گوش و بینی و دندان
مراد داشتن نیز جائز باشد چه سر چنانکه روے را شامل ست همچنین اعضاے مذکوره را نیز شامل است
و آنچه بعد تقریر مذکور نوشته که در بعضے از نسخ کین دولت ایام نکوئی واقع شده است و این نسخه
درست نمیشود مگر آنکه لفظ ور نکنی را ور بکنی بکسر باے موحده و فتح کاف ملاحظه نمایند و موی
بناگوش را مفعول آن گویند یعنی اگر بر بر آمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را تن برداری و اگر
برین زوال حسن صبر نکنی و موی بناگوش را بکنی و خود را نوجوان وانمائی چندان تفاوت نمیکند
بجهت آنکه آخر ایام خوبی و جوانی بسر مے آید و سپری میشود و این نسخه بکلام سابق و لاحق چسپان
مے افتد غالب اینست که نسخه اصل همین باشد که بتحریف ضائع شده است انتهی غلط کرده است
که این نسخه را نسخه اصل پنداشته است بلکه نسخه اصل همان ست که نکنی بنون باشد و مصرع ثانی
بواو عاطفه بوده نه بکاف تعلیلیه ناسخان چون پی بمعنیش نبردند نون را با کردند و بجاے واو
کاف آوردند و وجه سقم این نسخه همانست که در تقریر اول مشار الیه که نظر بنسخه واو عاطفه بوده است
دریافتی که دو شرط را یک جزا قرار داده و آنچه بعد توجیه نسخه مذکور نوشته که عزیزے گلستان را

شرح عربی نوشته وے ہمین نسخه را گرفته ہست و نسخهٔ دیگر را تخطیه نموده و بجاے کین دولت این
دولت بے کاف تعلیل اختیار نموده انتهی بران عزیز نیز وارد میشود آنچه بر مشار الیه وارد شده
چه او که مصرع ثانی را بحذف کاف تعلیل جزا اعتبار کرده است نیز براے دو شرط جزے یک
جزا نشمرده و تخطیه او مر نسخهٔ دیگر را بسبب عدم دریافت معنی اوست

حکایت یکے از علما را پرسیدند که کسے با ماه رویان نشسته الخ قوله التمر یانع والناطور غیر مانع یعنے خرما رسیده است اے پخته شده است و نگهبان منع کننده نیست
قوله وان سلم الانسان من سوء نفسه * فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم * یعنے و اگر
سلامت ماند آدمے از بدی ذات خود پس از بدی گمان مدعی سلامت نمے ماند و آنچه میر نور الله
نوشته که لا یسلم فصیح تر از لیس یسلم مینماید چه در نسخه لیس مصرع زیاده میشود انتهی سرسری ملاحظه
نموده است اگر نیک تامل کردی دریافتی که لیس یسلم موافق وزن ست و لا یسلم کمتر از وزن
چه لیس یسلم بر وزن سوء نفسه واقع است لیس بر وزن سوء و یسلم بر وزن نفسه و لا یسلم اصلا
صلاحیت وزن ہیچ کلمه از کلمات مصرع اول ندارد فتامل **قوله شاید پس کار خویشتن نشستن** الخ پس کار خویشتن نشستن بمعنے در پے کار خود که دفع
سوء نفس ست میتوان شد و بالتزام مخالفت او از بدی وے خلاص میتوان جست لیکن
زبان خلق را که بمتابعت ہواے نفس متهم میسازند نتوان بست و آنچه میر نور الله نوشته که پس
کار خویشتن نشستن کنایت از ترک کار خود ست انتهی عبارت را بدین معنی اصلا دلالت نیست
نه بمطابقت و نه باستلزام و نیز مراد از کار خود چنانچه از سیاق عبارت حکایت مفهوم میشود
پرہیزگاریست چنانچه گذشت که ہیچکس باشد که بقوت پرہیزگاری از وے بسلامت ماند و الا
فاسق را قوت پرہیزگاری از کجا و نیز فاسق چون فسق او در چنین وقت یقینی ست سوال
پرسندگان چه فائده دہد و جواب آن عالم که اگر از نیک رویان باشد که بسلامت باند لیکن از
بدگویان بے ملامت نماند چگونه درست افتد کما لا یخفی علی من له تامل صادق

حکایت طوطے را با زاغ در قفس کردند الخ قوله وہیات ممقوت ممقوت دشمن گرفته شده و در صراح ست مقت دشمن گرفتن **قوله یا غراب البین لیت بینی
وبینک بعد المشرقین** غراب البین زاغ سرخ نول و مشرقین مشرق و مغرب بر سبیل تغلیب
است مثل شمسین و قمرین و ابوین بخلاف رب المشرقین که در آنجا مشرق و مغرب مراد نیست بلکه
دو مشرق مراد ست یکے مشرق راس السرطان و یکے مشرق راس الجدی یعنی اے زاغ سرخ
نول اے کاشکے بودی درمیان تو و درمیان من دوری میان مشرق و مغرب باید دانست
که لیت براے تمنی ہست چنانکه لعل براے ترجی ست و فرق درمیان تمنی و ترجی آنست که تمنی
استعمال کرده میشود در ممکنات مثل لیت زیدا قائم و در ممتنعات مثل لیت الشباب یعود بخلاف
ترجی که مخصوص بممکنات است مثل لعل السلطان یکرمنی و نگویند لعل الشباب یعود پس درینجا از بعد
مشرق و مغرب اگر مراد دوری بسیار ست داخل ممکنات بود و اگر مراد دو طرف طول ارض است
داخل ممتنعات باشد چه بودن زاغ و طوطی در طرفین طول ارض ناممکن ست **قوله و ایام
بوقلمون** بوقلمون در منتخب ہست نوعی از جامها ملک روم که ہر ساعت برنگے نماید **قوله چون باد
مخالف زخوشی** آنگه بلفظ ... **چون برف نشسته و چو یخ بر بسته** تشبیه زاہد
است بباد مخالف یعنی چنانکه از باد مخالف خوشی مردم بناخوشی متبدل میگردد ہمچنین ما از سبب تو
خوشی را از دست داده ہمچو برف ناخوش نشسته ایم و ہمچو برف بر بسته و در نسخ سقیمه مصرع اول چنین
واقع شده که * چون باد مخالف و چو سرما ناخوش * و بحسب این نسخه ہر مصرع کلامے باشد
مستقل و بیان حال زاہد بود

**حکایت رفیقے داشتم که سالها با ہم سفر کرده بودیم الخ قوله نمک زیاده کنند
بر جراحت ریشان** * جراحت بالکسر ریش و زخم و ریشان ارباب ریش -

**حکایت یکے را زنے جوان صاحب جمال الخ قوله و مادر زن فرتوت در خانه
متمکن باند** - فرتوت پیر سال خورده و متمکن جاے گیرنده **قوله مردار مجاورت او چاره ندید**

مجاورت بمعنے ہمسایگی ست ودرینجا بمعنے ہمخانگی آمدہ

حکایت یاد دارم کہ در ایام جوانی الخ قولہ در تموزی کہ حرورش دہان بخوشانیدی تموز نام ماہ رومی ست و آن مدت بودن آفتاب ست در سرطان کہ فارسیان آنرا تیر ماہ نامند و خوشانیدی بخا معجمہ است یعنے خشک میکرد چہ خوشیدن بمعنی خشک شدن ست **قولہ وبعرق برآمیختہ** یعنے بعرق گل کہ گلاب باشد **قولہ وعمر از سر گرفتم** یعنی از سر نو زندہ شدم یعنی حیات کہ در انتظار دیدار گذشتہ بود در برابر آن ہیچو مات بودہ است در نسخ بعضیہ وحساب عمر واقع شدہ بزیادت لفظ حساب

حکایت سلطان محمود خوارزم شاہ الخ قولہ پسرے دیدم بخوبی بغایت اعتدال۔ یعنے مابین افراط وتفریط باید دانست کہ در بادی النظر چنان مے نماید کہ در خوبی حد افراط کمال بود چہ حسن ہر چند کہ زیادہ تر کامل تر پس در جا اعتدال درجہ کمال نبود ہیچ نشاید لیکن بنظر تحقیق افراط ہر چیز حسن وخوبی باشد یا غیر آن مثل تفریط نقصان ست وکمال جز درجہ اعتدال نبود دنی بینی کہ تنگی دہان موجب خوبی ست چون بافراط رسد بسبب زشتی شود ہمچنین افراط صباحت کہ مطلق سرخی ندارد معیوب ست وخردی دندان وباریکی لب افراط ہر یک معیوب ست وافراط کلانی چشم ہمچنین **قولہ ضرب زید عمرو** اعمر بالفتح والضم وبضمتین زندگانی وانیجا بالفتح است ووجہت فرق در لفظ عمر بضم عین وفتح میم وبفتح عین وسکون میم در آخر ثانی واو زائدہ مے نویسند وانچہ میر نور اللہ از بعضے شروح این کتاب کہ بزبان عربی است نقل کردہ کہ تفرقہ میان این دو لفظ بواو وعدم آن در حالت رفع وجر است اما در حالت نصب چون در عمرو بفتح اول الفے در رسم الخط میباشد وعمر چون غیر منصرف است وتنوین ندارد تا آنکہ الف رسم الخط درکار شود وہمان الف تفرقہ صورت میگیرد وحاجت بواو نیست انتہی صاحب این کلام بقیاس خود این سخن گفتہ است وندانستہ کہ آن واو زائدہ جز در لفظ مذکور گردیدہ است درکتابت در ہیچ حال از وے جدا نمیشود اگرچہ در حالت نصب بالف کہ در رسم الخط میباشد

تفرقہ صورت میگیرد ومصداق این سخن آن حکایت ست کہ حضرت مولوی رض در مثنوی معنوی بتقریب آنکہ در طبع کج جز سخن کج جاے گیر نمیشود فرمودہ اند کہ شاگردی درین مثال کہ ضرب زید عمروا باشد پرسید از استاد کہ زید عمرو را بے گناہ چرا زد استاد گفت کہ این مثال براے نمودن آنکہ فاعل مرفوع میباشد ومفعول منصوب وضع کردہ اند وزید عمرو را ہرگز نزدہ است چون در طبع وے کجی بود این سخن راست را قبول ننمودہ وگفت چگونہ توان گفت کہ زید او را نزدہ است وحال آنکہ عبارت صریح ناطق ست بآنکہ زید عمرو را زدہ است پس وجہ زدن باید گفت استاد چون کجی طبع او دریافت در لاعش کشید وگفت کہ عمرو یک واو دزدیدہ بود زید بسبب این دزدیش بزد شاگرد گفت کہ این سخن قبول کردم پس اگر واو در مثال مذکور کہ نصب عمرو است مرقوم نبودی جواب استاد چگونہ راست آمدی وشاگرد آن را چگونہ قبول کردی ونقل کردن حضرت مولوی رح این حکایت را چگونہ درست افتادی پس معلوم شد کہ عمرو را بواو زائدہ در حالت نصب نیز نوشتہ اند وہیچکس ترک آن نکردہ است پس آنچہ میر نور اللہ بعد نقل عبارت مذکور نوشتہ کہ پس در اکثر نسخ کہ واو بعد عمر امر قوم نیست ہمانا کہ مبنی برین تحقیق خواہد بود انتہی بر نادرستی عبارت مذکور اگر اطلاع یافتی بتحقیقش نسبت نکردی وترک واو را کہ در بعضے نسخ است بر سہو کاتب یا بر تصرف ناسخان ناواقف حمل کردی وعجب تر آنکہ مشار الیہ حکایت مثنوی را بجہت سند براے نوشتن واو زائدہ در آخر عمرو در شرح خود نقل کردہ است ومتنبہ نشدہ کہ اگر واو در حالت نصب نبود جواب استاد وقبول شاگرد چسان درست افتد وحضرت مولوی آن حکایت را دیدہ ودانستہ چرا آرند وتطویل کلام درینجا براے آن اختیار افتاد تا مردم بتقلید شارح مذکور بسبب تحقیق شمردن این کلام او را از راہ نروند ونسخہاے صحیحہ را کہ بواو مرقوم باشند بتراش وخراش نرسانند **قولہ بیت نحوی لیضول مغاضبا + علی کزید فی مقابلۃ العمرو وعلی جر ذیل لیس یرضی مع راسہ + وہل یستقیم الرفع من عامل الجر +** ادخال الف ولام بر عمرو بجہت ضرورت شعر است ومعنی آنکہ مبتلا شدم در زمان گذشتہ نحوی کہ حملہ میکند برمن

در حالے که مغضب کننده است مانند زید در مقابله عمرو و اکنون او قائم ست بر کشیدن دامن
من بقصد صلح در حالے که بر نمیدارد سر خود را از شرم آن غضب سابق و چگونه مستقیم شود رفع
از عامل جر پس ایراد لفظ رفع و جر بطریق ایهام نیست که مراد معنی بعید باشد که برداشتن سر و
کشیدن دامن بود چنانچه میر نور الله خیال کرده بلکه معنے قریب که ضم و کسر باشد مراد است
و درینجا استدلال ست از حال کلی بر حال جزئی لیکن بملاحظه صرف لفظ جر در رفع بلا اعتبار
معنے و این در شعر جائز ست بلکه موجب لطافت مضمون شعری پس قیاس درینجا بضرب
چهارم شکل اول ست که صغری وے موجبه باشد و کبری سالبه کلیه و نتیجه دے سالبه جزئیه
بود بدین وجه که این شخص عامل جر ذیل ست و هیچ عامل جر لفظ را رفع نمیدهد پس این
شخص رفع سر نمیکند آری در مصرع اول جر بمعنے کشیدن ست و در آنجا هم ایهام نیست چرا که در آنجا
معنے کشیدن قریب ست نه بعید پس بیت اول بیان ماجرائے زمان گذشته ست و بیت ثانی
بیان صورت کار زمان حال و در بیت ثانی لفظ و هو که مبتدا است محذوف است و علی جر
ذیل خبر مبتدا محذوف باشد و لیس یرفع حال ست از ضمیر که در متعلق جار و مجرور ست
که لفظ قائم باشد باید دانست که در بعضے نسخ سقیمه تجر لغنا سخان بجائے ذیل لفظ زید واقع
شده ست چنانچه شیخ عبد الرسول همین نسخه اختیار کرده است دوجه سقم این نسخه پر ظاهر ست
که از افادهٔ معنی عاریست و در بعضے نسخ قلبی واقع ست بجائے ذیل چنانچه میر نور الله این
نسخه را نقل کرده است و بصحتش قایل شده و وجه سقم آن بعد نقل توجیه میر بیان خواهیم کرد
و اول توجیه مشار الیه که نظر بنسخهٔ ذیل نوشته ست نقل کنیم و بر سهوے که در وے مطلع گردیدیم
بعد از ان توجیه نسخهٔ قلبی نقل کنیم و بر نادرستی معنیش اطلاع دهیم پس بشنو که مے نویسد مشار الیه
نظر بنسخهٔ ذیل که معنی چنین میشود که علی جر ذیل حال باشد از ضمیر یرفع و کلمهٔ علی بنهجیکه ملاحظه
نموده شود یعنی در حالے که دامن کشان بناز و نخوت میرود و سر بر نمیدارد در جانب طالبان
نگاهے نمیکند و چگونه راست آید رفع از عامل جر و این رفع و جر ایهام ست که مراد معنی بعید است

که برداشتن سر و کشیدن و نخوت رفتن باشد و معنی این نسخه همین ست و مردم باوجود شیوع
این نسخه ازین معنی غافل اند انتهی و سهوے که درین توجیه ست آنست که با مضمون بیت
اول تخالف تمام دارد چه این ناز و نخوت و عدم نگاه بجانب طالبان اگر حالت دائمی
اوست پس حمله کردن و غضب نمودن بر کسے از چنین کس چگونه صورت بندد و اگر گوید که
حمله و غضب در زمان گذشته بوده است و این وصف در زمان حال پیدا نموده گوئیم که
باین حیلت اگرچه رفع تخالف کردی لیکن بے ربطی هر دو بیت را که یکے بشرق میرود و دو
یکے بمغرب چه خواهی کرد و ربط میان دو بیت قطعه از جمله واجبات ست و باوجود این
بے ربطی از لطافت مضمون شعرے جز تناسب لفظی هیچ ندارد و علت عدم لطافت همین
عدم ربط ست پس قول او و معنی این نسخه همین ست قولے ست که کذبش مقرون بیقین
است و آنچه نظر به نسخهٔ قلبی نوشته که در بعضے نسخ صحیحه علی جر قلبی دیده شده و ظاهر همین
نسخه ست یعنے بر آنکه دل مرا کشیده است سر بر نمیدارد و چگونه مستقیم باشد یعنی چون دل مرا کشیده
برده است از شرم آن غضب و نهیب سر بر نمیدارد و فی الواقع رفع از عامل جر صورت
نمیگیرد انتهی اگرچه ربطے خام و ناتمام میان بیتین بحسب این نسخه صورت گرفته است لیکن
قول او بر آنکه دل مرا کشیده است سر بر نمیدارد انتهی بے معنی ست بحسب محاوره فارسی
اصلا افادهٔ معنی نمیکند پس تفسیر مشار الیه مر قول مذکور را بقول خود یعنی چون دل مرا کشیده
برده است الخ در زعم و پندار اوست و بس زیرا که چون قول مذکور فاسد و بے معنی ست قابل
تفسیر نباشد با آنکه کشیده بردن معشوق دل عاشق را سبب شرم غضب سابق نمیتواند شد
زیرا که از تعلق دل عاشق بمعشوق و فتن او از دست عاشق لازم نمے آید که معشوق از
غضب سابق شرمنده شود آرے اگر امر بالعکس بودے یعنی دل معشوق از دستش برفتے
و بعاشق تعلق گرفتے مستلزم شرم غضب سابق میشدی چه درین صورت چون او را بعاشق کاری
و احتیاجی ست بملاحظهٔ غضب سابق شرم و انفعالش لازم ست بخلاف عکس که چون در آن صورت

عاشق را با او کارے و احتیاجی ست شرم و انفعالش جائز نبود تا بلزوم چه رسد زیرا که اگر
درآنصورت شرم جائز بود لازم آید وجود لازم بے وجود ملزوم که از ممتنعات ست چرا که
مستلزم شرم غضب سابق نیست مگر تعلق دل معشوق و میل او بعاشق و آن درصورت مذکور
مفقود ست پس دریافتی نادرستی این نسخه را که مشار الیه بصحتش اعتقاد نموده است قوله تا
دل تو میل سوی نحو کرد + صورت عقل از دل ما محو کرد + محو شدن عقل از دل عبارت
از ظهور سودا و جنون است یعنے چون میل دل تو بعلم نحو دیدیم از غایت غم و فکر سودا بهم رسید
و عقل زائل گردید بجهت آنکه دانستم که اکنون شغل او با غیار بدرجهٔ اتم خواهد بود چرا که اگر بمطالعهٔ
کتاب خواهد پیوست جز ذکر زید و عمرو در وے چه باشد و اگر از ان فارغ خواهد نشست خیال زید
و عمرو بجهت حفظ مسائل از دلش بیرون نباشد و ضمیر در محو کرد راجع ست بمیل که در مصراع اول مذکور
است و در نسخ سقیمه مصراع اول چنین واقع شده که + طبع ترا تا هوس نحو کرد + و میر نور الله در توجیه
عبارتش نوشته که در محاورهٔ قدما کردن بجاے شدن بسیار مستعمل شده میگویند مرا آرزوے این میکند
یعنے میشود انتهی مخفی نماند که اگر کردن بمعنے شدن باشد در مصراع دوم اگر بمعنے شدن نبود پس
ذوقافیتین باشد و اینچنین ذوقافیتین که قافیه دوم متحد اللفظ و مختلف المعنی بود در نظر نیامده آرے
قافیه واحد بنظر آمده است و اگر در آنجا هم مصراع اول بود پس گوئیم که چه ضرور بود که در هر دو مصراع
لفظ شد نیاورند و لفظ کرد آورده بمعنے شد استعمال فرمودند با آنکه لفظ شد در هر دو مصراع درست
میباشد پس بایستے که چنین مے فرمودند که + طبع ترا تا هوس نحو شد + صورت عقل از دل ما
محو شد + و درصورتیکه در مصراع ثانی اگر بمعنے شد نباشد نیز این اعتراض وارد ست که چرا
در مصراع اول بے ضرورت لفظ کرد آورند و لفظ شد نیاوردند تا قافیه دوم متحد اللفظ و مختلف المعنے
صورت گرفت اگر در مصراع اول لفظ شدے آوردند در مصراع ثانی حاجت آوردن لفظ کرد نمیشد
و آوردن لفظ شد بے هیچ قباحت درست مے افتاد و هر دو مصراع متحد اللفظ مے بود پس به برهان
ثابت شد که این نسخه تحریف ناسخان وجود گرفته است و آنچه مشار الیه در توجیه اول مصراع ثانی نوشته

که یعنی چون ترا متوجه علم عربیت دیدیم توجه ما جانب معقولات نماند انتهی نامعقول محض ست که
اصلا توجه معشوق بعلم عربیت مقتضے آن نیست که توجه عاشق جانب معقولات نماند و ازین توجیه
معلوم شد که از صورت عقل مدرکات عقل مراد داشته است و همین سبب از مقصود دور
افتاده است و آنچه در توجیه دوم نوشته که یا آنکه ترا راغب بطرف دیگر دیدیم از غایت غیرت
حیرت دست داد انتهی موجب حیرت است که غیرت چگونه مستلزم حیرت گردد اگرچه رغبت
معشوق بطرف دیگر سبب وجود غیرت شود و درین توجیه هم از صورت عقل مدرکات عقل
مراد داشته است چه در حیرت زوال علم و وجود جهل ست اگر از صورت عقل نفس عقل فهمیدے
احتمال بود که دامن مقصود بچنگ آوردی ولیکن نظر بدقت معنیش چنان مینماید که بر تقدیر
مراد داشتن نفس عقل راه بمعنے نیافته است و ناچار بجانب خلاف مقصود شتافته است
قوله تا شکر قدومت قدوم بالضم از سفر باز آمدن قوله اگر درین بقعه بقعه بالضم زمین
که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر قوله قناعت کرده از دنیا بغارے + قناعت بالفتح
راضی شدن باندک چیزے و بیان حقیقت قناعت در آغاز باب سوم مرقوم شده قوله
هم در ان لحظه گردش پدر رود + پدرود بیاے پارسی وداع را گویند و نیز
خلاص کردن۔

حکایت درویشے با کاروان حجاز همراه بود الخ حجاز بالکسر مکه و مدینه و طایف
و شهرهاے دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده قوله صد دینار بخشیده بود تحقیق لفظ
دینار و وزن او در حکایت سی و چهارم باب دوم که عنوانش اینست یکے از متعبدان در زمین
زندگانی کردی نوشته شده در تحت آن بیت که + نه زاهد را درم باید نه دینار + الخ قوله
تنے چند از خفاجه بر کاروان زدند۔ خفاجه بفتح خاے معجمه و جیم تازی قبیله ایست
از بنی عامر چنانچه میر نور الله از بعضے شروح نقل کرده و در بعضے چنین واقع ست که دزدان
بنی خفاجه بر کاروان زدند و در بعضے نسخ دیگر تنے چند از خفاجق واقع شده و خفجاق بجاے

معجمه مفتوحه وجیم پارسی نام بیابانی واصلی ست ترکانرا قوله بناید بستن اندر چیز وکس دل + ودر بعضی نسخ سقیمه بسهو کاتب چیز کس باضافت واقع شده وفساد این نسخه ظاهر است که خلاف مضمون حکایت ست چه آن درویش از مال خود دل برداشته بود نه از مال کسی دیگر ونیز خلاف مضمون احوال حضرت شیخ مصنف ست که حکایت فرموده اند چه در اول درکس دل بسته بودند نه در چیز کس ودر آخر از مخالطت کسان دل برداشتند نه از چیز کسان قوله تا بمثابتی که قبلهٔ چشم جمال او بود مثابة بازگشتن گاه ومنزل ودامگاه صیاد کذا فی المنتخب مشتق ست از ثوب بمعنی باز آمدن وگرد آمدن مردم وبمعنی حد ومرتبه مستعمل میشود قوله هیچ لطفه چو آدمی نخواهد بود + چو بمعنی چو ادقوله تا گل ونسرین نفشاندی نخست + نفشاندی صیغهٔ نفی ست یعنی تا اول گل ونسرین بر بستر خواب نمی انداخت وفراش از گل نمیساخت از خشونت بستر خوابش نمی آمد وآنچه میر نور الله در توجیه اول نوشته یعنی باوجود آنکه گل ونسرین درغایت لطافت وطراوت ست تا از بستر دور نکردی خواب نتوانستی کرد که گل هم بر پهلوی وی گرانی میکرد انتهی سهو صریح ست زیرا که این توجیه وقتی درست افتد که بستر از گل ونسرین نرم تر وملایم تر باشد ونه چنان ست بلکه امر بالعکس ست وآنچه در توجیه دوم نوشته که یا معنی چنین باشد که تا گل ونسرین بر جامهٔ خواب نمی انداخت وفراش از گل نمیساخت خواب نمیتوانست کرد که خو بفراشش گل کرده بود انتهی موافق تقریر فقیر است وفرق نیست مگر در بیان سبب فراش از گل ساختن چه مشار الیه سبب آن فراش عادت وخو را قرار داده است ونزد فقیر نرمی ولطافت گل است وهمین بیان سبب اصل توجیه را که حق وصواب ست بر بطلان وخطا مختوم ساخت ومنشار این سهو همان سهو است که در توجیه اول بکار برده که بستر را از گل نرم تر پنداشته وندانسته که درینجا بیان نزاکت معشوق ست واگر فراش از گل ساختن وبی آن بی قرار بودن بسبب عادت بود بیان نزاکت چگونه باشد نزاکت جز دران نیست که بستر بی گل ونسرین خشن نماید

حکایت یکی از ملوک عرب را حدیث لیلی گفتند الخ قوله فذلکن الذی لمتننی فیه پس این مرد حاضر آمده پیش شما ای جماعهٔ زنان مصر آنست که ملامت میکردید شما مرا درباب او قوله در احیای عرب نگه کردند - احیا بفتح اول جمع حی ست وحی درین مقام بمعنی قبیله آمده

حکایت قاضی همدان را حکایت کنند الخ قوله ونعل دلش در آتش کسی را که میخواهند بی قرار سازند نامش بر نعل کنند یده وافسون بر و خوانده در آتش می نهند پس نعل دلش در آتش کنایت از بیقرار بودن باشد قوله وبر حسب حال واقعه گویان یعنی بر حسب حال واقعهٔ خود گویان این دو بیت آینده بود قوله دشنام بی تحاشی داد تحاشی بیکسو شدن قوله ضرب الحبیب زبیب - زبیب بفتح زای معجمه وکسر بای موحده وسکون یای تحتانیه وبای موحده مویز وانجیر خشک کرده قوله از دست تو مشت بر دهان خوردن + خوشتر که بدست خویش نان خوردن + این بیت در نسخ صحیحه همچنین است ودر بعضی نسخ تصرف نافهمیدگان در مصرع ثانی بجای خویش خویشتن واقع شده وسقم این نسخه اظهر است زیرا که وزن هر دو مصرع درین صورت مختلف میگردد ومیر نور الله که همین نسخه سقم یافته مصرع اول را ناموزون شمرده ونوشته که این مصرع ناموزون واقع شده ودر جمیع نسخ که دیده شد بهمین طریق است اما در حاشیهٔ نسخهٔ عزیزی بنظر درآمده که شاید نسخهٔ اصل چنین باشد + از دست تو مشت بر دهان مان خوردن + واین توجیه بد نیست بجهت آنکه کلمهٔ مان بمعنی ما را وتمان تای فوقانیه بمعنی شما را در کلام قدما بسیار آمده ودر مثنوی معنوی زیاده بر آنست که بیان نموده آید انتهی واگر در مصرع ثانی لفظ خویش یافتی وهر دو مصرع را بر یک وزن دیدی احتمال داشت که در آن صورت بدرستی هر دو مصرع قایل شدی واگر هر دو مصرع را ناموزون پنداشتی هم بعید نبود وجرات عزیزان را باید که در کتب بزرگان الفاظ از خود می نویسند واز تحریف باک نیندارند وحق پسندی میر را مشاهده باید نمود که بتخیل لفظ مان از خود نوشته است

ایشان آنرا نسخهٔ اصل پنداشتند قوله همانا از وقاحت او بوی سماحت می آید و
وقاحت بالفتح سخت روی شدن و سخت شدن سم و بی شرم شدن دراینجا بمعنی اول ست
و سماحت بالفتح جوانمردی قوله تنی چند از عدول و مزکیان - عدول بالضم جمع عدل
که بفتح بمعنی شائسته گواهی است و مزکیان پاک کنندگان یعنی پاک کنندگان شهود عبارت
از معلوم کردن صدق و کذب گواهان است قوله و فراش ورع در نوردی - فراش بالکسر
قالین و حصیر و جز آن و ورع بفتحتین حریص شدن قوله که منصب قضا جایگاهی منیع است
پایگاهی رفیع بگناهی شنیع ملوث نگردانی منیع جای استوار و رفیع شریف و بلند و شنیع زشت
و ملوث بضم اول و فتح دوم و واو مشدد مفتوح آلوده کرده شده قوله حریف اینست که دیدی
حریف بفتح حا و کسر راے حملتین هم پیشه و هم کار قوله لو ان حبا بالملام یزول لسمعت
افکا یفتریه عدول + معنی عدول عنقریب گذشت یعنی اگر چنین می بود که محبت بملامت
زائل میشد هر آئینه می شنیدم من دروغی که افترا میکنند آنرا عدول که اظهار عیوب
محبوب است محب را همچو دیگران که مشاهدهٔ عیوب میکنند میگشت و قول ایشان را که حق و صدق
است بسمع قبول جا میداد و چون زوال محبت بملامت ممتنع ست قول ایشان را اگرچه صدق
و حق ست دروغ و افترا میداند و بسمع قبول جا نمیدهد چه بواسطه محبت بحکم الانسان اعمی
من عیوب محبوبه عیوبش در نظر او نمی آید بلکه برنگ محاسن جلوه می نماید و ازین تقریر
دریافته باشی وجه نسبت کردن قول عدول بدروغ و افترا و نیز دریافته باشی که لسمعت
بصیغهٔ متکلم ست نه بصیغهٔ خطاب چون ملازمان مجلس اول قاضی را ملامت کرده بودند
و بعد ازان باظهار عیوب محبوب زبان کشودند قاضی درین بیت جواب هر دو چیز چنانکه باید
عیان نمود و حاصل تقریر دوم میر نور الله موافق تقریر فقیر است و آنچه در تقریر اول نوشته
که ظاهر اینست که لسمعت بصیغهٔ خطاب باشد و معنی چنین گفته شود که اگر ثابت شود اینکه دوستی
بملامت زائل گردد هر آئینه شنیده باشی دروغی که مردم عادل افترا نموده اند یعنی هر که میگوید

که عشق بملامت برطرف میشود افترائی میکنند با آنکه آن قایل عادل بوده باشد انتهی سهو است
بدو وجه یکی آنکه برین تقدیر جواب هر دو چیز که ملازمان قاضی گفته بودند نمیشود دوم آنکه
درینصورت لازم می آید که قول مردم عادل در واقع دروغ و افترا بود و این خلاف
واقع است زیرا که عدول سخن دروغ صادر نشود و الا عدول عدول نباشند کما لا یخفی و
این سهو دوم سهوی است عظیم قوله و کسان را بتفحص حال او برانگیخت تفحص باز کاویدن
قوله شحنه را خبر شد - شحنه بالکسر مردی که برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر بادشاه نصب کنند
قوله بتنعم نخفتی و بترنم گفتی - تنعم بناز و نعمت پرورده شدن و ترنم سرائیدن قوله لب
از لب چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفتهٔ بیهوده خروس تشبیه لب معشوق بچشم خروس در
سرخی است و باریکی و در مختصری که مستلزم تنگی دهان است یعنی لب از لب معشوق بگفتهٔ بیهودهٔ خروس که
در اول طلوع صبح آواز میکند برداشتن ابلهی ست و بانگ خروس را بیهوده ازان فرموده که بانگ کردن
او بمقتضای طبیعت است نه از راه علم که مقصودش بیدار کردن مردم و خبر دادن از طلوع صبح بوده باشد
بخلاف بانگ موذن و غریو کوس اتابک که مقصود موذن و نوازندهٔ کوس اخبار از طلوع صبح و بیدار کردن
مردم ست و در بعضی نسخ بجای مصرعه لب بر لب واقع شده است و آنچه میر نور الله نظر باین نسخه نوشته که یعنی
در آنحالت که لب بر لب معشوق ست بگفتهٔ ناشخص خروس لب از لب برداشتن بیخردی است
پس نسخهٔ لب بر لب فصیح تر از نسخهٔ لب از لب است که آن نسخه اشعار بدالحالت غریبه دارد و
این نسخه ازین لطیفه عاری ست انتهی سهو صریح ست زیرا که بر تقدیر نسخهٔ لب از لب لب بر لب
بطریق لزوم مفهوم میشود چه لب از لب برداشتن را لب بر لب نهادن لازم ست که برداشتن
بی نهادن متصور نیست پس اشعار بدالحالت لازم نسخهٔ لب از لب است پس درین امر هر دو
نسخه متساوی باشند و چون از عیب حذف و تقدیر که نسخهٔ لب بر لب دارد نسخهٔ لب از لب خالی
است بهتر ازو باشد چه بر تقدیر لب بر لب بجهت لفظ برداشتن تقدیر لب از لب ضرور است
پس بدینجهت تساوی ترقی کرده بدرجهٔ بهتری رسید و نیز درین تقریر سهوی دیگر ست و آن اینست

کہ نسخہ لب برلب بر افصح تر از نسخہ لب از لب گفتہ و اشعار بدان حالت غریبہ برابر فصیح تر بودن
دلیل ساختہ و این سہو بین ست زیرا کہ فصاحت را در اشعار بمعانی دخلی نیست چہ فصاحت
کلام چنانکہ در مطول ست خلوص اوست از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید با فصاحت
آنہا و فصاحت کلمات خلوص آنہاست از تنافر حروف و غرابت و مخالفۃ قیاس لغوی و ہیچ
لفظ در تعریف فصاحت کلام نیست کہ دلالت بر اشعار بمعانی دارد کما یظہر بادنی تامل قولہ
کہ حسودان بر تو طوقی کردہ اند بلکہ جوقی گشتہ طوق بالفتح حلقہ و ہر چہ مدور بودہ باشد
و گرد چیزے در آمدہ باشد و جوق بالفتح گروہ مردم و در بعضے نسخ چنین واقع شدہ کہ حسودان
بر تو وقی گرفتہ اند بلکہ حقے گفتہ اند و دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و ارد کردن و میر نور اللہ
بمعنے اعتراض نوشتہ شاید کہ جائے دیدہ باشد قولہ پنجہ در صید کرد ضیغم را + چہ تفاوت
کہ سگ بیا لاید و ضیغم بفتح ضاد معجمہ و سکون یائے تحتانیہ و فتح غین معجمہ شیر و تفاوت در
صراح است بتثلیث لغات علی غیر قیاس لان المصدر من تفاعل بضم العین الا ما روی
ہذا الحروف و معنے آنکہ وقتے کہ پنجہ در صید کرد شیر را در لذت گرفتن از صید چہ تفاوت است
از انکہ سگ ببانگ صفائے عیش او را بکدورت تردد آلودہ گرداند درینجا قاضی خود را بشیر تشبیہ
دادہ است و معشوق را بصید و حسود آن را بسگ و قصد ایذائے ایشان را ببانگ سگ
و در بعضے نسخ چنین واقع شدہ کہ + پنجہ در صید بردہ ضیغم را + چہ تفاوت کند کہ سگ لاید +
قولہ در ملک تو چنین منکرے حادث شدہ است۔ منکر بفتح کاف انکار کردہ
شدہ و ناشناختہ و ناشایستہ قولہ تعرض خوضے کردہ اند۔ تعرض پیش آمدن کسی را
و خوض بالفتح بآب در شدن و بسخن در آمدن قولہ لا یغلق باب التوبۃ علی العباد
حتی تطلع الشمس من مغربہا استغفر اللہ و اتوب الیہ یعنے بستہ نمیشود در توبہ بر بندگان
تا کہ طلوع کند آفتاب از مغرب خود و طلب مغفرت میکنم از خدا و رجوع میکنم بسوے او قولہ بخت
نافرجام و عقل ناتمام + فرجام نکوئی آخر کار قولہ گر گنہ گارم کنی مستوجبم + مستوجب بفتح جیم

جیم سزاوار قولہ فلم یک ینفعہم ایمانہم لما رأوا بأسنا۔ یعنی نبود کہ نفع کند ایشان را ایمان
ایشان ہر گاہ کہ بدیدند عذاب ما را باید دانست کہ اختلاف است در نفع و عدم نفع ایمان باس
میان عرفائے محققین و علمائے ظاہر اول معتقد فریقین نقل کنیم بعد ازان مقصود بادشاہ ازین
آیۃ در جواب قاضی بیان نمائیم پس بدانکہ معتقد علمائے ظاہر آنست کہ ایمان باس مقبول نیست
چنانکہ مے نویسد شیخ عبد الحق دہلوی در کتاب تکمیل الایمان کہ باس در اصل بمعنے شدت و عذاب
آمدہ و مراد درینجا سکرات موت و معائنہ احوال آخرت است کہ در وقت حضور موت حاصل گردد
و در اخبار آمدہ است کہ ہر یکے در وقت موت جائے خود را مے بیند مومن در بہشت و کافر در
دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آرد آن ایمان وے معتبر نباشد چہ ایمان باید کہ بغیب
و اختیار بندہ و قصد امتثال امر مولی و اطاعت فرمان وے تعالی باشد و ایمان درین حالت
ایمان بغیب نبود و اضطراری بود و پیشتر مے نویسد کہ تمامی اہل حق از اول تا آخر اتفاق دارند
کہ ایمان باس مقبول نیست در حدیث آمدہ است کہ ان اللہ یقبل توبۃ العبد ما لم یغرغر کنایۃ
از حالت موت و شدت سکرات و رسیدن روح در حلقوم است پیشتر بعد از ذکر کردن آیۃ لم
یک ینفعہم ایمانہم و آیۃ لیست التوبۃ للذین یعملون السیآت مے نویسد کہ شاید کہ استدلال باین
آیۃ صحیح تر و صریح تر باشد چہ احتمال دارد کہ مراد برویت باس در آیۃ سابقہ مشاہدہ علامات قیامت
و طلوع شمس از مغرب باشد چنانچہ بعضے مفسرین این آیۃ کریمہ را بدان تفسیر کردہ اند و این آیۃ
اخیر کہ ما بر خواندیم بصریح ندا میکند بعدم قبول توبہ در وقت حضور موت کما لا یخفی و بدانچہ از دلیل
و نصوص ذکر کردیم ظاہر شد کہ توبہ از معاصی نیز در حالت باس و غرغرہ مقبول نباشد و مذہب
اکثر اشاعرہ و ماتریدیہ و علما و فقہا نیز ہمین ست و نزد بسیارے از علما توبہ باس مقبول ست
لیکن ایمان باس باتفاق و اجماع مقبول نیست اکنون لازم آمد کہ باجماع امت ایمان فرعون
کہ در وقت ادراک غرق آورد مقبول نباشد چہ ادراک غرق زمان باس و یاس از حیات است
و وقت اضطرار نہ محل اختیار ہمین ست معتقد تمامہ علما و مجتہدین و مشایخ و معتقد ایمان است

انتهی و معتقد عرفاے محققین آنست که ایمان یاس مقبول ست و در دفع عذاب اخروی نافع
اگرچه در رفع عذاب دنیوی چون غرق و حرق که بدیدن آن ایمان آورده باشد مقبول و
نافع نباشد چنانچه فرعون که بمشاهدهٔ عذاب غرق آورد از غرق خلاص نشد از عذاب اخروی
نجات یافت پس یاس که شخص بدیدن آن ایمان آرد دو گونه است اخروی و دنیوی بمشاهده
قسم اول که ایمان آرد و بیشک مقبول ست و دافع آن عذاب ست و بمشاهده قسم دوم که ایمان
آرد هم در رفع عذاب اخروی بے شبهه مقبول و نافع ست ولیکن از ان عذاب دنیوی که
بدیدن آن ایمان آورده نجات نمیدهد که لم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا پس تو ان منزه از
تقلید و تعصب نظر صاف بکن در قول حق که فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا
اکثر منهم و اشد قوة و آثارا فی الارض فما اغنی عنهم ما کانوا یکسبون فلما جاءتهم رسلهم بالبینات
فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا به یستهزءون فلما راوا باسنا قالوا آمنا بالله وحده
وکفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله التی قد خلت فی عباده
وخسر هنالک الکافرون و چون نظر صاف درین قول بکنی بدانی که مراد در آیه یاس دنیاست
نه یاس آخرت چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی قرار داده اند و فرموده اند عارف بالله حضرت شیخ
محب الله قدس الله سره در مناظر اخص الخواص که ایمان یاس ایمان اختیاری باشد مثل
ایمان مکره لیکن ایمان یاس با خلاص دل باشد بخلاف ایمان مکره پس قول شیخ عبد الحق
که ایمان یاس اضطراری بود خلاف تحقیق است و نیز حضرت شیخ محب الله قدس سره در آخر
شرح رساله تسویه مے فرمایند که لیس تر بدانکه ایمان دل را منور گرداند چنانکه مصباح خانهٔ تیره را
منور گرداند پس چنانکه مصباح بهر شب و بهر طریق که افروخته شود عمل خود بکند یعنے صاحب خانه
سفید را از سیاه تبناسد همچنین ایمان عمل خود بکند بهر سبب و بهر طریق که رو نموده باشد و گویا
قول حق تعالے یوم تری المومنین والمومنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم بشریکم
الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک هو الفوز العظیم و نورهم یسعی بین ایدیهم

وبایمانهم اشارت است بسوے این و همچنین در قول رسول علیه السلام من قال لا اله الا الله
دخل الجنة و تو این علم را چه دانی و انچه گفتم بوجدان چه دریابے لاجرم میگوئی که ایمان یاس
نفع نکند و این غلط است چنانکه رفت که هر نور و نورانی عمل خود بکند و ازینجاست که عارف
محقق میگوید در فص موسوی در حق فرعون فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه شئ من الخبث
لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام والاسلام یجب ما قبله یعنی قبض کرد
الله تعالے فرعون را در حالے که طاهر و مطهر بود اے بغایت پاک که نبود در وے شئ از
خبث چه قبض کرد او را حق تعالے نزدیک حدوث ایمان پیش ازین که اکتساب کند آن
فرعون اثمی را از آثام و انچه از قبل صادر شده بود آنرا اسلام ربود چه اسلام مے برد هر اثمی را
که پیش از اسلام باشد بدانکه گفت فرعون نزدیک غرق شدن آمنت انه لا اله الا الذی آمنت
به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین آری ایمان یاس نفع نکند از اخذان باس و عذاب که بدیدن
آن صاحب ایمان بایمان مشرف شود و ازینجاست که فرعون نجات نیافت از غرق و همین
مراد است از سلب نفع از ایمان باس در قرآن لم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا و گفته است
لم یومنوا لما راوا باسنا بل قالوا آمنا پس درین مضایقه و مناظره نه کنی انتهی و فرموده است
عارف مذکور در مناظر اخص الخواص که صاحب ایمان یاس بیشک صادق باشد در ایمان
خود چه او طالب نجات از یاس و سخط الله ست پس معامله با حق دارد و خود را ابدی حق فروخت
پس عمل ایمان یاس نجات از عذاب آخرت باشد نه رفع اسباب یاس لعدم ما لمت سنة الله
التی قد خلت والیضاح درین باب آنست که ایمان با توابع باشد یا بدون توابع که اعمال صالح
و کف از منهیات باشند دو حکم دارد یکے در آخرت و آن نجات است از عذاب ابدی و آن
حکم تخلف نکند بفضل و کرم حق سبحانه و تعالے در وضع الهی اگرچه ایمان نزدیک حرق
و غرق بلکه نزدیک غرغره محقق شود و لو یری الذین ظلموا اذ یرون العذاب ان القوة لله
جمیعا اے لیتهم عرفوا ذلک و حکم دیگر در دنیا باشد و آن دو نوع است یکے از قبل مردم باشد

و آن تزویج مومن ست با اہل ایمان و امثال و دیگر از قبیل حق سبحانہ تعالیٰ است و آن
فقد ترتیب در اسباب بأس ست و عدم نفوذ و اجتماع آن اسباب چنانکہ گفتہ است حق سبحانہ
تعالیٰ فانہ یاخذہم بظلمہم پس گفت و اولئک اصحاب النار ہم فیہا خالدون پس اخذ مذکور
غیر اخذ بنار باشد و نیز گفت ما یفعل اللہ بعذابکم ان شکرتم و آمنتم و کان اللہ شاکرا علیما و نیز
گفت و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القریٰ وہی ظالمۃ ان اخذہ الیم شدید و ما کان ربک
لیہلک القریٰ بظلم و اہلہا مصلحون و ما کان اللہ لیعذبہم و انت فیہم و ما کان اللہ معذبہم
وہم یستغفرون پس اصلاح و استغفار مانع باشد از نفوذ و اجتماع اسباب بأس در دنیا ولیکن
رافع آن اسباب بعد از آنکہ تمام شوند نشود سنۃ اللہ التی قد خلت یعرفہ من عرف الحق در از
السبب عن المسبب پس ایمان بأس نفع نکند از ان بأس و اخذ ان در دنیا لیکن نفع میکند
از اخذ اخروی کہ آن از مقتضیات ایمان ست بوضع حقانی و حکمت ربانی انتہی اینست تحقیق
نفع و عدم نفع ایمان بأس اگر ازین مفصل تر خواہی در شرح مثنوی معنوی در دفتر سوم در
آخر قصہ دقوقی نوشتہ ام منقول از مناظر خص الخواص و چون بر تحقیق قبول و عدم قبول
ایمان بأس اطلاع یافتی پس بدانکہ قاضی توبہ از گناہ میکند و بادشاہ کہ آیہ فلم یک ینفعہم
ایمانہم کہ مضمونش عدم قبول ایمان بأس ست کہ حاصلش عدم قبول توبہ از کفر باشد بحالت
بأس در جوابش آوردہ بظاہر جواب رانے شاید و وجہ درستی جواب اینست کہ گوئیم بادشاہ
قاضی را مثل ملاحدہ لعنہم اللہ علیحدہ کہ انکار بہشت و دوزخ میکنند و حرام را حلال میدانند
کہ کفر است اعتقاد کردہ است و چون قاضی باطلاع بر ہلاک خود توبہ از گناہ کرد و آنرا حرام
دانست پس توبہ او از کفر باشد و ایمان بأس بود کہ در رفع عذاب دنیوی کہ صاحب آن
بمیردن او بآن مشرف شود نفع نکند یا گوئیم کہ بادشاہ او را مثل ملاحدہ اعتقاد نکردہ است بلکہ
او را مثل مومن عاصی دانستہ و توبہ اش را توبہ از گناہ شمردہ و چون بسبب توبہ حدے کہ
بر آن گناہ واجب شدہ باشد ساقط نمیگردد بادشاہ این آیہ را بطریق تشبیہ آوردہ یعنی چنانکہ

ایمان بأس کہ شخص بدیدنش ایمان آرد از ان بأس نجات نمیند ہمچنین توبہ تو کہ بملاحظہ ہلاک
وجود گرفتہ است از ان ہلاک خلاص نخواہد گردد ترا بموجب حدے کہ بر تو واجب شدہ ست
ہلاک خواہم ساخت و آنچہ میر نور اللہ در اینجا اعتراض کردہ و نوشتہ کہ معلوم میشود کہ قاضی
ہمدان ہمہ دان نبود و الا در جواب میگفت کہ ایمان بأس کہ توبہ از کفر باشد مقبول نیست اما
توبہ از معاصی ہنگام ظہور آثار عذاب جائز است چنانچہ اہل تحقیق در ہر دو توبہ فرق کردہ اند
و در معضلات مکتوب است کہ ایمان بأس مقبول نیست ولیکن توبہ بأس مقبول ست دیگر آنکہ
توبہ از گناہ مسقط حد شرعی نمیشود چنانچہ کسے بعد از زنا یا سرقہ تائب شود و شہود عدول
بران فعل شہادت دادہ باشند بتوبہ آن مرتکب کہ حاصلش اجتناب در زمان مستقبل ست حد
فعل ماضی ساقط نمیگردد پس این گفتگوے طرفین چہ قسم صحت داشتہ باشد انتہی این
اعتراض بتوجیہے کہ فقیر نوشتہ مندفع میگردد و لفظ اہل تحقیق کہ در عبارت مشار الیہ واقع
شدہ مراد از ان نہ عرفاے محققین اند بلکہ مراد محققان متکلمین اند و ہمچنین از عدم قبول ایمان
بأس نہ عدم قبول در حق عذاب دنیوی ارادہ کردہ است بلکہ در حق عذاب اخروی مراد
داشتہ زیرا کہ مشار الیہ از معتقد عرفا مثل شیخ عبد الحق دہلوی کہ کلامش شنیدنی بعید بل
البعد است واللہ یہدی من یشاء الی الصراط المستقیم قولہ چہ سود از دزدی آنگہ توبہ کردن
کہ نتوانی کمند انداخت بر کاخ + این بیت صریح دلالت میکند کہ توبہ از گناہے کہ بعد
صدور آن شخص از فعل آن عاجز بود و قادر بر آن نبود صورت جواز و درستی ندارد و حال
آنکہ توبہ از چنین گناہ نیز جائز است چنانکہ شخصے کہ در جوانی زنا و قطع طریق از وے بوجود
آمدہ باشد و در حالت پیری کہ قادر بر زنا و قطع طریق نباشد خواہد کہ توبہ از ان دو امر کند
جائز و درست است چنانکہ تصریح فرمودہ است بآن امام ہمام محمد غزالی قدس اللہ سرہ
قبلہ گاہی حضرت شیخ کلیم اللہ قدس اللہ سرہ در رسالہ مالابد منہ کہ ملخص کتاب منہاج العابدین است
کہ تصنیف امام محمد غزالی است قدس اللہ سرہ مرقوم فرمودہ اند کہ ترجمہ اش اینست مے فرمایند

که گفته است شیخ نار رحمة الله در حد توبه که توبه ترک اختیار ذنب ست که سبقت گرفته باشد
مثل او از وے در منزلت نه در صورت بجهت تعظیم حق و حذر از سخط او پس توبه را درین هنگام
چهار شرائط ست یکے ترک اختیار گناه و آن آنست که آرام دهد دل خود را برینکه عود نکند بسوے
گناه هرگز دوم سبق مثل زیرا که اگر سبقت نکرد از وے مثل او هر آئینه باشد متقی سوم آنچه سبقت
گرفته است باشد مثل آنچه ترک اختیار او کرده است در منزلت نه در صورت آیا نمی بینی که
شیخ هرم که سبقت گرفته است از وے زنا و قطع طریق وقتیکه اراده توبه کند از ان ممکن ست
او را توبه لامحاله زیرا که بسته نشده است دروازه توبه و ممکن نیست او را ترک اختیار زنا و قطع طریق
زیرا که او قدرت ندارد الحال بر فعل آن پس قادر نیست بر ترک اختیار او پس صحیح نباشد وصف
او باینکه او تارک اوست ممتنع از وست بلکه او عاجز ست از و غیر قادر بر و لیکن او قادر ست برانچه
او مثل زنا و قطع طریق است در منزلت مثل قذف و غیبت و نمیمت زیرا که جمیع آنها معاصی فرعیه
اند و اگرچه باشد اثم متفاوت در هر واحد بقدر آن چهارم آنکه ترک کند برائے تعظیم حق و بجهت
حذر کردن از عذاب او نه برائے امر دنیوی که خوف ناس باشد یا غیر آن و بعد نقل این عبارت
امام حضرت قبله گاهی خود میفرمایند که گفته است بنده ضعیف قوت دهد او را الله تعالے
بقوت خود پس حد توبه ندم ست و آرام دادن قلب برینکه عود نکند بسوے آن و اگرچه قدرت
یابد بجهت تعظیم خدا و حذر از سخط او انیست ترجمه عبارت ملا بدسنه و فرق میان هر دو حد توبه
دریافته باشی و معلوم کرده باشی که کدام اولی ترست و قول قبله گاهی و اگرچه قدرت یابد
کارے کرده است پس توبه که این بیت دال بر نادرستی اوست جائز و درست باشد پس
آوردن بادشاه این بیت را درست نبود مگر که نفی او توبه اراده کرده باشد یعنی هرچند که توبه
باوجود عدم قدرت بر گناه جائز است لیکن اولی آنست که عاصی در حال قدرت توبه کند و
در تاخیر نیفگند که درچنین وقت توبه را فورے دیگر است و قبولے دیگر پس این بیت بر طریق
ترقی باشد از ماسبق یعنی چنین توبه فی نفسه هم معتبر نیست چه جاے عدم سقوط حد گناه که توبه

از دمیکند قوله بلند از میوه گو کوتاه کن دست - که کوته خود ندارد دست بر شاخ +
این بیت را با بیت بالا که مبین حال توبه است بظاهر ربطے نیست زیرا که درین بیت حال توبه
گنجایش ندارد زیرا که کوتاه قد از ابتدائے خلقت دست بر شاخ نیافته است و گاهے بچیدن
میوه پنهان از باغبان نشافته تا توبه کند و توبه او از جنس توبه عاجزان اعتبار کرده شود و نگے
که فقیر آنرا دریافته است و کم کسے آنرا ادراک کرده باشد آنست که این بیت مبین حال توبه نیست
بلکه مبین حال اتقاست و بطریق تشبیه واقع شده است یعنی چنانکه اتقا که پرهیز کردن است
از گناه باوجود عدم قدرت بر گناه صورت نه بندد و عاجز از گناه را متقی نتوان گفت مثل کوتاه قد
که دستش از شاخ میوه کوتاه است و قدرت بر میوه دزدیدن ندارد متقی نباشد همچنین توبه عاصے
از گناه باوجود عدم قدرت بر آن معتبر نیست و از درجه او توبیت ساقط است قوله این لطیفه
بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی لطیفه نیکوئی و چیز تنک و بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا
شده و اینجا بمعنے اخیرست و نکته بالضم سخن باریک و لطیف و غریب دور و بیگانه و مسافر
و هرچه نادر باشد قوله تا دیگران عبرت گیرند عبرت بالکسر پند و پند گرفتن قوله طعنه بر عیب
دیگران چه زنید - طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن -
حکایت منظومه جوانے پاکباز و پاک رو بود + الخ قوله که با پاکیزه روئی در
گرو بود + میر نور الله نوشته که لفظ گرو را صاحب فرهنگ جهانگیری بکسر کاف عربی بمعنی کشتی
خرد تحقیق نموده است قوله همیگفت اندران امواج و تشویر + تشویر خجل کردن و برهنه
کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری تشور خجل شدن کذا فی المنتخب و در
صراح نیز بمعنے خجل کردن و اشارت کردن و برهنه کردن عورت مرقوم ساخته و آنچه میر نور الله
نوشته که تشویر پریشانی و پریشان کردن انتهی و شیخ عبد الرسول نیز همین معنی مرقوم ساخته
معلوم نیست که این هر دو عزیز از کجا نوشته اند و اینجا بمعنے اخیر است یعنی در خجالتے که او را
حاصل شده بود بسبب دستگیری ملاح بجهت خلاصی او تنها بے یار قوله حدیث عشق

ازان ابطال مینوش ‹ابطال بالفتح وتشدید طا بغایت بیکار و بغایت دلیر قوله دل آرامی
که داری دل در و بند + دگر چشم از همه عالم فرو بند + یعنے اگر خواهی که بمقام عشق رسی
باید که معشوق حقیقی که معلوم تست و بچشم باطن او را مے بینی در دل جز خیال او مدار تا شهود تو
گردد و چشم از دید خلق که مشهود تست فرو بند تا بچشم ظاهر حق را مشاهده کنی و بس مراد را سبحانه
دل آرام برای آن فرموده اند که آرام دل جز در خیال او و مشاهدهٔ جمال او نیست حضرت مولوی
معنوی رضی الله عنه مے فرمایند که + هیچ کنجے بے دد و بے دام نیست + جز بخلوتگاه حق آرام
نیست + و در نسخ سقیمه بتحریف ناسخان داری واقع است بجاے داری و لطافتے که در لفظ
دانی نهاده اند و مقصودے که بدان دلالت بر آن فرموده اند ظاهر ست که لفظ داری ازان
عاری است اگر گوئی که تو آن دلالت داری گوید دانی که ندارم پس لفظ داری برهم زن
مقصود ست کما لایخفی علی من له تامل

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت با طائفه دانشمندان الخ قوله در جامع دمشق ـ دمشق بکسر دال و فتح میم
و کسر آن شهریست مشهور پاے تخت ملک شام و بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود کذا فی المنتخب
قوله خانه از پاے بست ویران است + باے اول پارسی بنیاد دیوار که بتازی اساس
گویند قوله دست برهم زند طبیب ظریف + چون خرف بیند او فتاده حریف +
ظریف زیرک و خوش طبع و خرف بفتح خاے معجمه و کسر راے مهمله آنکه از پیری عقلش رفته باشد
و حریف هم پیشه و هم کار قوله چون مخبط شد اعتدال مزاج + نه عزیمت اثر کند نه علاج
مخبط فاسد و تباه و عزیمت افسون و آیة قرآن که براے شفاء بیمار خوانند عزائم جمع یعنی در حالت
نزع چون اعتدال مزاج فاسد شد عزیمت و علاج اثر نکند و ارادهٔ حالت نزع بمقتضاے مقام است
و نیز اگر حالت نزع مراد نداریم نفی اثر عزیمت و علاج درستی نه پذیرد

حکایت پیرے را حکایت کنند که دخترے خواسته بود ـ الخ قوله و بذله
گفتی ـ بذله بفتح باے موحده و سکون ذال معجمه سخن خوش و لطیفه قوله تا باشد که مؤانست
گیرد و مؤانست با کسے خو گرفتن قوله چون مدت عدت بسر آمد ـ عدت بالکسر در لغت بمعنی
شمار و در عرف مدتے که در خانه مکث کند بطریق وجوب و آن مر زن مطلقه را سه حیض است
و زن شوهر مرده را چهار ماه و ده روز بر تقدیرے که حمل نداشته باشد و حامله را نهادن بار و وضع
حمل قوله و رنج و عناے کشید ـ عنا بالفتح رنج و مشقت قوله که از عذاب الیم خلاص
یافتم ـ الیم دردناک قوله و در نعیم مقیم رسیدم ـ نعیم دسترس و نیکی و ناز و مال و مقیم اقامت
کننده یعنے مداومت کننده

حکایت مهمان پیرے بودم الخ قوله تو بجاے پدر چه کردی خیر ـ بجاے
پدر یعنے در حق پدر

حکایت روزے بغرور جوانی الخ قوله سخت رانده بودم ـ یعنے تیز رفته بودم
و آنچه میر نور الله نوشته که یعنی بسیار راه رفته بودم انتهی سهو است چنانچه قول آینده رفتن و نشستن به
که دویدن و گسستن بران دلالت میکند فتامل قوله در پاے گریوه سست مانده ـ گریوه
بکسر کاف پارسی و یاے مجهول کوه بچه و پشتهٔ بلند قوله به که دویدن و گسستن یعنے از
رفتار منقطع شدن و آنچه میر نور الله نوشته که یعنے از قافله منقطع گشتن انتهی سهو است زیرا که برین
تقدیر لازم مے آید که دویدن در صورتیکه شخص تنها بے قافله در سفر باشد مذموم نبود و حال آنکه
دویده رفتن در هر حال بهتر ست چرا که اگر تنها میرود و رسیدن بمنزل بسبب سقوط قوت خلل
پذیر خواهد شد و اگر در قافله است هم از قافله دور خواهد افتاد و هم از منزل مهجور پس علت منع از
دویده رفتن همین سقوط قوت ست اگر در بیت آینده که + اسپ تازی دو تک رود بشتاب +
اشتر آهسته میرود شب و روز + نیک تامل کنی دریابی

حکایت جوانے چست و خندان الخ قوله مضی زمان الصبی و اشیب غیرنی

وکفی تبغیر الزمان نذیرا + یعنے گذشت زمان کودکی و پیری تغیر ساخت مراد بس است تغیر
زمانه از روے ترسانندہ و در بعضے نسخ نظیر الظار معجمہ واقع شدہ یعنی بس ست تغیر زمانہ از روی
مثال قولہ گفتمش اے مامک دیرینہ روز + مامک تصغیر مام ست کہ بمعنے مادر باشد چنانکہ
باب بمعنے پدر بود قولہ آہ دریغا زمن دلفروز + زمن بفتحتین بمعنے زمان ست قولہ راضیم
امروز بہ شیرے چو یوز + مراد از شیر درینجا پیری ست بمناسبت سفیدی یعنی چنانکہ یوز
بشیر رضا دادہ است ہمچنین من ہم بشیر پیری راضیم شاید کہ یوز را غذا از شیر رسیدہ باشد و در بعضی نسخ
سقیمہ چنین واقعست کہ + راضیم اکنون بہ پنیرے چو یوز

حکایت وقتے جوانے از جہل الخ قولہ گر از عہد خردیت یاد آمدی + کہ بیچارہ
بودی در آغوش من + مصرع اول شرط است و مصرع ثانی صفت عہد خردی و جزای شرط
محذوف ست یعنی بر من جفا نکردی

حکایت توانگرے بخیل را پسرے رنجور بود الخ قولہ گفت ختم مصحف مہجور
اولیٰ ترست - در صراح ست مہجور سخن پریشان ومنہ قولہ تعالیٰ ان قومی اتخذوا ہذا القران مہجورا
اے قالوا فیہ غیر الحق

حکایت پیر مردے را گفتند الخ قولہ چون مکنت داری - مکنت بالضم قدرت
و توانگری

حکایت منظومہ شنیدہ ام کہ درین روزہا کہن پیرے الخ قولہ چو درج
گوہرش از چشم مردمان نہفت + درج بالضم صندوقچہ و طبلہ کہ پیرایہ و جواہر در آن
نہند قولہ چنانکہ رسم عروسی بود تماشا کرد + ولے بحملۂ اول عصای شیخ بخفت
یعنے چون او را بخانہ آورد تا رسیدن شب تمام روز چنانکہ رسم عروسی ست تماشاے جمال
او کرد ولیکن چون شب شد و با او خلوت ساخت بحملۂ اول عصاے وے بخفت و در بعضے
نسخ سقیمہ تحریف ناسخان بجاے تماشا تناول واقع شدہ و آنچہ میر نور اللہ نظر باین نسخہ نوشتہ کہ

یعنے طمث کہ بکارت بردن باشد آرزو کرد چنانچہ رسم عروسی است انتہی فاسدست زیرا کہ
طمث علت غائی عروسی ست نہ رسم عروسی چہ رسم بمعنے نشان و آئین ست قولہ بگر
بسوزن فولاد جامۂ ہنگفت + ہنگفت بفتح اول وضم سوم پارسی سطبر و کندہ قولہ
بدوستان گلہ آغاز کرد و حجت ساخت + کہ خان و مان من این شوخ دیدہ
جملہ برفت + یعنے چون بر طمث قادر نشد و خواست کہ زن را طلاق دہد بے آنکہ مردم بر عیب
او واقف شوند پیش دوستان گلہ اش آغاز کرد کہ این زن خانہ خراب ست تمام خان و مان
خراب کردہ است و مال و متاع من یکسان خود دادہ است و ہیچ چیز در خانہ نگذاشتہ
بنا برین او را میخواہم کہ طلاق میدہم و مصرع ثانی کہ مصدر بکاف بیانیہ ست بیان
حجت باشد یا معنی مصرع ثانی کہ بیان حجت ست آن بود کہ این شوخ دیدہ خان و مان من
خراب کردہ است یعنی ہر چہ داشتم صرف شادی کردم و آنچہ علت غائی عروسی بود بوجود
نیامد کہ این شوخ تن بوصال در نمیدہد و از نکاح میگریزد پس از فراق و طلاق چارہ نباشد
و در اکثر نسخ بجاے جملہ برفت پاک برفت واقع شدہ قولہ پس از خلاف و شنعت گناہ
دختر نیست + ترا کہ دست بلرزد گہر چہ دانی سفت + خلاف بالکسر مخالفت و ناسازی
کردن و شنعت بالضم زشتی و زشت گفتن و لفظ پس اگر بپاے پارسی ست تمام بیت مقولہ
حضرت شیخ مصنف نبود بلکہ نصف اخیر مصرع اول و تمام مصرع دوم مقولہ باشد یعنی بعد
از مخالفت او و زشت گفتن مرا و را گفتم کہ گناہ دختر کہ خراب کردن خان و مان یا تن بجماع
در ندادن باشد در واقع نیست بلکہ تو خود قدرت بر جماع نداری و بجہت ستر عیب خود بر وے
تہمت میکنی و اگر بباے عربی است چنانکہ میر نور اللہ و شیخ عبد الرسول خواندہ اند پس
تمام بیت مقولہ حضرت شیخ مصنف باشد یعنے گفتم او را کہ بس کن ازین مخالفت و زشت
گفتن کہ گناہ دختر نیست تا آخر تقریر و در بعضے نسخ بجاے خلاف لفظ ملامت واقع شدہ چنانچہ
میر نور اللہ و شیخ عبد الرسول ہمین نسخہ اختیار کردہ اند و در بعضے نسخ خلاقت واقع شدہ بقاف

فرمان او بردن دشوار است انچه میر نور نور الله نوشته که تحکم تفعل تکلف است یعنی بزور حکم کردن مثل تقول یعنی سخن بے اصل گفتن انتهی اگر از قول خود بزور حکم کردن مراد آن است که محکوم بطریق غلبه حکم کند و حکمی که نباید و نشاید بکند پس این معنی تکلف نیست و اگر مراد آن است که بر خود زور کرده حکم کند یعنے طبیعت او بحکم کردن راضی نبود بجهت مصلحتے یا غرضی یا خاطر داشت شخصے خود را بر آن دارد مثل تحلم که بتکلف بردباری نمودن ست پس این معنی تکلف است لیکن تحکم باین معنی مستعمل نیست و درینجا هم اراده این معنی نتوان کرد قوله پسران وزیر ناقص عقل + ناقص عقل صفت پسران است نه صفت وزیر قوله بگدائے بروستا رفتند + روستا بواو مجهول دیه روستائی منسوب بوے قوله روستازادگان دانشمند + روستا درینجا بحذف یاے نسبت است بجهت ضرورت و شاید که بحذف یا نبود لیکن شهرزاده یا دیه زاده مستعمل نیست مگر که استعمال لفظ زاده با روستا آمده باشد

حکایت یکے از فضلاے عصر الخ قوله زجر بقیاس کردی و ضربے محابا زدی - زجر بالفتح باز داشتن و محابا بالضم رعایت کردن و صلح داشتی نمودن قوله بافواه گفته شود - افواه دهنها قوله از اقلیمے باقلیمے رسانند + اقلیم بالکسر بخششی از هفت بخش زمین و کیفیت بخش کردن زمین بتفصیل تمام در دیباچه گذشت و نیز بر بودن اقلیم دو قسم عرفی و حقیقی اطلاع داده شد و اینجا هر دو قسم مراد میتوان داشت قوله پس در تهذیب اخلاق خداوندزادگان تهذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن کذا فی المنتخب و درینجا بمعنے پاک کردن یا اصلاح نمودن باشد و اخلاق جمع خلق که بضم و بضمتین هیئتی ست راسخ در نفس که مبدا صدور افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را از انجملا اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را سیئه خوانند چنانچه در آغاز باب دوم نیز نوشته شده قوله انبتهم الله نباتا حسنا - یعنے برویاند ایشان را الله تعالے اروئیاندنی نیک و این اقتباس ست

بر وزن طلاقت و ظاهر اینست که لفظ خلاف را تحریف نموده خلافت نوشته باشند چه لفظ خلاقت در صراح و منتخب که حاضر الوقت بودند یافته نشد

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت یکے از وزرا پسرے داشت الخ قوله چون بود اصل جوهری قابل الخ یعنی استعداد قابلیت شرط است و ندانی که این حکم مخصوص به تربیت است بلکه در حصول جمیع چیزها استعداد شرط است اگر گوئی که برین تقدیر لازم مے آید دور یا تسلسل زیرا که حصول چیزها اگر موقوف بر استعداد بود پس این استعداد باید که موقوف بر استعدادی دیگر باشد و آن موقوف بر دیگر و همچنین تا عود میکند باستعداد اول و آن دور است یا میرود تا غیر نهایت و آن تسلسل است و دور و تسلسل هر دو محال اند گوئیم که حصول استعداد بر استعداد دیگر موقوف نیست زیرا که فیض حق بر دو قسم ست یکی فیض اقدس که موجب حصول استعدادات ست دوم فیض مقدس که موجب حصول چیزهاست بواسطه استعدادات پس حصول این استعدادات از ذات حق فائض اند بے واسطه امری دیگر چنانچه حضرت مولوی معنوی رضی الله عنه میفرمایند که + داد حق را قابلیت شرط نیست + دور یا تسلسل لازم نیاید

حکایت حکیمے پسرے خویش را پند داد و گفت اے جان پدر الخ در دیگر نسخ چنین واقعست که حکیمے پسران خویش را پند همیداد که اے جانان پدر قوله و جاه از دروازه بدر نرود - یعنے تا شخص در خانه خود با زیردستان و توابعان نشسته است جاه با او عقد موافقت لبسته است و چون او توابعان را گذاشته بقصد سفر بیرون برآید جاه برفاقت او از دروازه بیرون نیاید قوله و سیم و زر در سفر هم محل خطر است یعنے سیم و زر اگرچه بسفر همراه شخص میشود لیکن چنانکه در حضر محل خطر ست در سفر هم محل خطر است آخر الامر از رفاقت باز ماند و دائم با او نماند قوله سخت است پس از جاه تحکم بردن + تحکم حکومت نمودن بر کسے کذا فی المنتخب یعنی بعد از جاه حکومت کسے قبول کردن و اطاعت

از آیهٔ کریمه که در شان مریم علیها السلام واقع شده وانبتها الله نباتا حسنا وانبت درینجا که صیغهٔ ماضی ست در محل دعا واقع شده است معنی ماضی مراد نیست اگرچه در آیهٔ کریمه بمعنے ماضی است وآنچه شیخ عبد الرسول معنی ماضی مراد داشته و در ترجمه نوشته که یعنے رویانیده است اینجا از سهو است بملاحظهٔ آیهٔ مذکور در غلط افتاده است قوله در بزرگی **فلاح ازو برخاست**

فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی منتخب

حکایت معلم کتابے را دیدم الخ کتاب بالضم کاف و تشدید تا بچند معنی آمده درینجا بمعنے مکتب و دبیرستان ست و یاے کتابی یاے وحدت است قوله **در دیار مغرب**- دیار شهرها در منتخب ست دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور قوله **دختران دوشیزه**- دوشیزه بالضم واو فارسی و یاے عربی زن بکر قوله **خرسنگ بازند کودکان در بازار** + خرس حیوانی ست مشهور که از صحرا گرفته مے آرند و در بازارها بان بازی میکنند تا قوت بهم رسانند و معنی آنکه کودکان در بازار در آیند و یکے را از خودها خرس نام نهند و مثل خرس رسن در گلویش بسته بآن بازی کنند و در بعضے نسخ سقیمه خرسنگ زنند واقع شده و میر نور الله نظر باین نسخه نوشته که خرسنگ سنگ بزرگ ناتراشیده انتهی و دلیل بر سقم این نسخه ظاهر است چه بازی کردن بسنگ بزرگ جز آنکه آن را بر دارند و بسوے یکدیگر بپرانند نخواهد بود و برداشتن و پرانیدن سنگ بزرگ از جوان متصور نیست تا بکودک چه رسد

حکایت پارسازاده را نعمت بیقیاس الخ قوله **از ترکه عمان بدست افتاد** ترکه صاحب منتخب نوشته که بالفتح زن میانه قد و مال میراث و خود آهنین و بیضهٔ شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن بچه ازان ونیز نوشته که ترکه بفتح تا و کسر را چیز بازمانده و مال مرده انتهی پس معلوم شد که ترکه بمعنے مال میراث هم بسکون را و هم بکسر آن آمده است و عمان بتخفیف میم جمع عم که بالفتح و تشدید میم بمعنے پدر است و عم را چون فارسیان مثل غم بتخفیف استعمال میکنند چنانچه در مثنوی معنوی در دفتر اول در سرخی نظر کردن شیر در چاه واقع شده که + ای بدیده خال عم بر روی

عم + عکس حال تست آن از عم مرم + بنا بر آن جمع آن بطریق فارسی بالف و نون آورده اند مثل جمع غم که بالف و نون می آرند چنانچه نیز در مثنوی معنوی در قصهٔ مطرب واقع شده که حق سلامت میکند مے پرسدت + چونی از رنج و غمان بیحدت + چه این هر دو لفظ از دیرست داخل الفاظ فارسی شده اند و گرنه در عربی جمع عم اعمام مے آید و جمع غم غموم و آنچه میر نور الله نوشته که عمان جمع عم اما جمع لفظ عربی که اسم جامد باشد بالف و نون بطریق فارسی معهود نیست صحیح آنست که اعمام باشد چنانچه در نسخهٔ صحیح دیده شد انتهی مخبر از عدم اطلاع اوست بر حقیقت حال و لفظ اعمام که در بعضے نسخ سقیمه یافته است و بنا بر گمان خود باعتقاد صحتش شناخته وجود آن تحریف نافهمیده ایست که از تصرف در کلام اکابر باک ندارد قوله **منکرے که نکرد** منکر بالضم و فتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته و اینجا بمعنی اخیر است قوله **باری نصیحتش گفتم**- یعنے یکبار قوله **دخل معین آب روانست و خرج آسیاے گردان** آسیا که بزور آب روان میگردد و آرد فراوان میدهد و آسیا که بزور بازوی انسان میگردد و جز آرد اندک ازو حاصل نمیشود و دخل معین مثل زور آب روانست و غیر معین مثل زور بازوے انسان پس چنانکه خرج آرد بسیار مسلم کسے راست که آرد از آسیا آبے آرد همچنین خرج مال فراوان مسلم کسے راست که دخل معین دارد پس قول حضرت شیخ مصنف آسیای گردان بحذف مضاف است یعنی خرج آرد آسیای گردان پس تشبیه خرج به آرد است نه بآسیا چنانکه از ظاهر عبارت متوهم میشود و آنچه میر نور الله نوشته که یعنے چنانچه آسیا بقدر قوت آب میگردد نیز باندازهٔ دخل میباشد و آنچه حضرت شیخ خود در شرح این سخن فرموده اند بیان اصل مطلب و حاصل کلام است انتهی چون تشبیه خرج بآسیا فهمیده است بلکه عبارت حضرت شیخ مصنف که در شرح این سخن فرموده اند رسیده باآنکه تشبیه خرج بآسیا که مشار الیه بخیال آورده فی نفسه درست هم نیست زیرا که در صورت جریان آب بقوت تمام گردش آسیا جز بسرعت نخواهد بود و در صورت دخل بسیار خرج کم ممکن است بلکه در بیشتر جاها واقع پس قول او که خرج نیز باندازهٔ دخل میباشد

نادرست محض است کما لایخفی علی من له ادنی تامل قوله از مستی نای و نوش نای که بحذف
مضاف واقع شده بمعنی نی است که سازی است مشهور یعنی از مستی شنیدن نغمهٔ نی و نوشیدن می
وانچه میر نور الله نوشته که نای بمعنی نی است که ساز مشهور ست اینجا کنایت از نغمه و ملاهی واقع
شده انتهی از تکلف تاویل است بی ضرورت قوله راحت عاجل بتشویش محنت آجل
منغص کردن - عاجل اینجهان و هرچه بی مهلت باشد و تشویش پریشان و آشفته کردن و
آجل بمد و کسر جیم آن جهان و هرچه بی مهلت باشد ضد عاجل بهر دو معنی و منغص تیره گردانیده
شده قوله هر که علم شد بسخا و کرم + علم کوه و نشان و رقم جامه که گاذر و جز آن بر جامه کنند
و رایت و انچه در نیزه به بندند و پیشوای قوم و نشان و نام مرد که بدان معروف بود و معنی
معروف و مشهور مستعمل میشود که لازم نشان است و سخا جوانمردی و کرم بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیز
و بزرگوار و گرانمایه شدن و بخشنده شدن قوله بلغ ما علیک فان لم یقبلوا فلا علیک یعنی
برسان بمردم انچه بر ذمهٔ همت تست از امر معروف و نهی منکر پس اگر قبول نکنند پس نیست
ضرر بر تو قوله از نکبت حالش همی اندیشیدم نکبت بالفتح رنج و رنج رسانیدن کذا فی الصراح
حکایت پادشاهی فرزند را با دیبی فرستاد الخ قوله می بتابد در همه عالم سهیل +
سهیل بالضم نام ستاره ایست مشهور و حکم بطلوع سهیل در همه عالم باعتبار اکثر است و الا در بعضی
آفاق شمالی العرض طلوع ندارد چه آن کوکبی است جنوبی که طول او - زلج است یعنی برج
جوزا هفت درجه و سی و سه دقیقه و عرض او عه لا است یعنی هفتاد و پنج درجه و صفر [برج در درجه و دقیقه ۱۲]
دقیقه پس چون هفتاد و پنج درجه عرض جنوبی داشته باشد و دوری میان او و میان قطب [درجه صفر ۱۲]
جنوبی پانزده درجه بود در بعضی آفاق شمالی البته طلوعش نباشد قوله جای انبان میکنند
جای ادیم - انبان بالفتح پوست بزغالهٔ خشک کرده که قلندران بر میان بندند و ذخیره
در رو دارند و ادیم پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده کذا فی المنتخب و درینجا مراد ادیم
طائفی است که آنرا البلغار میگویند و در عرف حال بوداری نامند

حکایت پیرزنی را شنیدم که با مردی میگفت ای پسر الخ در دیگر نسخ چنین واقع شده
که یکی را شنیدم از پیران که مریدی را میگفت ای پسر الخ قوله از مقام ملائکه در گذشتی زیرا که درین
حال در زمرهٔ خواص داخل میشود و خواص از افراد انسانی افضل اند از ملائکه قوله که بودی
نطفهٔ مدفون و مدهوش + میر نور الله نوشته که مدهوش بواو معروف لفظ عربی ست ماخوذ از
دهش تحریک بمعنی متحیر شدن چون در محاورهٔ عامه بواو مجهول شهرت یافته توهم آن میشود که پارسی
بوده باشد انتهی مخفی نماند که بودن این لفظ عربی در صورت واو مجهول وقتی درست افتد که بمعنی
حیران کرده شده استعمال یافته باشد و حال آنکه استعمال او بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش است
و مستی و بیهوشی چیزی دیگر است و حیرت چیزی دیگر و درین تقریر سهوی دیگر واقع شده است چه گفته
که ماخوذ از دهش تحریک بمعنی متحیر شدن بایستی که میگفت ماخوذ از دهش بالفتح بمعنی حیران کردن
چرا که دهش تحریک لازم ست و اشتقاق اسم مفعول از متعدی باید نه از لازم حاصل آنکه مدهوش
بواو مجهول لفظ فارسی مشتق از دهش نیست
حکایت اعرابی را دیدم که پسر را الخ قوله یا بنی انک مسئول یوم القیمة ماذا
اکتسبت و لا یقال بمن انتسبت انچه حضرت شیخ مصنف قدس سره در ترجمهٔ این عبارت مرقوم
فرموده اند حاصل معنی ست و ترجمهٔ الفاظ اینست که ای پسرک من بدرستیکه تو پرسیده خواهی شد بروز
قیامت بدینوجه که چه چیز کسب کرده و گفته نخواهد شد که بکدام کس نسبت داری پس بای بماذا متعلق
بمسئول ست چنانچه میر نور الله نوشته یعنی ترا سوال بدینوجه خواهد شد که چه اکتساب کرده و نخواهند گفت
که بکه انتساب داری قوله جامهٔ کعبه را که می بوسند + بوسند ببای عربی و سین مهله ست یعنی
بوسه میدهند قوله او نه از کرم پیله نامی شد + پیله ببای فارسی و یای مجهول و کرم پیله
کرمی ست که ابریشم ازو پیدا میشود مثل عنکبوت تار ابریشم بر خود می تند قوله کژدم را ولادت
معلوم نیست. کژدم بکاف عربی و زای پارسی است که بجای آن جیم نیز می آرند و تسمیه اش
باین اسم بجهت کجی دم اوست قوله بلکه احشای مادر بخورند. احشا بالفتح و حای مهمله و شین معجمه جمع

در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا کذا فی المنتخب انچه میر نور الله و شیخ عبد الرسول نوشته اند که احشا رودها انتهی تخصیص ناسی از سهو است

حکایت فقیره درویشے حامله بود الخ قوله ایثار کنم بدرویشان - ایثار برگزیدن یقال اثرته علے نفسے کذا فی الصراح یعنے هر چه در ملک منست درویشان را بر خود اختیار کرده بدیشان بدهم قوله دعربده کرده عربده بدخوئی و جنگجوئی

حکایت طفل بودم که بزرگے را پرسیدم الخ قوله یکے پانزده سالگی یعنی در صورتیکه پیش ازین عمر علامت دیگر ظاهر نشده باشد و بجاے پانزده بعضے هفده سال نیز گفته اند پس اگر علامت دیگر ظاهر نشده پانزده سالگی یا هفده سالگی علامت بلوغ است بمجرد همین عمر حکم ببلوغ باید کرد و اگر علامت دیگر پیش ازین عمر ظاهر شود و اقل آن دوازده سال ست پس حکم بر آن علامت است

حکایت سالے نزاع درمیان پیادگان حاج افتاده بود الخ حاج بتشدید جیم حج کنندگان مفرد و جمع هر دو آمده چنانکه در باب اول از صراح نقل کرده شد که در باب الراے در فصل السین در بیان لفظ سمر گفته است سامر افسانه گوی و گویندگان چون حاج یعنی حجاج و درینجا جمع است والا اضافت پیادگان بسوے او درست نباشد قوله پیاده عاج چون عرصهٔ شطرنج بسر همی برد فرزین میشود - عاج استخوان فیل و عرصه بالفتح کشادگی میان خانه و شطرنج بالکسر بازی است معروف و بسین مهمله نیز آمده و فرزین بالفتح وزیر شطرنج را گویند و فرزان بالکسر معرب اوست

حکایت هندوے نفط اندازی همی آموخت الخ نفط بالفتح و الکسر روغنی است معروف و کسر فصیح تر است قوله ترا که خانه نئین است نئین منسوب به نے چنانکه گلین و چوبین منسوب بگل و چوب

حکایت مردے را چشم درد خاست الخ قوله پیش بیطار رفت بیطار و بیطر

علاج کننده چارپایان قوله حکومت پیش داور بردند حکومت داوری قوله الفر و مایه کارهای خطیر خطیر مرد با قدر و منزلت و بلند

حکایت یکے از بزرگان ائمه را پسرے وفات یافت الخ ائمه جمع امام بالکسر بمعنی پیشوا قوله که بر صندوق گورش چه نویسیم صندوق بالضم انچه از چرم یا چوب سازند و دران چیزها گذارند

حکایت پارسائے بر یکے از خداوندان نعمت الخ اے خواجه ارسلان و آغوش + ارسلان و آغوش هر دو بمعنی بنده آمده است قوله بر غلامی که طوع خدمت تست + طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف در چراگاه و منقاد و فرمان بنده و درینجا بمعنے اخیر است قوله خشم بیحد مران و طیره مگیر + طیره بالفتح خفت و سبکی

حکایت سالے از بلخ بامیان الخ قوله و راه از حرامیان در خطر - حرامی دزد و راهزن و خطر بفتحتین بهلاک نزدیک شدن - قوله جوانے بدرقه همراه من شد بدرقه بدال مهمله جماعتے که راهبر قافله و نگاهبان آن باشند قوله چرخ انداز ملحشور چرخ انداز بروزن دست انداز کماندار را گویند کذا فی البرهان القاطع و انچه میر نور الله نوشته که انداز نده تیر چرخ که آن از آلات حصار گیری است و بعضے بمعنے کمند گفته اند انتهی مخفی نماند که بمعنی ثانی اگر در فرهنگی یافته باشد جاے سخن نیست و بمعنے اول که نوشته ظاهرا از آنرو نوشته که در برهان قاطع در بیان معانی چرخ مرقوم ست که کمان حکمت را هم میگویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند انتهی پس مشار الیه معنی چرخ ازینجا گرفته و بالفظ انداز ترکیب داده و لیکن استعمال در محاورات شرط صحت معانی است اگر باین معنی مستعمل ست بے سخن صحیح است و الا فلا و ملحشور بکسر سین مهمله و ضم شین معجمه و واو پارسی مستعد و سلحدار چنانکه در آخر باب سوم نیز از شرفنامه نقل کرده شد در حکایت مشت زن قوله و لیکن متنعم بود متنعم بناز و نعمت پرورش یافته قوله دو دربغل دیگر کلوخ کوبی کلوخ کوب آلتے است کشاورزان را که بدان کلوخ

کلان بشکنند قوله که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند. شرزه بالفتح خشمگین و پُر قوت و تشدید خم بضرورت شعرے است قوله نبرد پیش مصاف آزموده معلوم ست مصاف جمع مصف بتشدید فا بمعنے استادن گاه در جنگ و در فارسے بتخفیف مستعمل است

حکایت توانگر زاده را دیدم الخ قوله و با درویش بچه مناظره در پیوسته مناظره با هم نگرستین در چیزے و با هم بحث کردن در چیزے و نظیر آوردن چیزے را و اینجا بمعنے ثانی ست قوله و فرش رخام انداخته رخام بالضم سنگ سفید قوله موت الاغنیاء حسرة و موت الفقراء راحة یعنے مرگ اغنیا حسرة است و مرگ فقرا راحت و وجه حسرت اغنیا و راحت فقرا در ابیات آینده بیان فرموده اند

حکایت یکے بزرگے را پرسیدم الخ قوله اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنے دشمن ترین دشمن تو نفس تست چنان نفسے که میان دو پهلوے تست قوله فرشته خوے شود آدمی بکم خوردن + وگر خورد چو بهایم بیوفتد چو جماد + ربط این بیت با بیت دوم اندک خفائے دارد ولیکن بنظر تامل پیدا میشود و آن چنان ست که گوئیم در کم خوردن باز داشتن نفس ست از مراد و در بسیار خوردن بر آوردن مراد او ست چون او را از مراد باز داری شیطنت بگذارد و خوی فرشته گیرد و چون مرادش بر آری از اطاعت امر تو باز ماند و بار خود بر تو نهد و بر تو فرمان دهد که افتادن چو جماد کنایت ازان است

حکایت یکے در صورت درویشان نه بر صفت ایشان الخ قوله و کهف مسافران. کهف غار و پناه قوله بار ارامل و اسیران در منتخب ست ارمل بے توشه و مسکین و مرد بے زن و سال کم باران ارامل جمع انتهی و در صراح است ارمل مرد بے زن و ارمله بضم المیم زن بے شوی ارامل بیوگان و درویشان ارمله بفتح المیم درویشان و محتاجان از مرد و زن انتهی و در اینجا جمع ارمل بفتح المیم بمعنے بے توشه و مسکین است یا جمع ارمله بضم المیم

بمعنے زن بے شوی قوله و اقارب و جیران. اقارب جمع اقرب است و جیران بکسر جیم جمع جار است بمعنی همسایه قوله توانگران را وقف است و نذر و مهمانی + زکوة و فطره و اعتاق و هدیه و قربانی. وقف مشهور و نذر بالفتح پیمان بستن و زکوة بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند و آن واجب ست بر حر مکلف ای عاقل بالغ مسلم در نصاب حولی که فاضل باشد از حاجت اصلیه و مملوک بملکیة تام و نصاب مر ذهب را بست مثقال ست و مر فضه را دو بست درهم ست که هر عشره آن هفت مثقال باشد و نصاب دیگر چیز ها از ابل و بقر و غیر آن در کتب فقه مذکور است و زکوة که بر نصاب مذکور واجب است ربع عشر ست یعنے چهل یک و فطره یعنی صدقه فطر نصف صاع است از گندم یا آرد او یا سویق او یا زبیب و صاع پیمانه ایست که بگنجد درو هشت رطل از ماش یا عدس و رطل نیم من بود و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است پس نصف صاع که چهار رطل است دو من باشد و صاحب شرح وقایه گفته است که احوط آنست که تقدیر کرده شود هشت رطل از حنطه و واجب است صدقه فطر بر حر مسلم که نصاب زکوة داشته باشد و اگر چه نمو ندارد و برائے نفس خود و طفل فقیر و خادم که از راه ملک باشد نه برائے زوجه و ولد کبیر و طفل غنی بلکه از مال وے بطلوع فجر فطر و اعتاق آزاد کردن و هدیه بالفتح و فتح ها و تشدید یا و دال بکسور انچه از روے محبت از برائے دوستان تحفه فرستند و شتر و چارپائے که برائے حرم بکعبه معظمه برند تا قربان کنند کذا فی المنتخب و قربانی آنچه در روز عید اضحی قربان کرده شود از گوسفند و شتر و غیر آن قوله که مال مزکی دارند مزکی اسم مفعول است بمعنے پاک کرده شده چه باداے زکوة که تزکیه مال ست مال ایشان پاک شده است قوله و عرض مصون عرض بالکسر حسب و نفس و ناموس و هر موضعے از بدن که عرق کند و انچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف منتخب و اینجا بمعنے اول ست و مصون نگاهداشته شده قوله و کسوت نظیف نظیف پاک قوله از معده خالی چه قوت آید معده بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو آدمی که طعام در آن قرار گیرد و هضم شود قوله یکے تحریمه عشا بسته و دیگر منتظر عشا نشسته. تحریمه یعنے تکبیر

تحریمه که در ابتدا نماز ے بندند وجه تسمیه اش آنکه تحریم بمعنے حرام گردانیدن است و مصلی بآن تکبیر خوردن و نوشیدن وغیر آنرا برخود حرام میسازد و عشا بکسر اول تاریکی داز مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن کذا فی المنتخب و اینجا بمعنے نماز خفتن ست و بفتح اول طعام وقت خفتن و بے همزه شب کورے و اینجا بهمزه است قوله خداوند مکنت بحق مشتغل + مکنت بالضم قدرت و توانگری قوله و اسباب معیشت ساخته معیشت زندگانی و آنچه بآن زندگانی کنند و اینجا بمعنے اول ست قوله اعوذ بالله من الفقر المکب و مجاورة من لا احب مکب اسم فاعل ست از اکباب که هم لازم است و هم متعدی بمعنے بر رو افتادن و بر رو افگندن کما فی المنتخب و اینجا متعدی است یعنی پناه میبرم بخدا از فقرے که بر رو اندازه است و از همسایگی کسے که دوست نمیدارم او را پس لا احب بصیغه متکلم است و ضمیر مفعول محذوف ست شیخ عبد الرسول که لا یحب آورده بصیغه غائب از تحریفات ناسخان است قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی فقر اضطراری روسیاهی هر دو سرا ست قوله الفقر فخری یعنی فقر فخر من است قوله بے توشه تدبیر کنی وقت بسیچ بسیچ بفتح اول و کسر دوم و یای مجهول قصد و ساختگی و اینجا بمعنے ثانی است یعنے وقت ساختگی اسباب سفر آنجهان و شاید که بمعنے اول باشد یعنے وقت قصد سفر آنجهان قوله کاد الفقر ان یکون کفرا یعنے قریب ست فقر اینکه گردد کفر قوله ید علیا بید سفلی چه ماند ید علیا دست بلند که دست کریم است و ید سفلی دست پست که دست فقیر است قوله در محکم تنزیل خبر میدهد محکم یعنے آیة محکم چه آیات بعضے از محکمات اند بعضے متشابهات و تنزیل فرو فرستادن و مراد قرآن است قوله از نعیم اهل بهشت نعیم دسترس و نیکی و ناز و مال قوله اولئک لهم رزق معلوم یعنے آنها مر آنها راست روزے معلوم و مقرر قوله که مشغول کفاف از دولت عفاف محروم ست کفاف بالفتح روزے در وزگذار و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد و عفاف بالفتح پارسائی قوله خود را الشره در کارهاے عظیم انداز و شره بفتحتین غالب شدن حرص قوله واز توابع

آن نه پرهیزد - توابع جمع تابع که بمعنے پیرو است و مراد امرے است که مترتب شود و ضمیر ان راجع بکارها چون کارها از جنس ذوی العقل نیست تطابق ضمیر ضرور نبود قوله و گر نعشے دو کس بر دوش گیرند نعش بر داشتن و جنازه با مرده و بے مرده را نیز خوانند قوله لئیم الطبع پندارد که خوان ست لئیم ناکس و بخیل کذا فی الصراح قوله یا کف از معصم بریده معصم بالکسر جاے دست ور نجن کذا فی الصراح یعنے یا کف از معصوم از معصم بریده قوله در نقبها گرفته اند و کعبها سفته نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و سوراخ و اینجا بمعنے اخیر است و کعب بالفتح شتالنگ قوله نفس اماره مطالبه کند - اماره یعنے بسیار امر کننده ببدی و مطالبه باز جست کردن قوله چون قوت احصانش نباشد احصان زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن و استوار کردن و حصار کردن کذا فی المنتخب و اینجا بمعنے اولست قوله در و یشے را بر حدثی با خبیثے گرفتند - حدث بفتحتین بے وضو شدن و مرد نو خاسته در صراح است رجل حدث اے شاب فان ذکرت السن قلت حدیث السن بالاضافة انتهی و خبث بالضم پلیدی و مراد فعل زشت است که لواطت باشد یعنے بالاے امردے بر آمده لواطت میکرد و در بعضے نسخ چنین واقع شده که با حدثی در خبثی بگرفتند یعنے با امردی در فعل زشت که لواطت باشد بگرفتند قوله لا رهبانیة فی الاسلام یعنے نیست عابد ترسا بودن در دین مسلمانی چه راهبان بر خود ریاضات شاقه قرار داده اند مثل خصی کردن و بزنجیر خود را آویختن و غیر ذلک قوله دست از و بر دل دست بر دل کنایت از رسیدن درد و غم بدل چه کسے را که درد در موضعے خصوص در دل پیدا میشود بجهت تسکین درد و احتمال شدت آن دست بر آنجاے نهند قوله گرد مناهی گردد و قصد تباهی کند مناهی جمع منهی بمعنے باز داشته شده و تباه آنچه باطل باشد و بکار نیاید و یاے تباهی یاے مصدریست قوله کز التفات کند بر تبان یغمائی + التفات بر گشته نگریستن کذا فی الصراح و تبان یغمائی منسوب بیغما و یغما بالفتح چنانچه میر نور الله از فرهنگ جهانگیری نقل کرده

دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهرے است که منسوب بخوبرویان باشند و مشار الیه
نوشته که صاحب فرهنگ جهانگیری همین شعر را تمسک خود آورده قوله و عرض گرامی
بباد زشت نامے بر داده عرض بالکسر بمعنی آمده چنانچه در همین حکایت مرقوم شده و
اینجا بمعنے ناموس است و گرامی عزیز و مکرم قوله و اسپ فصاحت در میدان وقاحت
بجهانید. فصاحت بالفتح کشاده سخن شدن و تیز زبان شدن کذا فی المنتخب و وقاحت بالفتح
سخت روے شدن و بے شرم شدن قوله معجب نفور معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده
و در عجب و خود می اندازنده و تکبر کننده چه در منتخب اعجاب بمعنے تکبر کردن نیز نوشته و اینجا یا
بمعنے متکبر است یا بمعنے خود را در عجب اندازنده در صراح است و اعجب فلان بنفسه فهو معجب برایه و بنفسه
انتهی و نفور بنون مفتوح و فا مضموم رمنده یعنی بسبب خود بینی از هر کس برمند و با کم کسان
اختلاط دارند قوله و متعطش جاه و ثروت متعطش تشنه و ثروت بالفتح ثاء مثلثه و سکون را
مهمله توانگری در لفظ متعطش اشارت است که چنانکه شهوت آب کاذب است اگر شخص ترک
آب کند تواند زیست همچنین خواهش جاه و ثروت هیچ و پوچ است هر که ترک آن گفته است
هیچ ضررے بوے نرسیده بلکه از لذت حیات چنانکه باید منتفع گردیده و آنچه گفتیم که شهوت آب کاذب
است منقول از اهل تجارب است حضرت شیخ عبد الکریم جیلی در شرح رساله خاتم الولایه
حضرت شیخ محی الدین عربی رض که در علم سلوک است مے فرمایند که و اعلم ان العطش جربناه
فوجدناه من الشهوات الکاذبة و جربه غیرنا فوجده کذلک انتهی و منقول است که سلطان العارفین
قدس سره دو سال آب نخورده اند یا اشارت است که چنانکه تشنه طالب آب از عین روان است
و در کل احوال با خیال آب ساخته است همچنین صاحب غنا طالب جاه و ثروت از درون
جان است و آنرا مقصود حقیقی شناخته و این وجه دوم نظر بعلم صاحب کلام انسب است چه غالب
آنست که او بر کاذب بودن شهوت آب اطلاع نداشته باشد که کم کسے بران وقوف یافته است
قوله ابر آذار اند آذار ماه ششم است از ماههاے رومی قوله و درمی بے من و اذی

ندهند. من منت نهادن و اذی آزار. قوله هر بیذقی که براندی. بیذق بالفتح معرب پیاده
کذا فی المنتخب و بالکسر که اشتهار یافته خلاف واقع است قوله و تیر جعبه همت جعبه بالفتح ترکش
قوله دین و زر و معرفت که سخندان سجع گوے. سجع بالفتح سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه
قوله چون آزر بت تراشش که بحجت با پسر بر نیامد آزر در منتخب است بالفتح پدر یا عم
خلیل الرحمن علیه السلام و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم است و اهل تواریخ
گفته اند که آزر عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند و
احتمال دارد که اب در قرآن بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست
انتهی و مختار حضرت شیخ مصنف قدس سره مدلول ظاهر قرآن است چرا که ایشان ابراهیم
علیه السلام را پسر آزر فرموده اند قوله لئن لم تنته لارجمنک یعنی اگر باز نمی ایستی هر آئینه
سنگسار کنم ترا مقوله آزر است خطاب با ابراهیم علیه السلام یعنی بجنگ بر خاست و این
بگفت قوله سقطش گفتم سقط بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزے و متاع زبون و سهو و غلط
در حساب و نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و آنچه در وے خیر نباشد منتخب یعنی ناسزایش
گفتم قوله مرافعت این سخن مرافعت سخن نزد حاکم بردن قوله و میان درویشان و
توانگران خطبی بگوید خطبے بالکسر مرد زن خواهنده و زنے که خواستگاری کرده شود و کلمه
که خاطب در وقت نکاح گوید و بدین معنی بضم نیز آمده کذا فی المنتخب و اینجا بمعنے اخیر است یعنی
کلمه رافع تضاد و تباین و موجب اتحاد و تساوی میان درویشان و توانگران بگوید مثل
کلمه خاطب در وقت نکاح و در بعضے نسخ فرقے واقع شده بجاے خطبی قوله و حلیه ما بدید حلیه
بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزے منتخب قوله لذت عیش را لدغه اجل در پے است
عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن و اینجا
بمعنے اول است و تاے لدغه براے مرة است یعنی یکبار گزیدن قوله و نعیم بهشت را دیوار
مکاره در پیش چنانچه در حدیث شریف واقع شده که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات

یعنی گرو کرده شده است بهشت بکروهات نفس و گرو کرده شده است دوزخ بشهوات قوله شاکر انده
کفور کفور بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده و اینجا بمعنی اول است قوله ضاجر اند و صبور ضاجر
مشتق از ضجر است بفتح ضاد معجمه و سکون جیم بمعنی دلتنگی و بے آرامی از غم و طپیدن دل
قوله که کم توانگران گیرد یعنے در حوایج خود دل بر توانگران ننهد و توکل بر خدا درست کنند
تا از دست هر که برسد از حق بینند نه از خلق و انچه میر نور الله نوشته که یعنے توانگران را در نظر نیارد
و اعتبار ننهد انتهی سهو است زیرا که درویش را در هیچ چیز بحقارت نظر نباید کرد بس بهمین
درویشان که عارف باشد در توانگر که مظهر اسم غنی است چگونه بچشم حقارت نظر کند و نیز ازینجا معنی
را آیه و من یتوکل علی الله ربطی نیست مگر بتکلف قوله توانگران مشتغل اند و ساهی و مست
ملاهی اشتغال بکارے در شدن یعنی مشتغل اند بلذات دنیا و ساهی غافل و فراموش
کننده یعنے غافل از ذات مولی و ملاهی بازیها قوله باعتماد مکنت خویش از محبت درویش
نپرسند - اعتماد کار بکسے باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزے و قصد کردن و اینجا بمعنے ثانی است
و مکنت بالضم قدرت و توانگری چنانچه سابق نیز گذشت یعنے تکیه بر توانگری خود بکنند که درین قحط
مالی که داریم کفایت خواهد کرد و بجوع و فاقه مبتلا نخواهیم شد و چون خوف جوع ندارند از محنت
درویش که دران قحط باآن مبتلا است یاد نیارند چرا که حال شخص نداند مگر کسے که هم درد او باشد
قوله مرا هست بط را ز طوفان چه باک - یعنے چنانچه بط بسبب آنکه شناورے دارد از
طوفان آب باک ندارد و همچنین مرا که مال داریم از قحط باک نداریم خوف هلاک نیست مگر کسے را
که بفقر و نیستی مال گرفتار باشد قوله خوان نعم نهاده و صلاے کرم در داده نعم بکسر نون
و فتح عین جمع نعمت بالکسر بمعنے ناز و آسایش و عطا و صلا خواندن لطعام و اضافتش بکرم
بجهت آنست که ناشی از کرم میباشد قوله مالک ازمه انام - ازمه بفتح همزه و کسر زاء معجمه
و تشدید میم مهارها جمع زمام بالکسر قوله حامی ثغور اسلام ثغور بثاے مثلثه و غین معجمه مضموم متین
جمع ثغر بالکسر بمعنے سرحد دره قوله و لعذر مجاز اطریق مدارا گرفتیم - مجازاً مخفف مجازات است

بمعنے پاداش دادن و مدارا نیز در اصل مدارات بوده بمعنے آشتی کردن قوله که تیره بختی

اگر همبرین نسق مرد نسق بفتحتین روش و طریق

باب هشتم در آداب صحبت

حکمت مال از بهر آسایش عمر است الخ قوله آنکه خورد و کشت یعنی هم بر خود
صرف دهم کند بر فقرا انفاق نمود و در لفظ کشت اشارت است که چنانکه کشتن موجب ازدیاد
غله است همچنین انفاق کند سبب فزایش مال است
پند موسی علیه السلام الخ قوله احسن الله الیک یعنے احسان کن چنانکه احسان
کرده است الله تعالی بسوے تو قوله لان الفائدة الیک عائدة تعلیل منع است
از منت نهادن نه تعلیل حکم بجود یعنے منع از منت نهادن برائے آنست که فائده جود هرگاه
بے هیچ شک بتو برسد پس منت نهادن اصلا روا نبود چرا که منت نهادن وقتے روا بود
که فائده جود بهیچ وجه بصاحب جود نه پیوندد پس سزاوار منت نهادن نبود مگر حق سبحانه
قوله منت منه اره بر پاے او ضمیر او راجع بدرخت کرم است نه بامید وار چنانچه از
لفظ پای و قرب ذکر متوهم میشود
حکمت دو کس رنج بیهوده بردند الخ قوله نه محقق بود نه دانشمند محقق صاحب علم
باطن که علم معرفت باشد و دانشمند صاحب علم ظاهر که علم فقه و تفسیر و حدیث بود و در ایراد
محقق و دانشمند اشارت است که مراد از علم درینمقام علوم مذکوره اند که مقصود از آنها عمل
بود نه محض ادراک بخلاف علم منطق و غیر آن که مقصود از ان صرف ادراک بود و علم سلوک
که لازم علم معرفت است مقصود بالتبع بود چنانکه علم صرف و نحو که لازم علم ظاهر است مقصود
بالتبع باشد و مقصود ازینها نیز عمل ست نه صرف ادراک چنانکه باندک تامل ظاهر شود و مصرع
میتواند که خبر باشد و مبتدا مصرع آینده که چارپائے بر و کتابے چند چنانکه میر نور الله براے است

وجه دوم آنست که خبر مبتدا محذوف باشد و تقدیر چنین بود که عالم بی عمل نه محقق است نه دانشمند
و مصرع آینده مذکور مشبه بود یعنی بلکه مثل چارپائی که برو کتابی چند بار کرده باشند

پند علم از بهر دین پروردن ست الخ قوله هر که پرهیز و زهد و علم فروخت +
فروختن پرهیز و زهد آنکه ریا دران بکار برد و فروختن علم آنکه بعوض مال یا بجهت حصول
جاه و اشتهار تعلیم کند

حکمت عالم ناپرهیزگار الخ قوله یهتدی به و هو لا یهتدی فعل اول صیغهٔ مجهول است
و فعل دوم معروف و هر دو ضمیر مجرور و مرفوع راجع اند بعالم نه بزاهد یعنی عالم ناپرهیزگار
کور مشعله دار برای آنست که راه راست برده میشود باو و او خود راه راست نمیتواند برد

حکمت ملک از خردمندان جمال گیرد الخ قوله جز بخردمند مفرما عمل + گرچه
عمل کار خردمند نیست + مراد از خردمند در مصرع اول آنست که عدل و انصاف
کار او باشد و رعیت پروری شعار او راحت خود در آرام خلق دارند و در جزای بدکاران قدم
از اندازهٔ شرع بیرون نفشاندو علی هذا القیاس و مراد از خردمند در مصرع ثانی آنست
که ترک دنیا کار او بود و بیزاری از صحبت اهل دنیا شعار او یعنی عمل جز بخردمند نباید فرمود
اگرچه آنکس در حقیقت خردمند نیست خردمند بحقیقت آنست که از عمل بیزار باشد و عمل را
همچو لهو و لعب کار طفلان داند یا مراد در مصرع ثانی نیز همان بود که در مصرع اول ست یعنی
عمل جز بخردمند مفرما اگرچه عمل کار او نیست بضرورت اختیار خواهد کرد که اگر او اعتنا نکند
ملک حوالهٔ هیچ کسان شود و ظالمان هرچه خواهند بکنند و رعایا بداد خود نرسیده هلاک شوند پس
منشاء این خرابی آن خردمند گردیده است که آن کار بر خود نه پسندیده

حکمت سه چیز بی سه چیز الخ قوله و علم بی بحث و ملک بی سیاست بحث
بالفتح کاویدن سخن و زمین و سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و وقتی بلطف گوی و مدارا و مردمی + مدارا چنانچه در آخر باب هفتم نیز گذشته مخفف

مدارات

مدارات ست بمعنی آشتی کردن قوله که چنان بکار نیاید که حنظلی حنظل بفتح حاء مهمله و
سکون نون و فتح ظاء معجمه خربزهٔ تلخ هندوی اندراین کالحل کذا فی الالفاظ الادویه و در منتخب
گفته که آن را خربزهٔ ابوجهل گویند

حکمت رحم آوردن بر بدان الخ قوله خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی + بدولت
تو گنه میکند بانبازی + خبیث پلید و تعهد تیمار داشتن و انبازی شرکت یعنی خبیث را چون
تعهد کنی و نوازش فرمائی چون او خبیث است جز گناه از وی بوجود نخواهد آمد و دران گناه
تو هم شریک او خواهی شد که بدولت تو گناه میکند

حکمت بر دوستی پادشاهان الخ قوله که آن بجوابی متغیر شود جوابی بجیم و واو
مفتوحتین است یعنی دوستی پادشاه بجوابی خلاف مرضی او متغیر شود و میر نور الله که بخای
معجمه و واو معدوله خوانده تحریف است و فی نفسه درست هم نیست زیرا که دوستی پادشاه
بخفتن پادشاه یا انکس متغیر نمیشود و الا هر روز عزل و نصب دوستان در میان آمدی
و اگر از خواب غفلت مراد داشته هم مبنی بر غفلت است قوله معشوق هزار دوست را
دل ندهی الخ چون سابق فرمودند که دوستی پادشاه بیک جواب خلاف مرضی متغیر شود
و سببش همانست که دوستان پادشاه بسیار اند و از جدائی یک کس غم ندارد اگر یک دوست
دوست داشتی یکایک دل از و بر داشتی و دو سه بار بار خلاف مرضیش برداشتی لهذا بمناسبت
ماسبق این بیت آوردند

پند هر آن سری که داری الخ قوله ای سلیم آب ز سر چشمه ببند + سلیم ساده و
درست و مار گزیده و اینجا بمعنی اول است یعنی ساده از عقل قوله سخن اندر نهان نباید
گفت که بهر انجمن نشاید گفت + نباید و نشاید هر دو بصیغهٔ نفی یعنی سخنی که بهر انجمن نشاید
گفت و واجب الاخفا باشد در نهان هم باکسی نباید گفت که آشکار گردد و آنچه میر نور الله
نوشته که نباید و نشاید هر دو بصیغهٔ نفی است و اگر هر دو را بصیغهٔ اثبات گویند هم وجهی دارد انتهی

بے تامل سخن گفتہ است کہ بصیغہ اثبات ہم تجویز کردہ چراکہ معنی آن بود کہ سخنے کہ بہر انجمن شاید گفت
در نہان ہم باید گفت و برین معنے وارد میشود کہ در نہان نگویند مگر سخنیکہ در انجمن گفتن
ناصواب دانند پس سخنے راکہ بہر انجمن گفتن روا بود در نہان چرا گویند و فائدہ دران چہ باشد

حکمت دشمنی ضعیف الخ قولہ تا بتملق دشمنان چہ رسد۔ تملق چاپلوسی کردن۔

پند۔ چون در امضاے کارے متردد باشی الخ امضا بگذرانیدن و روان کردن و
تردد آمد و شد کردن و گردیدن و اشتقاق متردد ازان در ینجا بمعنے اخیر است یعنی گردندہ میان
امضا و عدم آن قولہ آنطرف اختیار کن کہ بے آزار تر باشد بے آزار تر آنکہ آزار نہ
در حال داشتہ باشد نہ در مال و نہ بہ نسبت خود و نہ بہ نسبت دیگرے و مقابل بے آزار تر بے آزار
باشد اگر گوئی کہ در صورتیکہ از دو طرف یکے آزار داشتہ باشد و یکے بے آزار بود این پند شامل
آن نبود و پند باید کہ عام و شامل باشد جمیع صور را گوئیم کہ آنصورت از لفظ متردد خارج شدہ است
چہ آنصورت جاے تردد نیست ہر کہ اندک عقل داشتہ باشد جز سوے طرف بے آزار نخواہد رفت
اگر گوئی کہ در صورتیکہ ہر دو طرف آزار داشتہ باشند آنصورت نہ از جاے لفظ خارج شدہ است و نہ
این پند شامل اوست و عدم شمول پس ظاہر است و اما عدم خروج پس بجہت آنست کہ او البتہ جاے
تردد است مثل ہر دو طرف بے آزار و بے آزار تر پس براے صورت مذکورہ بندے دیگر باید تا
حکم آن مجہول نماند گوئیم کہ آرے صورت مذکورہ از لفظ متردد خارج نشدہ است لیکن عدم شمول
ممنوع است زیرا کہ حکم آن از تقابل معلوم میشود چہ ہرگاہ فرمودند کہ در ہر دو طرف بے آزار
بی آزار تر را اختیار کن بحکم مقابلہ معلوم شد کہ در ہر دو طرف ما آزار با آزار تر را ترک کند کما لا یخفی علی الفطن الذکی

پند۔ پادشہ باید کہ بحدے خشم الخ قولہ در خاک طالقان برسیدم بزاہدے طالقان
نام شہرے ست میان بلخ و مرو و شہرے ہست میان قزوین و ابہر منتخب و در بعضے نسخ این
مصرع چنین واقع شدہ است۔ در خاک بیلقان برسیدم بعابدی + و بیلقان بکسر باے موحدہ
و سکون یاے پارسی نام شہریست چنانچہ عبد الرسول نوشتہ

حکمت بد خوے در دست دشمنی گرفتار ست الخ آن دشمن خوے بد او ست +

حکمت چو بینی کہ در سپاہ دشمن الخ قولہ گمان را زہ کن و بر بارہ بر سنگ + بارہ قلعہ و اسپ و اینجا بمعنے اول ست یعنی بر بالاے قلعہ سنگ ببر و نگاہدار کہ در جنگ بکار آید

پند۔ دشمن چو از ہمہ حیلتے درماند الخ قولہ از احدے الحسنیین خالی نباشد حسنیین بضم
حاء مہملہ و سکون سین و فتح نون و فتح یاے اول و سکون یاے دوم و نون تثنیہ حسنے ست
کہ بضم اول بمعنے نیکوئی است و شاید کہ حسنتین باشد بجاے سین و نون و تاے مثناۃ فوقانیہ
و یاے مثناۃ تحتانیہ و نون و ہر چہار اول مفتوح و یاے تحتانیہ ساکن تثنیہ حسنہ بمعنے
کہ بمعنے نیکی است لیکن در نسخ بہر دو یاے تحتانیہ یافتہ شدہ و معنی ہر دو نسخہ یکے ست یعنی از
دو نیکوئی خالی نباشد

پند۔ بادشاہ را بر خیانت کسے الخ خیانت بکسر خاے معجمہ دغلے و نا راستی منتخب قولہ
مگر بر قبول واثق باشی واثق مشتق از وثوق است بمعنے اعتماد و استواری قولہ بہیچ
سخن گفتن آنگاہ کن + بسیج قصد قولہ غرور مداح مخر غرور بالضم فریفتن قولہ کاین
دام زرق نہادہ است زرق بالفتح مکر قولہ چون لاشہ کہ در کعبش دمے فربہ نماید
لاشہ حیوان کشتہ از بز و گوسفند و کعب بالفتح شتالنگ

حکمت ہمہ کس را عقل و کفایت خود الخ قولہ یکے جہود و مسلمان مناظرہ کردند
جہود قوم موسیٰ و مناظرہ با ہم بحث کردن در چیزے و با ہم نگریستن در چیزے و نظیر آوردن
چیزے را قولہ بطنز گفت مسلمان گر این قبالہ من + طنز بالفتح فسوس و سخریہ و فسوس کردن
قولہ گر از بسیط جہان عقل منعدم گردد۔ بسیط جاے فراخ و گستردہ شدہ ——

حکمت دہ آدمی بر سفرہ بخورند الخ قولہ بہ از توانگرے مضاعت بضاعت
بالکسر سرمایہ کہ بدان تجارت کنند

پند۔ ہر کہ در حال توانائی الخ قولہ کہ روز مصیبت کسش یار نیست + مصیبت بالضم

مگر دے کہ بآدمی رسد

پند ہر چہ زود بر آید دیر نپاید الخ قوله لاجرم قدر و قیمتش ببینی + ضمیر شین راجع بکاسۂ چینی نه بقال-

پند نادان را بہیچ پیرایه الخ قوله درین سود ابترس از لوم لایم + لوم بالفتح نکوہیدن وسرزنش کردن ولائم اسم فاعل است ازان

پند ہر که بابدان نشیند الخ قوله وحشت آموزد وخباثت وریو + خباثت پلیدی وریو بالکسر مکر-

پند مردمان را عیب نہانی الخ قوله نه ہر که در مجادله چست در معامله درست مجادله باکسے درکاویدن وخصومت کردن ومعامله بایکدیگر کار کردن یعنے نه ہر که در خصومت وکاوش محکم است در معامله با خلق درست است که روادار ضرر وایذاے کسے نه شود قوله بس قامت خوش که زیر چادر باشد - الخ مربوط است بآن قول که پوست بے مغز لبضاعت را نشاید

حکمت اگر شبہا ہمه شب قدر بودی الخ شب قدر شبے است که سالک بوصال حق مشرف شود وزمین وآسمان ومافیہا بنور جمال او منور گردد یعنی خلق عالم که محض افترا است در نظر بصیرت او فانی شود وموجود ومشہود جز ذات وصفات حق نباشد وگمان نبری که این شب شبے معین ست در تمام سال یک شب است چنانکه در عوام مشہور است ومیگویند که شبے است از شب ہاے ماه رمضان وبعضے در غیر ماه رمضان دانند واین خلاف نفس الامر است بلکه ہر شب که سالک بدولت وصل مشرف شود ہمان شب شب قدر است

پند ہر که با بزرگان ستیزد الخ قوله راست گفتند یک دو بیند پوچ - پوچ بالضم آنکه یکے را دو بیند وبتازیش احول خوانند قوله تو که بازی بسر کنے باقوچ - قوچ بالضم گوسپند شاخ دار جنگی را گویند وبہندی مینڈھ خوانند

پند ضعیفے که باقوے الخ قوله که رود با مبارزان بقتال + مبارز بالضم آنکه باکسے بجنگ بیرون آید

پند بے ہنران نتوانند الخ قوله بخبثش در پوستین افتد در پوستین افتادن بمعنے عیب کردن مستعمل است قوله کند ہر آینه غیبت حسود کوته دست + غیبت بالکسر در قفاے کسے چیزے گفتن که موجب آزار او شود اگرچه مطابق واقع باشد

پند حکیمان دیر دیر خورند الخ قوله وزاہدان سد رمق سد بستن ورمق بفتحتین بقیۂ جان

پند حکیمے که با جاہلے در افتد - الخ قوله نه عجب گر فرو رود نفسش + ضمیر شین راجع بجانب عندلیب واضمار قبل در ذکر فارسے مطلقاً جائز است ودر عربی جائز نیست مگر در عمده قوله گر ہنرمندے از اوباش جفاے بیند + اوباش مردم فرومایه ودرہم آمیخته از ہر طائفه جمع بوش است در منتخب است بوش بالفتح مردم درہم آمیخته اوباش جمع بتقدیم واو بر با بخلاف قیاس انتہی ودر صراح نیز نوشته که این جمع مقلوب است قوله تا دل خویش نیازارد ودرہم نشود + حرف تا در تا دل خویش بمعنے زینہار است چنانچه میر نور الله نوشته وشاید که براے غایت بود وجزاے مصرع اول که شرط واقع شده است محذوف باشد یعنے ہنرمندے اگر از اوباش جفاے بیند باید که تحمل جفائش بکند تا دل خود را آزار ندہد ودرہم نشود

پند خردمندے که در زمرۂ اوباش الخ قوله نمیداند که آہنگ حجازی + آہنگ آواز وپردۂ سرود وآہنگ حجازے نام پرده ایست از سرود-

حکمت جوہر اگر در خلاب افتد الخ خلاب بالکسر لاے قوله چو کنعان را طبیعت بے ہنر بود + کنعان بالفتح نام شہر یعقوب علیه السلام ونیز نام پسر نوح علیه السلام که کافر بود

حکمت منتک آنست که ببوید الخ قوله و نادان همچو طبل غازی اضافت طبل بغازی بجهت مقابله طبله عطار و در اصل مطلب دخل ندارد چنانچه میر نور الله نوشته قوله مصحفی در کنشت زندیقان کنشت بالضم بتخانه و زندیق بالکسر ثنوی که قایل دو صانع است و از ان هر دو بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالیٰ و آخرة نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضے گویند معرب زن دین است یعنے آنکه دین زنان دارد و صحیح معنے اول است و معرب زندیست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قایل به یزدان و اهرمن بوده کذا فی المنتخب۔

حکمت اندک اندک خیلے شود الخ قوله و قطر علی قطر اذا اتفقت نهر + و نهر الی نهر اذا اجتمعت بحر + یعنے قطره بر قطره وقتیکه متفق میشود جوے آب است و جوے با جوے وقتے که جمع میشود دریاست

پند عالم را نشاید که سفاهت الخ قوله از عامی بحلم درگذارد۔ عامی بتشدید میم منسوب عامه است و در عرف عام بتخفیف شهرت یافته چنانچه حاجی بتشدید جیم منسوب بحاج است یعنے حاجه حج کننده و در عرف بتخفیف اشتهار دارد

پند جان در حمایت یکدم است الخ قوله و دنیا وجودے میان دو عدم۔ پس حکم عدم دارد چنانکه طهر متخلل میان دو دم حکم دم دارد قوله الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین۔ یعنے پیمان نکرده ام بسوے شما ای فرزندان آدم اینکه نپرستید دیو را بدرستیکه او مر شما را دشمنی است آشکارا

حکمت درویش ضعیف حال را الخ قوله بدل برو شفقت کن و لے مرو بسر رش + شفقت مثل برکت بحرکات است چنانچه میر نور الله نوشته و ضمیر برو و ضمیر شین راجع بصاحب خر که در مصرع اول بضرورت محذوف است یعنے خر شخصے اگر بگل در افتاده بینی بدل برو شفقت کن و لیکن بر سر ش مرو و اگر لفظ شخص در مصرع اول محذوف نگوییم و هر دو ضمیر درینجا

راجع بخر کنیم نیز درست میتواند شد لیکن ارجاع ضمیرین در هر دو مصرع بیت ثانی + کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد + میان بگیر و چو مردان بگیر دم خرش + بسوے خر بصورت درستی ندارد زیرا که پرسیدن از خر کار خردمند نیست با آنکه لفظ افتاد بصیغه غایب است نه بصیغه خطاب تا دلالت بر پرسیدن از خر کند و از شین خرش چگوییم که عدم رجوعش بخر عیان است حاجت بیان نیست

حکمت ۔ دو چیز محال عقل است الخ قوله شکر یا شکایت بر آید از دهنی + بر آمدن آه و ناله شکایت ظاهر است اما بشکر پس آنست که عاشق که از قضا رحق آه و ناله میکند نه از راه شکایت است بلکه از راه شکر است در صورت شکایت چنانکه حافظ شیراز قدس سره مے فرماید مصرع ع با یار و لنواز م شکری است با شکایت + و نیز در مثنوی معنوی است که ۔ نالم ایرا نالها خوش آیدش + وز دو عالم ناله و غم بایدش + نالم و ترسم که او باور کند + وز ترحم جور را کمتر کند +

حکمت ۔ توانگر فاسق الخ قوله این دلق موسی است علیه السلام مرقع مرقع پاره بر پاره دوخته قوله و آن ریش فرعون است علیه اللعنة مرصع ترصیع در نشاندن جواهر یعنی فرعون جواهر در ریش خود میکشید

حکمت حسود از نعمت حق بخیل است الخ یعنے حسود که زوال نعمت از دیگران میخواهد و رسیدن نعمت بکس نمیخواهد از نعمت حق بخل میکند و از بخیل که از مال خود بخل میکند قدم پیشتر نهاده است۔

حکمت ۔ تلمیذ بے ارادت الخ تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهرا فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس نیاورده کذا فی المنتخب قوله مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سورة مکتوب ترتیل هموار و نرم و پیدا خواندن میر نور الله از امام محمد غزالی رحمه الله عبارتے خوش او نقل کرده است که امام محمد غزالی در احیا

فرموده است که هر که بتلاوت قرآن اشتغال دارد و بهمان قناعت نموده مثل وے مثل مردے
است که بر ولایتے منصوب باشد و خلیفهٔ وقت او را فرمانی بفرستد و انواع احکام دران نوشته باشد
و آن مرد نشیند و الفاظ و عبارات فرمان را تصحیح نماید و آنرا خوش میخواند و آنچه دران فرموده است
بعمل نیارد وقتیکه آمده با خلیفه ملاقی شود حال او چه باشد حال تالی قرآن که از عمل خالی باشد
همچنان خواهد بود قوله و عالم متهاون سوار خفته - متهاون مشتق از هون است در صراح است
هون آرام و آهستگی کردن یعنی آرام و آهستگی کننده در عمل و نیز در صراح است استهان و
تهاون به استحقره در منتخب ست تهاون خود را حقیر داشتن پس اشتقاق متهاون اگر باین معنے
باشد معنے او درینجا خوار دارنده عمل بود ولیکن تشبیه آن بسوار خفته درست نشود مگر بتکلف
حکمت دو کس را حسرت از دل نرود الخ قوله و پاے تغابن از گل بر نیاید تغابن
یکدیگر را در زیان افگندن
حکمت خلعت سلطان الخ قوله جامه خلقان خود - در صراح است خلق بالتحریک
کهنه ثوب خلقان بالضم جامه انتهی و در منتخب است اخلاق و خلقان جمع
پند - یکے از لوازم صحبت آنست الخ قوله که با خانه پرداز ی تا با خانه خداے
درسازی - یعنے در خانهٔ دوست وقتیکه در آئی با خانه و اشیار خانه مشغول نشوی و بسقف
و دیوار و فرش و ظروف نگاه نکنی و جز بصاحب خانه متوجه نباشی که غیر ناظرین اناه واقع
شده تا بخداوند خانه درسازی و رضاے او حاصل کنی چون خرسندے خداوند خانه در آنست
که با او درسازند و با خانه اش نپردازند ربط بیت آینده درست باشد و در بعضے نسخ سقیمه چنین
واقع شده که یا بخانه پردازی یا با خانه خداے درسازی با یراد دو کلمهٔ تردید یکے بجاے
لفظ با بباء موحده و یکے بجاے لفظ تا بتاے مثناة فوقانیه و پردازی بصیغهٔ اثبات و آنچه
میر نور الله نظر باین نسخه نوشته که خانه پرداختن بمعنے خالی گذاشتن و خالی ساختن آمده
چنانچه بالا ذکر رفته و خانه خداے ترکیب مقلوب است از عالم گیهان خدیو و کشور خداے یعنی

یعنی خداوند خانه پس مطلب اینست که یا خانه خالی بگذاری و بخانه درنیائی یا بخداوند خانه سازش
نمائی و بر وفق راے وے سلوک کنی و رضاے وے منظور داری چنانچه از بیت آینده ظاهر
میشود انتهی سهو است چه بر واقف معنی الفاظ پوشیده نیست که معنی خالی گذاشتن خانه و خالی
ساختن آنست که از خانهٔ خود که سکونت دران داشته باشد بیرون شود نه آنکه در خانه
دیگرے درنیاید
حکمت - درویشے درون جامه داشتم الخ قوله هر که سخن بسنجد از جواب نرنجد
یعنے هر که در وقت سخن گفتن تامل کند که گفتنی است یا نه و جوابش خوش خواهد بود یا ناخوش
تا آنچه گفتنے باشد و سزاوار جواب خوش بود بگوید و الا ساکت باند و چون برین عمل کند هرگز
جوابی نشنود که موجب رنجش خاطر او شود
حکمت دروغ گفتن الخ قوله بضربت لازب ماند لازب در منتخب است لزوب
بالضم ثابت شدن و ایستادن و چسپیدن بچیزے لازب لازم و ثابت و چیز چسپنده انتهی
و ضربت لازب در محاوره عرب ضربتی را گویند که هر چند زخم فراهم آمده باشد نشان آن
باقی ماند چنانچه میر نور الله نوشته قوله قال بل سولت لکم انفسکم امرا یعنے گفت یعقوب
علیه السلام پسران خود را بلکه آراسته است براے شما نفسهاے شما امرے را این آیه
در سورهٔ یوسف در دو موضع واقع شده یکے در مقام انداختن برادران یوسف صدیق را
علیه السلام در چاه و اظهار کردن پیش پدر که او را گرگ خورده است دوم در مقام نگاهداشتن
یوسف علیه السلام برادر خود ابن یامین را پیش خود بحیلهٔ دزدے سقایهٔ ملک و درین
نوبت اگرچه در اظهار دزدی برادر یوسف پیش پدر راست گو بودند اما چون نوبت اول
دروغ ایشان ظاهر شده بود یعقوب علیه السلام بر قول ایشان اعتماد ننمود و گفت
بل سولت لکم انفسکم امرا چنانکه در نوبت اول گفته بود پس حضرت شیخ مصنف قدس سره
که این آیه آورده اند بملاحظهٔ وقوع او در موضع دوم آورده اند

حکمت اجل کاینات بظاہر آدمی است واذل موجودات سگ الخ اجل واذل بفتحتین وتشدید لام اول یعنی بزرگتر وثانی خوارتر قوله سگ حق شناس بہتر از آدمی ناسپاس حق شناس صفت کاشفہ است قید احترازی نیست وناسپاس قید احترازی است

حکمت - در انجیل آمده است الخ قوله چو در سرّا وضرّا حالت انیست - سرا بالفتح وتشدید را وبالف ممدوده شادی ونفع خلاف ضرا اما در فارسی ہمزه اخیر در آخر کلام ظاہر نمیشود مثل تشدید آخر چنانچہ میر نور الله نوشتہ بمعنی سختی وگزند

حکمت - ارادت بیچون الخ قوله وقتے است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس در خود بود اندر شکم حوت چو یونس + مونس بکسر نون ہمدم وآرام دہنده ویونس نام پیغمبرے که در شکم حوت معراج یافت میر نور الله نوشتہ که یونس بفتح النون وکسرہا وضمہا نام پیغمبرے ودرین مقام کسر نون واجب است بجہت رعایت قافیہ تا اختلاف توجیہ نشود وتوجیہ حرکت ماقبل روی است ونشاید که مختلف گردد انتہی مخفی نماند که اختلاف توجیہ در مواضع بسیار واقع شده است یکے از آنجملہ بیت بوستان است + اگر خشم گیرد زکردار زشت + چو باز آمدی ماجرا در نوشت + ودیگرے بیت مثنوی معنوی است قطره چون آمد بدریا بحر گشت + دانہ چون آمد بمزرع کشت گشت + وہمچنین در مثنوی معنوی بسیار جا واقع شده است وطرفہ آنکہ مشار الیہ شرح مثنوی نوشتہ است وتنبہ نشده

حکمت - اگر قہار تیغ قہر برکشد الخ سر این قول در شرح بیت آینده مرقوم خواہد شد قوله واگر غمزه لطف بجنباند بدان را بہ نیکان دررساند غمزه بغین وزای معجمتین بچشم وابرو اشارت کردن باید دانست که معتقد اہل ظاہر آنست که بدان در حال حیات بے توبہ وترک گناه بہ نیکان نرسند وعاصی را در عین عصیان وناسی را در عین نسیان طایع وذاکر نتوان گفت وبعد ممات اگر بد از جملہ عاصیان است پس بشفاعت شافعان یا

بعد انتہاء مدت عقاب از دوزخ نجات خواہد دید وبہشت خواہد رسید واگر از زمره کافران ومشرکان است بحکم ان الله لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر مادون ذالک لمن یشاء جاودان در دوزخ خواہد بود وہرگز روے بہشت نخواہد دید ومعتقد اہل باطن آنست که بدان در حال حیات ہم بتوبہ وہم بے توبہ بہ نیکان رسند وعاصی در عین عصیان طایع است وناسی در عین نسیان ذاکر امیر المومنین امام العارفین علی مرتضے کرم الله وجہہ میفرمایند + یا من ذکره الناسی نسیانہ ویا من اطاعہ العاصی بعصیانہ + ومعنی این قول بفہم ہرکس نرسد وباجمال گفتہ میشود که این قول نظر بصراط ایجادی است که صراط مستقیم است حافظ شیراز قدس سره میفرماید بیت در طریقت ہرچہ پیش سالک آید خیر اوست + بر صراط مستقیم ای دل کسے گمراه نیست + ومراد از صراط مستقیم صراط عام است که در آیہ وما من دابة الا ہو اخذ بناصیتہا ان ربی علی صراط مستقیم واقع شده نہ صراط مستقیم خاص که در اہدنا الصراط المستقیم واقع است وزیاده ازین درینجا بیان نتوان کرد که خوف افتادن بدست عوام مانع است از آن وبعد ممات چنانکہ عاصیان بشفاعت شافعان یا بعد انتہاء مدت عقاب از دوزخ بیرون آیند ہمچنین کافران ومشرکان نیز بشفاعت ارحم الراحمین از دوزخ نجات یابند وشفاعت ارحم الراحمین از حدیث شریف صحیح ثابت میشود چنانچہ حضرت مولوی جامی قدس سره در شرح فصوص الحکم در فص شیثی آن حدیث نقل فرموده اند ونوشتہ که ورد فی الخبر ان رسول الله صلعم ہو اول من یفتح باب الشفاعة فیشفع فی الخلق ثم الانبیاء ثم الاولیاء ثم المومنون واخر من یشفع ہو ارحم الراحمین وحضرت داؤد قیصری قدس سره نیز در فص مذکور حدیث مذکور نقل فرموده اند وحدیثے دیگر نیز وارد است که دال است بر خروج اہل دوزخ از دوزخ وآن اینست که تنبت فی قعر جہنم الجرجیر چنانکہ منقول است در شرح فصوص قیصری وجرجیر در منتخب بمعنے تره تیزک مرقوم ساختہ وخاتم الولایة حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنہ در فصوص الحکم در فص ایوبی میفرمایند واما اہل النار فمآلہم الی النعیم ولکن فی النار اذ لابد لصورة النار بعد انتہاء مدة العقاب ان یکون بردا وسلاما علی من فیہا وہذا نعیمہم فنعیم اہل النار بعد استیفاء

الحقوق نعیم خلیل الله حین القی فی النار و ترجمهٔ عبارت حضرت داؤد قیصری قدس سرهٗ که در شرح این قول نوشته اند اینست که یعنی بازگشت اهل نار نیز بنعیمی است که مناسب است مراهل جحیم را یا بخلاص یا بالتذاذ یا بخوگر شدن یا بتجلی حق برای ایشان در صورت لطف در عین نار چنانکه گردانیده شد نار خنکی و سلامت برابراهیم علیه السلام ولیکن آن بعد انتهاء مدت عقاب است چنانکه آمده است در خبر تنبت فی قعر جهنم الجرجیر و نیامده است هیچ نص بخلود فی العذاب بلکه آمده است بخلود فی النار ولازم نمی آید از خلود فی النار خلود فی العذاب انتهی ترجمهٔ عبارت شرح قیصری و چون این مذکورات دریافتی پس بدانکه این عبارت را اگر بر معتقد اهل ظاهر حمل نمایند و حال حیات مراد دارند غمزهٔ لطف عبارت از توفیق توبه باشد و از بدان عام مرادمیتوان داشت شامل عاصیان و کافران و اگر بعد ممات مراد دارند غمزهٔ لطف عبارت از قبول شفاعت شافعان بود و از بدان جز عاصیان مراد نباشند یا گوئیم که مراد از بدان عام است شامل مر کافران و مشرکان را نیز و برین اگرچه هر دو جزو شرطیه صادق نیستند لیکن شرطیه صادق است یعنی اگر بر جمیع اهل دوزخ لطف کند همه در بهشت درآیند لیکن بر همه لطف نخواهد کرد و همه در بهشت در نیایند و اگر محمول بر معتقد اهل باطن دارند چنانکه سزاوار کلام حضرت شیخ مصنف همین ست و بر حال حیات فرود آرند پس مراد از غمزهٔ لطف در حق تابعان توفیق توبه بود و در حق غیر ایشان ملاحظه نمودن حق سبحانه امر ایجادی خود را و اطاعت ایشان مر آن امر را و مر رب خود را که اسم مضل ست و اگر بعد ممات اراده کنند مراد از غمزهٔ لطف هم شفاعت شافعان بود و هم قبول کردن حق شفاعت ایشان بود و این در حق عاصیان است و اما در حق غیر ایشان از کافران و مشرکان پس شفاعت ارحم الراحمین بود و برد و سلام گشتن نار بر ایشان و برین تقدیر هم شرطیه صادق است و هم هر دو جزو او متصف اند بصدق **قوله گر بمحشر خطاب قهر کند + انبیا را چه جای معذرت ست** خطاب قهر با انبیا بجهت آنکه ایشان که خلایق را دعوت فرموده اند و از گمراهی براه آورده اند نظر بصراط مستقیم خاص ست که صراط انبیاست و گرنه نظر بصراط مستقیم عام که صراط ایجادی است

چنانکه

هیچکس گمراه نبوده است چنانچه سابق بیان کرده شد و چون ایشان نظر بحقیقت خدا را گم نکرده باشند راه نمودن انبیا مر ایشان را بخدا نباشد مگر چنانکه حضرت شیخ اکبر رض در فص نوحی میفرمایند و مکر دا مکرا کبارا لان الدعوة الی الله مکر بالمدعو لانه عدم من البدایة فیدعی الی الغایة ادعوا الی الله فهذا عین المکر علی بصیرة فنبه علی ان الامر کله لله فاجابوه مکرا کما دعاهم مکرا انتهی و درین رهنمونی اضلال اکثر مردم صورت بندد و پندارند که از خدا دور افتاده بودیم و اکنون که بایان مشرف شدیم براه خدا در آمده ایم و وصول بحق درهمین راه است وبس و در غیر این جز بعد و دوری نباشد چنانکه عوام که اهل ظاهر اند بهمین پندار گرفتار اند و نیز از انبیا قتال واقع شده است و این گناه حقیقت است چنانچه حضرت خاتم الولایه شیخ محی الدین رض در فصوص الحکم در فص یونسی بیان فرموده اند که اراده کرد داؤد علیه السلام بنیان بیت المقدس را پس بنا کرد آن را بمرات پس هرگاه که فارغ میشد از وی می افتاد پس شکایت آن را بجناب کرد پس وحی کرد الله تعالی بسوی او که این بیت قائم نشود بر دست کسی که ریخته باشد خونها را گفت آن در راه تو نبوده ندا آمد که آنها بندگان من نبودند و حضرت مولوی رض در دفتر چهارم مثنوی معنوی این قصه را چنین بیان فرموده اند که چون عزم داؤد علیه السلام از ساختن مسجد اقصی تبنگ آمد حق سبحانه او را وحی کرد که این را ترک کن که از دست تو این مکان برنیاید گفت گناه من چیست گفت بجرم تو خونها کرده اند که از آواز تو خلق بیشمار جان داده اند و بر آواز تو خون بسی رفته است و قتی بر فقیر مکشوف شده بود که امر باستغفار مر رسول مقبول را در آیه فسبح بحمد ربک واستغفره نظر بهمین گناه قتال است پس بمحشر خطاب قهر با انبیا اگر برین دو گناه کند انبیا را جای عذر نباشد و عذر بی ادبانه با اغو یتنی را بدتر از گناه می پندارند که چشم ادب بر مضمون ما اصابک من سیئة فمن نفسک مفتوح می دارند لیکن خطاب قهر با ایشان نخواهد کرد زیرا که ایشان بآن مامور بوده اند و بر تقدیر عدم خطاب این شرطیه صادق است چنانکه این شرطیه ان کان الحجر انسانا فهو ناطق صادق است اگرچه هر دو جزو او کاذب اند بخلاف

شرطیهٔ سابق که بیت آینده نظر بآنست که اگر غمزه لطف بجنباند بدان بدانرا به نیکان رساند که هم شرطیه صادق است و هم هر دو جزو او صادق اند این تقریر موافق معتقد اهل باطن ست اما بحسب اعتقاد اهل ظاهر پس توجیه بیت آنکه بمحشر اگر با نبیا خطاب قهر کند با آنکه هیچ چیز از ایشان صادر نشده که موجب خطاب مذکور گردد انبیا را جاے عذر نباشد و بحسب اعتقاد ایشان نیز شرطیه صادق است و هر دو جزو او کاذب چون ایشان از شرب توحید بیگانه اند بلکه منکر صدور چیز یکه موجب خطاب قهر گردد از انبیا تجویز نمیکنند

حکمت - هر که بتادیب دنیا الخ قوله قال الله تعالےٰ ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر - عذاب ادنی عذاب دنیا و عذاب اکبر عذاب آخرت یعنے مے چشانیم کفار را در دنیا عذاب کوچک که قتل و وضع جزیه و بند کردن و برده ساختن باشد تا از کفر توبه کنند و بعذاب بزرگ گرفتار نشوند و هر که بدین تعذیب از کفر باز نیاید بعذاب عقبی گرفتار آید

حکمت - آن را که گوش ارادت الخ قوله چون کند - که بشنود و بشنود بصیغهٔ اثبات است نه بصیغهٔ نفی یعنے آنرا که گوش ارادت ناشنوا آفریده اند چگونه تدبیر کند که شنوا گردد یعنے هیچ تدبیر نتواند کرد و در نسخهٔ سقیمه چه کند واقع شده است بجاے چون کند نا سنجان این تصرف نیابس بفقرهٔ ثانی کرده آمد که در آنجا چه کند که نرود واقع است و ندانسته اند که درین هر دو موضع رعایت وزن است زیرا که چون کند درینجا بر وزن بشنود و چه کند در آنجا بر وزن نرود آورده شده است

پند - گداے نیک انجام به از بادشاه بد فرجام الخ انجام آخر و همچنین فرجام بمعنے آخر بود چنانچه میر نور الله از فرهنگ جهانگیری نقل کرده و مشار الیه بجاے بد فرجام نافرجام نوشته است و گفته که پس لفظ نافرجام بمسامحهٔ صورت نپذیرد و صاحب کشف اللغات گفته که فرجام بالفتح نیکوئی آخر کار درینصورت بے تکلف راست مے آید انتهی و مخفی نماند که چنانچه نافرجام موافق جهانگیری لغتست همچنین بد فرجام با کشف اللغات موافقت نیکند

حکمت - زمین را از آسمان الخ قوله کل اناء یترشح بما فیه یعنے هر او ند بریزد چیزے

را که در وست -

پند - اول کسے که علم بر پاے کرد الخ قوله فریدون گفت نقاشان چین را + که پیرامون خرگاهش بدوزند + خرگاه بروزن درگاه جا و محل وسیع را گویند عموماً و خیمهٔ بزرگ مدور را خصوصاً برهان قاطع و میر نور الله نوشته که خرگاه و خرگه کلاهما بالکسر با کاف فارسی جنسے از خیام پادشاهان و ملوک این تسامع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و امیر الدین هروی ملک الشعرا آورده است که مقام خوشی را گویند چه در پهلوے زبان خر بالکسر خوشی بود و قیل کلاهما بالفتح ابراهیم شاهی انتهی اما اینجا بمعنی خیمه موافق قول امیر شهاب الدین ظاهر تراست قوله چرا خاتم در دست چپ کنند تحقیق خاتم بمعنے انگشترین همانست که میر نور الله نوشته که ختم تمام کردن و مهر نمودن خاتم بالفتح تا انگشتری چه فاعل بفتح عین بمعنے ما یفعل به مستعمل میشود و مثل عالم بمعنے ما یعلم به الصانع پس خاتم بمعنے ما یختم به باشد و آن انگشترین است و بمعنے انگشترین بکسر تا نیز آمده و این اطلاق از قبیل اطلاق قاطع و صارم بر سیف است و الا فی الحقیقه سیف قاطع نیست بلکه ما یقطع به است و لفظ طبع نیز بمعنے مهر کردن آمده و بهمین دو طریق طابع بفتح با و کسران بمعنی انگشترین مستعمل شد انتهی

پند نصیحت با پادشاهان الخ قوله موحد چه در پاے ریزی زرش + چه شمشیر هندی نهی بر سرش + شین در مصرع اول مفعول نیست چنانچه میر نور الله فهمیده و نوشته که شین زرش مفعول است نه مضاف الیه انتهی زیرا که مفعول ریختن زر واقع شده است و مفعول بودن شین بمعنے ندارد اگرچه مضاف الیه زر نیست لیکن در حقیقت مضاف الیه پاے بوده است که بسبب ضرورت شعرے از مضاف دور افتاده است پس تقدیر چنین است که در پایش زر را بریزی کما لا یخفی علی من له ادنی تامل و شمشیر هندی چون در بریدگی فائق است توصیف شمشیر بوصف هندے واقع شده

حکمت پادشاه از بهر دفع ستمگران است الخ قوله وشحنه از برای قلع شر خونخواران — شحنه بالکسر مردی که برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کند و قلع بالفتح برکندن واز منصب کسے را انداختن قوله از برای مصلحت جومی طراران طرار کیسه بر منتخب قوله خراج اگر نگذارد بطیب نفس کسے خراج بالفتح باج وطیب بالکسر بوی خوش وطیب نفس رضا و رغبت

پند — قحبه پیر چه کند الخ قحبه فاسد درون از در دو زن بدکار و بعضے گفته که بدین معنے عربی نیست کذا فی المنتخب

اختتام کتاب الخ قو تلقیفے نرفت — تلقیف بقاف بعد لام زد و سخن بر زبان کسے دادن کذا فی المنتخب قوله یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة + علی المصنف واستغفر لصاحبه + یعنی اے نظر کننده درین کتاب سوال کن بخدا یتعالے مهربانی وبخشایش را بر مصنف وطلب آمرزش کن برای صاحب این کتاب قوله واطلب لنفسك من خیر ترید بها + من بعد ذلك غفرانا لكاتبه + یعنی وبخواه برای ذات خود از نیکی که بخواهی تو بآن از بعد آن مغفرت از برای کاتب این کتاب

خاتمه از مصنف کتاب

تمام شد شرح این کتاب مستطاب بتوفیق الله الوهاب چهاردهم رمضان المبارک در سنه یکهزار و یکصد و شصت و شش روز دوشنبه در محروسه اکبرآباد که وطن این فقیر است از آبا و اجداد غفر الله لی ولهم امید از ناظران حق شناس آنکه اگر بمطالعه اش فائده بردارند این فقیر را بفاتحه یاد دارند والحمد لله حمداً کثیراً

خاتمة الطبع

منت مر خدای را عز و جل که شرح نایاب گلستان از فاضل محقق دوران شیخ ولی محمد اکبرآبادی رحمه الله ذو الایادی و بار اول بماه مارچ سنه ۱۹۰۹ء در مطبع منشی نول کشور واقع لکهنو مطبوع شد